

پارسی شعر

مکتبہ دارو

کترین بنت گان

علی اصغر حکمت

ایشہ انجمن ایرانی سائنس و فنون

تهران

۱۳۳۰

پارسی نعر

گرد آورده

کمترین بندگان

علی اصغر حکمت

ویژه انجمن ایرانی سازمان فرهنگی یونسکو

تهران

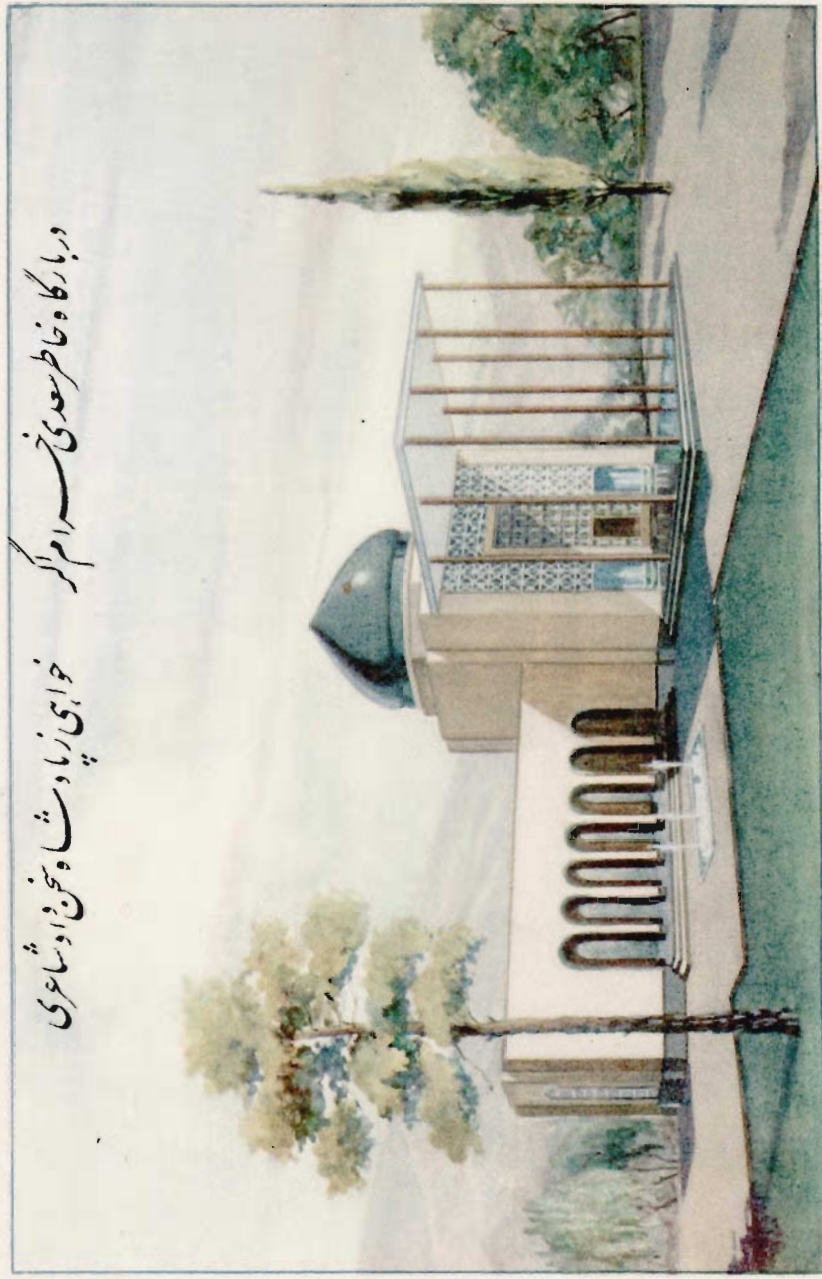
۱۳۳۰

من آن مرغ سحرگویم که در خاکم رو و صورت هنوز آوازی می آید که سعدی در گلستانم



تصویر استاد حاج سعدی شیرازی از روی قدیمی‌ترین نسخه ۱۰۰۰
با قمار افتتاح آرا و نگار و تیرن ۱۳۲۰

دربارگاه خاطر سعدی خراماگر
خواهی زیادت و سخن او شاعری



آرامگاه شیخ جان مشرف الدین بن صالح سعدی شیرازی

فهرست پنجم

برگ
یک تا هشت

سرآغاز

۱	از سخن پاک یزدی	۱
۸	از گفته های پیرهرات	۲
۲۷	نامه پارسی از نویسنده داستان مصاف	۳
۴۰	سخنی چند از استاد سخن	۴
۷۵	نامه از معین الدین یزدی	۵
۸۳	نامه پارسی از دوانی	۶
۹۲	نامه میرزا طاہر وحید	۷
۱۰۲	نامه فخر باد میرزا	۸
۱۷۱	نیشته های یغا	۹
۱۸۸	چکامه پارسی اندرز کجوانان	۱۰
۲۰۷	داستان نامه وقار شیرازی	۱۱
۲۶۸	کهن ترین سرآغاز شاهنامه	۱۲
۳۲۵	در کنار تخت جمشید	۱۳
۳۵۶	تندیس فردوسی	۱۴
۳۸۳	داشته چند از بهیقی	۱۵
۴۱۱	نامه حسن دوان	۱۶
۴۶۲	در دانشکاه تهران	۱۷
۴۷۸	سرگذشت فرهنگستان ایران	۱۸

سر آغاز

بار ما گفته ام و بار دیگر میگویم
که من دلشد این ره نه بخود میسوم
من اگر خاتم اگر گل حسن آری هست
که از آن دست که میپروردم میروم (خط)

چنین گوید نویسنده این نغمه و سرنیده این بنگامه که چون
بروزگار ما شور و اندیشه نوشتن پرسی و دوری جستن از سخنان بیکانه در
برخی از نگارندگان و فرهیختگان جایی گرفت و نبشته های بسیار و گشتارهای
گونگون از پیوسته و پراکنده در هر گوشه و کنار پدیدار گردید - در جهان
فرهنگ پرسی درمی نوین کشوده شد و در این دشت پهناور راهی تازه
منو و ارگشت .

گروهی که از چاشنی سخن گویندگان استمدادان بی بهره بودند
مگر به تند روی بسیار و سخت گیری بی اندازه از شا به راه میانه روی
دور گشتند و به بیابان گمراهی فتنه و افتادند و در این روش که باریک بینی
و هوشیاری فراوانش ناگزیر است نیاندیشیده گام نهادند تا آنجا که
بسیار سخنان بی ریشه و بن پر دختند و نبشته های نادرست باوآره های
یک -

مرده و کهن برخامه روان ساختند که به برون نازیب و بدرون ناپسند بود.
 گروهی دیگر در پاس فرسنگ پارسى از دستبرد یگانگان بس
 بی پروا ماندند و از نگاهداشت زبان نیگان یکباره تن زدند و نبشته های
 خویش را به واژه های زشت و سنگین تازی و فرنگی بیآلودند - و تیار فرسنگ
 ایران را چنانکه در خرمردان کشور دوست است چنانکه شاید رها کردند
 و بی بیم و باک گفتارهای ناپاک که با هو می سنگین نویسی بیگانه دوستی
 آلوده بود از هر سوراخ ساختند و آن را یک گونه هنرنمایی و دانش فروشی شمردند
 در میان این دو گروه خردمندانى چند را که پایه دانش استوار
 بود ازین رگبزد و لنگرانی بسیار روی داد - و رها کردن چهره زیبای سخن
 نیگان را بدست دودسته آرایسگر نامهنمندان بزی بزرگ دانسته و از
 راه وردش هر دو گروه بسز آشفته دل و پریشان گشتند.

از این پریشانی و آشفتگی نوآموزان دانش پرده را سرگردانی
 بسیار و یاد و راه راست را شناختن و کرانه میانه روی را دانستن
 نمیتوانستند هر کسی از سویی میرفت و بروشی میگردید و بیم آن میرفت

که این آشوب و بهم ریختگی فرهنگ کهن سال ایران را به نابودی و نیستی
بکشاند و آن نهال برومند را که پایه سرفروزی مردم این کشور است یکباره
از بیخ و بن براندازد.

این بنده ناچیز را که زندگانی به پشردیش گفتار بزرگان
سبر آورده ام و بختجوی فرهنگ پارسی برنج فراوان برده هم ازین و
بسواره جان پریشان و دل اندوهگین بود - روزی در دلم آمد که دروی
این درد جانگاہ را باز در دواخانه پشینان که پزشکان بهشتی بیمارهای
تن و جانند بجوم و در دیوانها و دفترهای آنان که پایه این زبان شیرین را
استوار کرده اند پشردیش کنم. مگر باشد که از ترا و شهای خامه ایشان سخنانی
بدست آورم که رهنمون مردم نهم زبان ما باشد. پس کجنگاوی نبشته های
ایشان کمر بستم و کوشش بسیار کردم تا سر انجام چند پاره اندگفتارهای
تقر و سخنان پرمغز از آن بزرگان بدست آمد که در درازنای روزگار از
سده چهارم ساله کوچی که زبان پارسی با تازی مکسره آمیخته شد تا بدین
زمان گاه بگاه بنجامه هنرمند درآورده اند یا آنگنان بوده که آهنگ

پارسی نویسی داشته و از واژه های تازی پرهیز کرده اند یا بسیر شت ساد و
 و فرمان نهاد پاک بزبان مردم روزگار خود سرود می سروده و یا سخنی روان
 فرموده اند. با خود گفتم از این خوبتر برای راهبانی آیندگان نمونه نخواهد بود
 همان بهتر که آن نبشته های سخته و گفته های پر دخته را در پیشگاه مردم دانشور
 بگستریم و جوانان دانشجو را از مغانی آرم تا بدستور ایشان که استناد
 شاگردان را جای ستیز نماند و گفتار آنان بهر گفتگو پایان دهد.

بی گفتگوی زلف تو دل را می کشد بازلف دلکش تو کز روی گفتگوست
 چند پاره از آن سخنان ازین پیش در "ماهنامه آموزش و پرورش"
 نبشته شد و در سرسر کشور پراکنده گشت و در نزد دانشمندان پسندیده افتاد
 پس بنده حبیبی را به گرد ساختن آن گفتارهای برگزیده در یک نامه برگزید
 و بهر بانی بسیار مرا بشکارش آن در یکجا فرمان دادند و در این کار پامی فشرد
 بنده نیز فرمان بردم و آن سخنان را گرد کردم و چون آن دفتر تکمیل فرایتم
 گزاره بر آن ناگزیر آمدم. بناچار یادداشت های چند در سرگذشت زندگانی
 بزرگان که نامشان یا سخنان در این نامه رفته است بنجاشتم و پنجمان

برای روشن کردن واژه های دشوار پارسی که بدرون گشاد راه یافته و ترجمانی
 آن بایسته بود سخنی چند بر آن بیا فرودم. و درستی نام شهرها و جای ها و
 نامه ها و دیگر چیزها که داستان آن خواننده را سودی و نگرانده را یادبودی بود
 آنچه سزاوار می نمود در آن گزاره بیا وردم.

و اینک آن سخنان برگزیده را بیا دداشته می گویم تا خود بروشی
 ریب و دست نوشتی پسند بزبور چاپ و دانش پژوهان را در معانی ناخیر می آید
 بدان امید که در آستان دانشمندان فریادش یابد و بر لغزش و آهوی آن
 خرده بگیرند و کجی و نادرستی آن را چنانکه خوی نیک ایشان است راست و درست
 فسر نمایند.

گرم نه سپهر مغان در بروی کشاید کد ام در بر غم چاره از کجا جویم
 امید وارم که این پارسی نامه جوانان را بکار آید و چراغ سخن دانیان
 رفته را فراه خود بدارند و از هر تندروی ناپسند و کندروی نابهنجار سیر نیزند
 و یاری و سهیمونی از ریخته حاتم بزرگان جویند و گوش انداز نیوش آنرا از این دپا
 از گزند دانا نمایان بهر فروش و فریب تند روان سخت کوش در پناه سرش
 پیچ -

گوشش دارد.

جوانا سرمتاب از پند پیران که پند سپیه از بخت جوان به
نوا موزان دانش پژوه برآستی بدانند که روزان و شبان در سر سر زندگانی
بتندی از پی یکدیگر میگذرند و دختر زندگانی را میسورند نیکیست آن کسی
که ارزش این روزهای گرانبهارا بشناسد و دمی را بهرزه تباه نسازد و زمانی
بیکار نشیند و هماره در پی افزایش دانش برخیزد. چه - دریغ باشد که روزگاری
جوانی با همه توش و توان که ایزد مهربان او را بخشیده است بیهوده از دست
برود و نسیه روی خدا داد که برای کارهای پسندیده و رفقا رشتایسته
ارزانی شده بگرداند دست ناپا بود گردد - همان بهتر که این سرمایه بی پایان
که گنجی شایگان است در بهای کالای هوسرکار رود و سود و جهان از
آن بدست آید زیرا که از این داد و ستد در بازار جهان کاری پرسودتر نباشد.
امروز که بازاری پر جوش و خیزش است در یاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی
چون بیاری بخت فرخنده منجم جام در این روزها که این نامه پایان میرسد
ساختان بارگاه بلند پادشاه سخندانان پارس سعدی شیرازی نیز انجاءم
شش -

می پذیرفت. این کارگردنا چیز را شایسته پیشکش درگاه او دانستم و این سخن
پارسی را نیاز روان آن داناى فرزانه و استاد یگانه نمودم که تراوشش خامه
و نگارش نامه بفرنام او فرحجسته گردد.

بجان او که گرم دسترس بجای بودی کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

تهران - بهمن ماه ۱۳۲۹ خورشیدی

چکامه در سالمه انجام نامه

زهی نغزپارسی که از خامه شدید ازین خوبر سخن تو گوئی که کس ندید
 بدرگاه اینودی سخن گوهری برین سرشوش ز آسمان بیاورد بر زمین
 بسفتم بکاکت بوش من این پاک گوهر را مگر بخردان کنند از آن زیب پیکرا
 بسی نجیب بروز بدل برد می بسی که از بام تا بشام نیا سود می می
 بسی درد با به تن شبان دراز بود که تا گاه با مداد مرادیده باز بود
 زدیایم کی هست چنین رفت و بیکران سر انجام گوهری برآمد چنان گران
 چنین دخت خبروی که زده است از شربت رخس خامه سهر بهر هفت برنوشت
 من این خبر و نگار بیاورده ام بساز بخون جگر نش سپرده ام بناز
 که این دخت پارسی بیاید بروزگار هسی نازید گردنمایه یادگار
 بشیر از با تراز چو شد با هزار ناز بدرگاه سعدی است ز من کمترین نیاز
 چو در کشور سخن مرا و راست خبروی سز در گشتایش بگشاید چپلوی
 در این چار سوجان سپنجی سراجی جان بیکنای حامد اش دگویی است ایگان
 بگشاید پارسی چو گشتی تو اوستاد روان تو جوادان بمینوا نوشه باد
 ز نیصید پس از مبار چو بگذشت سیال سی بجو سالمه ز نام بخوان «نغزپاری»
 ۱۳۳۰

علی اصغر حکمت

- هشت -

از سخن پاک ایروی

سر آغاز نوی

از نامه فرخنده یزدانی - نوی - هم از سده سوم مس
اسلامی تا امروز تر جانه های چند بدست است و این بنده نویسنده
بشرویش فرخجستی پیوسته بر آن سر بودم که از آن میان پاره که سر هر
فارسی باشد بدست آورده در آغاز این سخنان بفرخندگی بگذارم مگر
آنکه تر جانه چنان باز بان تازی آمیخته و واژه های عربی در آن بکار
که یک بخش سر سر فارسی سره مراد بدست نیامد تا آنجا که از این کار نومید
شدم - ناگهان در این روز با نامه دست نویسی در نوی شناخت^(۲)
بدست آمد چون بر آن نگرستم نخستین پاره آن که سر آغاز نامه^(۳)
فاتحه الکتاب، است به پارسی سره دیدم و آن را از خجستی با و نیکی

خدائی دانستم پس آنرا در آغاز سخن جای دادم و این نامه سراسر ترجمانی است از
نومی که در سده ششم برشته نگارشش در آمده و به کشف الاسرار نامبردار^(۲) است
امید بدرگاه خداوندی آنکه این بنده کمترین را بر این کاری که در پیش دارم
یاری فرماید.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بنام خداوند جهاندار و دشمن پرو

بخشایندگی و دوست بخشای
مبهم بانی

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
ستایش بنیکو و بسزا خدایا، خداوند

جهانیان و دارنده ایشان

فراخ بخشایش و مهربان

خداوند روز رستخیز و پادشاه

روز شمار و پاداش^(۵)

ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ رهنمون باش ما را بر راه راست

و درست.

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ راه ایشان که نواخت خود

نهاد می نیکوئی کردی ایشان.

غِبِّ الْمَغْضُوبَ عَلَيْهِمْ نه راه جهودان که خشم است

از تو بر ایشان.

وَلَا الضَّالِّينَ و نه ترسایان که گم انداز راه تو.

آمین^۹ خدایا چنین باد.



یادداشتها:

(۱) نوی: این واژه را از وزیر بازپارسیان برای قرآن بکار برده اند.

در جاگیری آمده «نوی مصحف را گویند و آنرا نبی نیز گویند. ادیب صابر گفته:

«بسور سوره توراتیه و سطر سطر زبور بآیت آیت انجیل و حرف حرف نوی

(۲) نوی شناخت: هم تفسیر القرآن. و آن دانشی است بزرگ که در فرهنگ

اسلامی پدید آمده و نویسندگان و دانشمندان ایران در آن نامه های بسیار
 نگاشته اند که از همه برتر و بنام تر نامه «جامع البیان» یا تفسیر طبری است
 بنامه محمد بن جریر الطبری که بسال ۳۱۰ برده است نامه او در سال ۳۴۵
 در بخارا در هنگام پادشاهی منصور پورنوح سامانی بپارسی ترجمانی شده است. و نیز دیگر
 بزرگان در این باره نامه ها پرداخته اند مانند:

زخمشری ابوالقاسم محمود نغانده (الکشاف) بسال ۵۳۸ هجری برده است

طبری ابوعلی الفضل «مجمع البیان» بسال ۵۴۸ هجری

بیضاوی ناصرالدین عبدالله «انوار التنزیل» بسال ۵۸۵ هجری

رازی فخرالدین ابوعبدالله «مفتاح الغیب» بسال ۶۰۳ هجری

(۳) سوره: نوری را یکصد و چهارده پاره جداگانه بخش کرده اند و هر بخش را

(سوره) گویند و هر سوره نامی دارد. برخی از دانشمندان اسلام آنرا از سوره حصار گرفته اند

و از اینرو به (باره) ترجمانی توان کرد. برخی دیگر آن را سوره باهمزه نوشته آنرا

بحکم (قطعه) دانسته اند که به (پاره) ترجمانی میشود.

در فی الاساس و القاموس. سوره القرآن قطعه منه، زبان شناسان کنونی

آنرا از ریشه سریانی بمعنای (خط)، دانسته اند.

(نگاه کنید به مفردات راغب اصفهانی - الاتقان سیوطی - کلمات بیگانه در قرآن نگاشته از توحیدی)

۴) کشف الاسرار و عده الابرار؛ ترجمانی است از نوی که نزد همگان بنام (تفسیر خواجه عبدالله انصاری) نامبردار است - مگر نویسنده آن نژاد گران و پیرودان خواجه هرات است و رشید الدین ابوالفضل احمد نام داشته از مردیم مبد و چنانکه خود در دیباچه آن نامه میگوید «آنرا در سال پانصد و بعیت ساله اسلامی برای روشن ساختن تفسیر پر خود خواجه عبدالله انصاری برشته نگارش را ورده است»
۵) مالک یوم الدین؛ چنانکه برخی آنرا مالک یوم الدین خوانده اند و در اینجا آنرا بپادشاه ترجمانی کرده و روز رستخیز و روز شمار و روز پاداش هر سه روز (قیامت) باشد.

۶) نواخت؛ و نواختن و نواز و نوازش و نوازدن - بمزدرسانیدن و خوش کردن و نیز بمعنای خواندن و سرسیدن باشد. (دربان)

سعدی گوید؛

اگر بخواهی سابقه چندین نواخت کرد / ممکن بود که عفو کند گر خطا کنیم

(۷) جهود: عبری ایهود- و یفرانسه le juif - از ریشه لاتینی

جودئوس Judaeus که همه از واژه عبری یهودیه Yehudhi

مشتق شده. در آغاز نام یکی از اسباط و قبایل بنی اسرائیل بوده است که پس از

مراجعت از اسارت بابل در ناحیه یهوده Judah سکونت گرفته اند

و از آن پس این نام را عمومیت داده و بر کلیه کسانی که از دین و شراد اسرائیل باشند

شامل ساخته اند.

در زبان فارسی کلمه جهود بنا بر این طایفه از باستان آمده نه نکه

از ریشه عبری (جهد) باشد چنانکه برخی گمان کرده اند.

فردوسی گوید:

جهود آن در خانه از پس مہبت بیاورد خوان و بخوردن نشست

سعدی گوید:

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم

بعضی از مفسرین قرآن مجید المعضوب علیهم را دوباره

جهودان دانسته اند و الضالین را دوباره نصاری

(۸) ترسا : عابد نصاری که بتازی راهب گویند.

خاقانی گوید :

فلک کج و تراست از خط ترسا مراد و مسل را بهب آسا

و معنی آتش پرست نیز آمده است . (رشیدی - جهانگیری)

(۹) آمین : فی القاموس و آمین بالمد و القصر - وقد یثد و الممد و - یال

ایضاً - اسم من اسم الله تعالی - و معناه اللهم استجب او کذلک فلیکن - او کذلک

فافعل «

و این اثره از ریشه لاتینی Amen و در بنیاد از ریشه عبرانی Ameen

آمده است و در زبانهای فرنگی نیز استعمال میشود . و برخی از خوانندگان نوی

(آمین) را پاره از سوره فاتحه دانند و آن را در پایان آن بخوانند



از گفتگوی پیر بهارت

نزدیک هزار سال پیش ازین پیر مردی در بهارت میزیست که آواز
 پاکدامنی و درویشی او در سراسر کشور پارسی زبانان پهن شد و همه کس او را از
 مردان خدا میشمرد. این مرد بزرگوار که به خواجه عبدالله نامبردار است از نوادگان
 ابویوسف انصاری زیاریان پیر پاکدینان می باشد و از اینرو عبدالله را نیز «انصاری»
 گفته اند. گورگاه پیر انصاری هم اکنون در بهارت در دامان کوهی بلند درویدی بنام
 «گازرگاه» برجا و برپاست از هر گوشه پیروان و دوستگان آن پیر یار ساجدی
 و خجسته گلی و فزونی آینه گهرت میکنند کار و نهالبری بسیدن پیشگاه گور وی میثابند
 خواجه بهارت در روز آدینه بهنگام شام بدوم شعبان بسال سیصد و نود و شش
 ساله^(۲) (جدائی پایمبر از کتک) در بهارت زانیده شد و از وی گفته اند که گفت: «من
 بهار را سخت دوست دارم چونکه در بهنگام بهار زاده ام و هرگاه آفتاب به بهنغم
 اریه بهشت^(۳) برسد سال من پایان یابد و آن میانه بهار بود در بهنگام سرسبزی

چمن و شادابی گل»

گویند چون بجهان آمد پیرزنی از خدا پرستان که خاتونی بوده است پاکدل
و روشن نهاد از مردم پوشش گشته است که پیرمین «خضر» پیم گرفت در شهر بازاری^۵
ایست که نه پدر داند که او کیست نه مادر و چنان شود که در همه روی زمین کسی از او
مهر نبود و خدا و راجه بستر از نام او پرسود»

باری خواجه برت در کودکی در آن شهر پرورش و آموزش یافت و هوش وی
انچنان بود که در چهار سالگی بدستان رفت و چنان شد که در نه سالگی از خود بگذاشت^۵
خود گوید من در دبیرستان خرد بودم که چانه های میسریدم چون آنکه دیگر از ابرین شکستید
روزی پسری از خویشان خواجه یحیی عمار که از دانشمندان روزگار بود با من در دبستان
بود و من در آن هنگام بی رخ اندیشه چانه های تازی میسردم و هر چیزی که کودکان این
خواستندی که در آن چانه بسری بزودی گفتی بیشتر از آنچه آنکس خواسته بودی روزی
آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر چیزی که خواهد چانه سیرید - پدر کودک دانشمند بود
باو گفت چون بدبیرستان شوی از وی بخواه که این چانه را بتازی درآرد
روزی که بشادی گذر روز آنست و آن روز دیگر روز بداندیشان است

من در زمان بختم؛

و یوم الفستی ما حاشه فی مسرة
و سایرہ یوم الشق عصب

رم الوصل ما رمت لتعاذہ فاللحی
بتغیض عیش الا کرین رقیب

و نیز این نیم چاه^(۷) را از وی خواستند که تازی کند؛

آب آید بهرجوبی که روزی بوده

گفت؛

عدنا المار فی نهر فرجو کاز عموار جوع المار فیہ

و ہم وی گفته «که مرا شش هزار سوار تازی پیش است باندازه درست^(۸) درست

مردمان در پشت برگهای کاغذ و ہم وی گفته که روزی بشمار آوردم که چند

چاه یاد دارم از سوار تازی صد هزار پیش یواشتم از گویندگان بنام چه از

پشینیان چهار پشینان آنها»

و ہم وی گفت؛ «که هر روز بامداد بگاه نزد خواننده نوی می شدم بخواند

و چون باز آمدی با موخن شدمی و شش روی برگ کاغذ نوشتی و از برگ کردی

و چون از موخن برخاستی چاشکگاه نزد آموزگار شدمی و همه روز نوشتی

روز خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچگاه آسایش نبود و از روزگار
 من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تپس از نماز خفتن
 بر ناهار بودی و بهم وی گفت: «خدا مرا نیروی یادداشت و نگاهداشت^(۱۲) داده
 بود که هر چه برخاسته من بگذشتی مرا از بر شدی و من سیصد هزار گناه از گفتمانی
 پیغمبر^(۱۳) بیاوردم و آن پنج که من در جستجوی سخنان پیغمبر کشیدم هرگز نکشیده
 روزی یک جایگاه از میثا بورتا دزد باد که باران میآمد سرسره من خم شده
 میفرم و نوشته گفته های پیغمبر را بدل باز نهاده بودم تا تر نشود»

و بهم وی فرمود: «من در نوی شناخت شاگرد خواجی محی^(۱۴) عظم
 که اگر من دریانیدی و بان باز ندانستی کرد. و من چهارده ساله بودم که خواجی
 قهندزبان^(۱۵) را گفت که «عبدالله را بنزدارید که از وی بوی پشوانی میاید»
 و نیز فرموده است که: «استادان من در دانشهای گوناگون^(۱۶)
 در آئین خداشناسی بسیارند و پیر من در راه و روش درویشی^(۱۷) شیخ
 ابوالحسن خرقانی^(۱۸) است و او استاد من است بیک سخن که گفته: «آنکه نیاید
 و محبذ چیز دیگر است مرا بوی پس از این پس چیز نماند که راست شناسی^(۱۹)

مرادیده و دانسته شد « چون این سخن شنیدم خرقانی من بودم - وی مرا بزرگ
 میداشت و پیران او مرا گفتند: « سیال است که با وی همراه هستیم بگرزنیدیم
 که او کسی را چنان بزرگ و گرامی دارد که ترا، و چنان نکو دارد که ترا؛ « من گفتم
 « زیرا که مرا بوی فرستاده بودند. « روزی بوی گفتم: « از تو پرسشی دارم
 گفت پرسش ای من باشو که تو آنگاه از وی پنج پرسش کردم: سه زبان و دو بدل
 همه را جواب گفت و دوست من گرفته بود و از آن آگاه نی و فریاد میزد و آب چو
 جوی ارچشم من میرفت با من سخن میگفت « از سخنان او ست که فرمود: « عبداً
 گنجی بود پنهانی - کلید آن گنج بدست ابوالحسن خرقانی، تا رسیدم بحشمه آب
 زندگانی - چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی «

سلطان حسین میرزا که در پایان سده نهم پادشاه هرات بوده و نامه بنام
 « مجالس العشاق » نوشته در آن سرگذشتی از پیر هرات بازنشسته و در آنجا این داستان را
 از او نوشته است « که روزی دو کس از مردان راه خدا با وی همراه بودند بزرگ
 شدند که چند روزی در کار خود تنها از خدایاری بسته و دست از جزا و بشویند
 پس همه با هم یکو بی منت و چهار روز در آنجا ماندند و از بهر خواهشی لب فرو بستند

چهار روز از بیسج جا خوراکیشان نرسید چون گرسنگی بسیار شد گشتند
 به سنگام آمنت که از خدا بجوییم و بخوابیم نخست آنکه در درستی و استواری
 گردش او بخدا از دو یار دیگر سست تر بود دست نماز بدرگاه بی نیاز دراز
 کرد و چنین گفت:

«خدا یا منت رهی چراندی» این درخواست پسندیده نیفتاد
 پس دومی که گردش بخدا او را بیشتر بود زبان نیاز بگشود و گفت: «خدا یا
 منت رهی بهنگام آن شد که دهی» باز نشانه پذیرش^(۲۴) هویدا نگردید چون
 سومی که پیر انصاری بود دست نماز برداشت چنین فرمود:

«خدا یا منت رهی اگر ندهی» هنوز این سخن بر زبان داشت
 که جوانی از راه رسید و برای درویشان زرد و توشه فراوان آورده بود و برایشان
 بگشود.

باری پیر انصار در سال چهارصد و هشتاد و یک در هرات جان
 بجهان جاوید برد و در جایگاهی بنام گازرگاه که هم اکنون در بیرون هرات است^(۲۵)
 بنحاک رفت و گورگاه وی نزد همه کس نامبردار است و مردم از نزدیک

و دور برای یافتن نخستگی و نیکی بد آنجا میشتابند.

سخنان خواجه بسیار نفوذ شیرین است همه هر چند کوتاه و اندک است
لیکن بسیار ژرف و بزرگ و این شیوه پراکنده نویسی ساده را نخست بکار برد
دیس از سعدی شیرازی همان راه را پیروی کرد و زیبایی و نفوذ دیگر بدن
افزود. بسیاری از گفته های او با سخنان سعدی بازشناخته نشوند و بسیار
جاها یک سخن را به هر دو باز بسته اند چنانکه در یکجا خواجه انصار فرموده است
«چنین گوید پیر بازاری عبده انصاری در روزگار جوانی چنانکه فی»
و سعدی در گلستان فرماید: «در عفو آن جوانی چنانکه افند و دانی.» و از آنکو
سخنان همانند آن هر دو بزرگ بسیار است و پیدا است که سعدی در این
روش پیرو خواجه بهرات می باشد.

نامه هایی که بخامنه آن دانشمند نگارش یافته بسیار است که برخی از آنها
پایال دست روزگار شده و از میان فتنه و آنچه بجای مانده بسیار کمیاب
پراکنده است از آن میان نام چند نامه را که همه داستان نویسان در سینه
او نام برده اند و از او شناخته اند در اینجا یاد میکنیم:

۱- دکتر السالکین، بخارسی بروش سخوران^(۲۷) میان بسیار چیزها که
با هم دوگانگی دارند مانند روز و شب.

۲- منازل السائرین الی تحقیق لمبین، بتازی که عبدالرزاق دانشمند کاشی^(۲۸)
برای گشادن مشواریهای آن بر آن آشکارنامه نگاشته است.

۳- (طبقات الصوفیه)، و آن خود نامه است بزرگ. دانشمند جام
نورالدین عبدالرحمن در سال ۸۸۱ در سرگذشت درویشان بزرگ پیران راه
خدانامه فراهم آورده است بنام «نفحات الانس» و در دیباچه آن گفته است
که ریشه آن بخانی بوده است که خواجه انصاری یاد راجحین یارین و هم شینان یاد
بهنگام پند و اندرز میفرموده است بزبان بهرتهی کهن. و جامی آن بزبان فارسی
زمان خویش در آورده و بسیار چیزهای سودمند داستان پیران دیگر بر آن افزوده است
و آن نامه ایست گرانها که در ایران و هندوستان بارها نوشته شد و با چاپ سپید
و بفرآوری در همه جایافت میشود.

۴- (دوم الکلام)، ۵- (زاد العارفين)

و این هر دو تازی است و چاپ نرسیده و رونوشتی از نهاد «موزه بریتانیا»

یافت میشود.

ع- (انوار التحقیق) که سخنان کوتاه و ساده است پند اندرز و راز و نیاز
در سخنان خواجه گرمی چنان نهفته است که در دل خوانند و شنونده آتش
بر میفزوزد که جان و را میسوزد بویژه هر جا که با خدا راز و نیاز دارد این سوز و گداز
بیشتر است بسیار پر شور و پر سوز و نیز بسیار روان و ساده و تپی از آتش میباید
بروزگار که نزدیک هزار سال از زمان او گذشته هنوز آن گفتار با کمال
آسانی و روانی زبان نزد خود و بزرگ است.

اینک ما از میان سخنان بسیار و چند گفته پراکنده و دوسه چامه
چکامه که بی رنج هنرمائی و غرور آزمائی از روی سادگی بفارسی روان آمده است بگزیند
در اینجا بر می نگاریم چرا که در آن گفتار با هم آموزش زبان نهفته است و هم پرورش
روان و کامیابی در ستکباری مردم باین است و آن:

۱- «خدایا، هر که را بر اندازی باد و ایشان در اندازی!»

۲- «خدایا، همه تو، مایه پش، سخن اینست بر خود پیش!»

۳- «دل و دوست یافتن پادشاه نیست، بیدل و دوست زیستن گمراه است»

۴- «داستان دوستی دانی چار و از بهت ؟ زیرا که دوست بی نیاز است!»

۵- «جز راست نباید گفت ، به راست نشاید گفت ؛ گفت نویستی

همه زهر ، و خاموشی زهری است همه نوش!»

۶- «ایکه داری مگو و ایکه نداری دروغ مگوی ؛ اگر داری مغرورش

و اگر نداری مغرورش!»

۷- «هر که میداند که اورا چه میباید کرد اورا هیچ نمیباید کرد و آنکه

نمیداند که اورا چه میباید کرد اورا همه چیز میباید کرد!»

۸- «دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید پیروز را پیر شاگرد از استاد»

۹- «خدایا ، آنچه تو گشتی آب ده و آنچه عبد الله گشت فرااب!»

۱۰- «خدایا ، پند آتم که ترا شناسم اکنون پندار را در آب انداختم!»

۱۱- «از او خواه که دارد و میخواهد که بخوابی ، از او نخواه که ندارد و میترسد

که از او بخوابی!»

۱۲- «یکی میدود و نمیرسد و یکی خفت و بدو میرسد!»

۱۳- «بنده آنی که در بند آنی ، آن نمایی که آنی تا در نمایی ، و گرنه بتو نماند

چنانکه سزای آنی !»

۱۴- «اگر در آئی در باراست و اگر نیائی خدای نیازاست !»

۱۵- «خدایا آنرا که تو خواهی آب در جوی روانست و آنرا که نخواهی

چه در مانست !»

۱۶- «یافت تو از روی ماست . دریافت تو نه باز روی ماست !»

۱۷- «خدایا . همه از تو ترسند و من از خود ، از تو همه نیکی دیدم از خویش همه بد !»

۱۸- «اگر بر هوا پری کسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی ، لی

بدست آرتا کسی باشی !»

۱۹- «بهر که خواست غم او از دل ما برخاست ، ما را غم آنست که مینویند خست !»

۲۰- «درویشی خاکست بخت مآبی بر آن ریخته ، نه پشت پارا از آن

گردی و نه کف پارا از آن دردی !»

۲۱- «ای دیرشم زوداشتی آخر در نومیدی مرا بگذشتی !»

۲۲- «خدایا . همچون بید میلزم که مبادا هیچ نیزم»

۲۳- «اگر نه لاف مزن ، از داده خدا بخور و بخوران و نجشند خدایرادان !»

۲۴- «کار نه روزه و نماز دارد بلکه سکشکی و نیاز دارد!»

۲۵- «خدایا. دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم!»

۲۶- «دانائی ده که از راه نفیتم، بیسنائی ده تا در چاه نفیتم، دستگیر

که دست آویز نداریم، در گذار که بدر کرده ایم، آزر م دار که آزرده ایم

نگاهدار تا پریشان نشویم، بنامی تا در روی کس ننگیم، بگشای درمی که

در بگذریم، تو بساز که دیگران ندانند، تو بنواز که دیگران نتوانند، همه را از

خود ربائی ده، همه را بخود آشنائی ده!»

۲۷- «خدایا. بساز کار من و منکر بکار من!»

۲۸- «روزگاری و راجبتم خود را میافتم، اکنون خود را میجویم و اری میا!»

۲۹- «خدایا. تا تو را بشناختم از غم، فردا بگذر ختم!»

۳۰- «خدایا. بر آن روز میخندم که یافته میبستم، دست دل از دانش

شستم، بنامینائی میگیرستم، ببردگی میبزیستم!»

۳۱- «خدایا. میپنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت و

شناخت را در آب انداختم!»

۳۲- «خدا یا، نه نیستم نه بستم، نه بریدم نه پیوستم، نه بخودمیان
بستم اکنون زیر سنگ است دستم!»

۳۳- خدا یا، چون بتو نگریم شا بهیسم تاج بر سر، و چون بخود نگریم کیم
و از خاک بدتر!»

۳۴- «خدا یا، از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود، کشته تو
بکشتن شاد و سوخته تو بسوختن خوشنود!»

۳۵- «خدا یا، میبینی و میدانی و بر آوردن میتوانی!»

۳۶- «خدا یا، اگر نه از تو آغاز این کار هستی، لاف بندگی ترا که یارشی
خدا یا فرمائی که بجوی و میترسانی که بگریز، مینمائی که بخواه و میگوئی بپرنیز!»

۳۷- «خدا یا، مکش این چرخ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و در

این پرده دوجسته - چون سگی را بر آن دربار است عبدالله را بانو میدی
چکار است!»

۳۸- «خدا یا، اگر میخسته بودم تو خواندی، اگر سسته بودم بر خوان تو نشاندی!»

۳۹- «خدا یا، ما را پیراستی چنانکه خواستی!»

۴- «یار باش و بارمباش، گل باش و خارمباش، یار نیک به از کار نیک!»

۴۱- «اگر پای داری در بند او دار و اگر سرداری دکنند او آرد بنده آنی که در بند آنی!»

۴۲- «آن از زنی که میوزی، هر چیز که بزبان آید بزبان آید!»

۴۳- «دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند، خدای بیند و میپوشد همسایه عیب بیند و میفروشد!»

۴۴- «آنکه دارد میپوشد و آنکه ندارد میفروشد، اگر در آئی در باز است و اگر نیائی خدای نیاز است!»

۴۵- «آن کو تر که زشت بگذاریم و نفع گیریم، پوست بگذاریم و نفع گیریم!»

۴۶- «در کودکی بازی و در جوانی مستی، دپیری سستی، پس خدا کی پستی!»

۴۷- «دنیانه جای آسایش است که جای آسایش است!»

۴۸- «تبرس از سیکه ترسد و هر چه کند از کس نپرسد، اگر تبرسی

اگر تبرسی نپرسد!»

۴۹- «نیکی رانیکی خرمساریست، نیکی رابدی شرمساریست
بدی رابدی سگساریست، بدی رانیکی خاکساریست، این
سخن عبد اللہ نصاریست!»

۵۰- «خدایا، ہر کہ را خواہی کہ براقداوار را کنی تا بادوستان تو
دراقدا- خدایا تو آئینی و دوستان آئینہ - آئین را در آئینہ
نہو آن دید ہر آئینہ!»

۵۱- «خدایا، اگر باتو نمیگویم اٹھار میثوم، چون باتو میگویم
سبکبار میثوم، خدایا ترساغم از بدی خود، پیامر زمر انجودی خواہ
۵۲- «خدایا، مگوی کہ چہ کردہ ایم کہ درواشویم، و مگوی کہ چہ وردہ
کہ رسوا شویم!»

۵۳- «خدایا، از یہ سچ ہمہ خیر توانی و یہ سچ خیر نمائی، ہر کہ یود
چہیننی یا چہانی تو آفرینندہ این دانی!»

۵۴- «خدایا، اگر خواہی ہمہ آن کنیم کہ تو خواہی، چون ہمہ آن
کنی کہ خواہی، پس از این بچارہ بینوا چہ خواہی!»

۵۵- «دوستی را آن شاید که در وقت خشم بر تو بخشاید!»

۵۶- «خدایا، اگر نه تو آغاز این کارستی لاف مهر تو هرگز که یارستی!»

«یارب دل ناک جان گاهم دُ آه شب و گریه در (سحر) گاهم ده»

«در راه خود اول ز خودم بخود کن و آنکه یخود بسوی خود را بهم ده»

«شب گشت چو روزم از رخ تو زهر غم من شکر شد از پاسخ تو»

«کار تو بدین دم بدان جامی سید کز دیده خود دریغم اید رخ تو»

«ومی آمد و سپح نام از من کاری و امروز من گرم نشد بازاری»

«دردا بروم بخیر از (اسری) نا آمده به بدی ازین بیاری»

یادداشتها:-

۱) فرخجستگی و فروزی: خیر و برکت (۲) سالمه: تاریخ را گویند و آن را روز نیر

نامند. مسعود سعد سلمان گفته

«شدش فراموش آن سالمه که آن خود بین فرو گرفت به نینک و تپل و پستان (فرنگک جانیگری)»

(۳) در نفحات الانس بهفهم آورده است (۴) پوششنگ: که تازی آن

فوشنج است شهرکی بوده بدوری یک روزه راه در با خمر بهرات که گویا در جایگاه

خزانه آن شهر غوریان بنیاد شده است. (ل-سببخ) (۵)، از خود برگاشتند؛
 اطلاق کردن (۶) بی رنج اندیشه؛ بی زحمت فکر- بالبداهه (۷) نیم چاهه؛
 مصرع یا مصرع که معنی یک بخت در باشد با اصطلاح عروض نبی از یک بیت که چون
 دو بخت را با هم فراز کنند یک در شود از بیت نیز هر دو را با هم بخوانند و یکی بی
 دیگری بیت نتواند بود (۸) باندازه درست؛ بر وزن راست (۹) سرود؛
 شعر باشد- شاعر گفت

و گر نخواهم گفتن بسی شنا و غزل که رفت یکسر مقدار و قیمت سر واد
 (فزوننگ جهانگیری)

(۱۰) نوی؛ مصحف را گویند و آنرا نبی نیز گویند. ادیب صابر گفت
 بسوره سوره توره و سطر سطر بوی بایت آیت انجیل و حرف حرف نبی
 (۱۱) ناما را؛ کسی که از باد چتری نخورده باشد گویند در اصل ناآمار بوده الف ممدود
 بجهت تخفیف حذف کرده اند- آمار- یعنی خورش و طعام است. از رشیدی
 (غیاث اللغه)

(۱۲) نیروی یادداشت؛ قوه حافظه نگاهداشت؛ حفظ

- (۱۳) گفته پیغمبر: حدیث نبوی (۱۴) و زبانه ازواجی نیشابور در ساجل شود
که اعراب (قصر الريح) نامیده اند نزدیک فرهاد و امر دزدان است (دل - استبرج)
(۱۵) نوی شناخت: علم القرآن (۱۶) خواجه یحیی عمار: امام یزید و استاد
تفسیر و فقه تذکرة الاولیاء نفحات الانس (۱۷) قهقذر: قلعه بهرت که در وسط شهر
واقع است (دل - استبرج - ص ۴۰۸) (۱۸) راه درویشی: طریقت تصوف
(۱۹) شیخ ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی: از بزرگان تصوف وفات ۴۲۵ هـ
نفحات الانس شمار و شرح (۲۰) راست شناسی: علم حقیقت
(۲۱) من باشو که تو: انا معشوق (چنین است در نفحات)
(۲۲) سلطان حسین میرزا: (بایقرا) پادشاه بهرت متوفی سال ۹۱۲ هـ
(جیب اسیر)
(۲۳) گروش: اعتقاد، ایمان (۲۴) پذیرش: استجابت (۲۵) گازگاز:
دی است به نیم فرسنگی بهرت گورگاه خواجه الفضا - در دامان کوه - و گور بسیاری
از بزرگان پیشوایان دین و پادشایان و آنجا است.
نویسنده این سخنان اردو بهار سال ۱۳۲۶ خورشیدی فرزندگی دیدار آن استان

فراهم آمد اکنون رونقی چندان ندارد مگر در دل انگیزی و خرمی جهان

بی مانند است. (۲۶) داستان نویسان؛ بوخین

(۲۷) بروش سخوران؛ سبک مناظران (۲۸) عبدالرزاق کاشی

شیخ کمال الدین عبدالرزاق عالم زمان در سده هفتم (نجات شماره نعو)

(۲۹) آشکارنامه؛ شرح تفسیر (۳۰) جامی؛ نورالدین عبید الرحمن

عالم و شاعر سده نهم وفات ۸۹۹ هـ.

(۳۱) چاپ؛ ریشه این واژه پارسی نیست و شاید که از واژه چاو گرفته باشند

که در سده هشتم بروزگار کینا توخان در تبریز روان شد و آن پول کاغذ است

و از نیز میتوان گفت که ریشه آن چینی یا مغولی باشد. و در صورت چاو نوشته

بودند که «پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعين و ستمائه این چاو مبارک را

در ممالک روانه گردانید و شاعری گفته است؛

چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد»

(تاریخ و صفا صفحه ۲۷۲)



نامه پارسی از نویسنده داستان وصال

در وصف آنکه بنامه دانشمند داستان نویسنده بزرگ شرف ایله
عبدلشیرازی در آغاز سده هشتم نگاشته شد، در بخش چهارم، نامه سراسر
پارسی آمده است که بسیار نفوذ و لکش و برای شاگردان دبستان زبان
نمونه بسیار سودمند است. خود او در سر آغاز مینویسد:

«این مکتوب معرّاز الفاظ عربی در شرح عاطفت و سیورغاشی^(۲)
و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان غرض بها^(۳) و شوق مراجعت بصوب
وطن به پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد.»

مکتوب لصدیق فارسی

«خداوند شیرازی ایران ستوده نام و ستوده انجام سرفراز شود
مردمی مردم داری فلان^(۴) صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن
گذاری بماناد. بخش چون سرو بر استی سرفراز و کارش همیشه چون

چمن در بهار از گل و نزار و دستان برگ و سبزه آرزو مند نیکنخواه
 بندگی بانی از مندی که جگر تشنه آب و دیده لغزوده بخواب و دل میخوابد
 بیاده ناب داشته باشد میفرستد. یافت دیدار همایون از دادار
 و اگر خواسته میآید، بکام دوستان ساخته باد.

«این بندگی با آفرین بهنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی
 زمین روز نخست از فروردین» که روزت همیشه چو نوروز باد» نوشته شد
 «از حدیث^(۵) - بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی تمیای
 (بهمنی) او کند بی سخن سخن باشد، در خانه و دروزه راه تا حبه^(۶) شام،
 به بندگی خورشید شاهان فرمانفرمایی حجبان سید و تاج^(۸) را چون
 نامه نیکنجان بدست همایون دیدار جانش آراسته گردانند و هرگونه بر سر
 آن ستایشها فرمودند با آنکه در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی
 خمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش و نواخت^(۷) نشستن
 یافت، و چون سخن برستی از تیر راست تر رفقه بود و کان ستایشگستری
 و تشکش زبانها شده، از هر گوشه آوازه زه برخاست. باری خست

فردا آن فرمودند و جامه زرنگار که پیرایه زربفت خورشید و دیبای^(۹)
 مروارید ریز آسمان ستر آن سزد، ارزانی داشت و فرمان زیر نشان
 که آن را ایشان آلتون^(۱۰) تغا خوانند برای خواسته ریزه که فرومایگان
 هرگاه بهرباد آنرا چون زلف خوبان پریشان میداشتند، روان شدند
 چون دید که شکر سوی شام درشتابند، و بزرگان ناپروای در روز
 درنگ کردن و خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه، آبروی
 خود ناکاسته و بیچ خواسته نخواستند، از دستوران فرخنده
 دستوری خواست. و نزدیک خردمندان این شیوه خود تاینچی
 دیگر بود و چوگان لاژوردی^(۱۱) بر چهره یاری لبر لیکن بیچ روی
 بازگشتن بنده بهداستان نمیشدند. و میفرمودند که از زمان^(۱۲)
 پادشاه هفت کشور فسانه دیگر^(۱۳)، براغزو انجام مغول میباید ست
 تا هنگام بازگشتن از شکر در موصل و سنجا^(۱۴) باشید. چه هر چه او
 باید از ساختگی با فرموده آید و بیرون از آن بامید و نوید بشمار زبان او
 «تو خود دانی که من چون باشم آن دم» یکی آنکه فراهم آوردن آن

داستان چنانچه دید و دانست، روزگاری دراز میخواست تا جایی
 از آن خدایگان دانش پرده، خدیو هنرمند نواز، دستور فرشته شست
 جهانان حجبته سرش، که تا جهان است خرد پرو و رهنگر تیر باد، آن
 پادشاه رومی زمین و پیرین سال دیده پرسیدی و باز ده خواهش و
 نایش ایشان افسانه آرائی کردی، این دست و دل کو؟ و این تاب و
 توان کجا؟ «این کار دلی خواهد و ما را آن نیست». زندگانی دوست
 و پانیدن روزگار کس نمیشود. دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران
 و دوستان با درون خار دیده و کاهش جان است همیشه وری را
 ساز کار خود ناچار است. دانسته باشند که سخن آرائی را دوست و ملی
 اسوده بایند دستی در آرزوی روی دوستان زیر نرخی سوده، و ملی
 باندیشه دیدار یاران فرسوده، «تنم اینجا و دل اینجا است که جانان اینجا»
 بهنگام بهار و گل خود روی بود و دل چون سبزه جوی بهای جوی
 جهان مینوشت و زمین مینا پوشش. چنانچه فرموده دوسی گفت:
 «هوا پر خروش زمین بز جوش» گل از دست هزار دوستان جامه

برخود پاره کرده و سوسن در سپیده دم راز دل بر زبان آورده، و شیشه
باده چون فاخته بدین دو بیتی آواز در گلو انداخته؛

یار امی ناب شادی افرا می بُد؛^(۱۸) آن دروغنیز در دفرسای بده
جان در سپری است، چه دارم^{ست} پین و دویا؛ بیار و فرمای بُد؛

آرزوی خاک روشن شیراز آب سرشته زنگانی تیره میگرد
و هوس آب رکن آباد آتش در نهاد سگبانی میزد. سر انجام کا^(۱۹)
بصد چشم بندی و افنون خوانی، و هزار لاله گرمی و شیرین کاری، بهر^{ست}
ناغولدار و چتو^(۲۲) و اوچی^(۲۳)، کیسالت دیگر دستوری خواست تا
از کار خرده ریزه که آنجا دارد دل پردازد، و باز برین پرده آهنگ
اردو سازد. و بسنگام یافت دیدار شادی بخش، این انسان^(۲۴)
چنانکه بوده، روی بروی چون لاف تبان در درازی گوید.

یادداشتها:-

(۱) شرف الدین عبداللہ نویسنده داستان نامه است که

(تجریة الامصار و ترجمیة الاعصار) نام دارد و نزد همگان به (تاریخ و صفا)

نامبردار است.

وی فرزند عزالدین فضل الله از مردم شیراز که در پایان سده هفتم و آغاز
سده هشتم «ساله اسلامی» میرسیده بروزگار سعدی استاد سخن و باو می آشنا
و دوست بوده است. از داستان نامه وی بر می آید که او در کار دیوان با ژوسا پوز
و در زیر سایه دستور بزرگ و داستان نری نامی رشیدالدین فضل الله بهائی
دیسر و غیاث الدین محمد روزگاری خوشی، بهر تبرده تا آنکه در نیمه نخستین از سده هشتم
مرگ بر او دست یافت و گویا هم اکنون شیراز شناخته در میان آنگاه حافظ چپل سان می شنود
داستان نامه وی سال شصده و نود و نه در پایان روزگار غازان خان آغاز
شده و تا سال بقصد و بیت و شست پیش آمد های کشور ایران را بروشی در هم آمیخته
و با شیوه بسیار و شوار پر از واژه ها و چامه ها و سخنان تازی بر نگاشته است و
خود نوشته است که نخست بار در روز سیزدهم ماه ربیع سال ۷۰۲ در جایگاهی که
به (عانه) نامیده میشد به پیشگاه پادشاه پذیرفته شد در اینجا میکه پادشاه آبنگ
جنگ شام داشت و از و نواخت بسیار بدست آورد و نامه خویش را تا بد آنجا که
نوشته بود از پیشگاه پادشاه بگذرانید و در دستور بزرگ خواجه رشیدالدین بهائی

وسعدالدین ساسانی صاحب دیوان از راه دانشمندی و دانشمندی پروری در باره او سخنانیک
 بگفته و ستایشها کردند و داستان نغمانی که در آنجا رفته است در بخش چهارم آن نامه
 آمده (ص ۴۰۵) و در نامه پارسی لایزال آن سرگذشت را برای دوست خود بازگفته است
 و دیگر بار در سال بمقصد و دوازده در شهر سلطانیه نزدیکی رنجان باز به پیشگاه پادشاه
 زمان ابجا توفیق یافته شد و چکامه در ستایش شاه مبرود و داستان نامه خویش را
 بر او بخواند و چون دریافتن آن نغمان که بسیاری از دانشمندان فراداشت بر خان مغولی شده
 میآمد، دستور بزرگ رشیدالدین و دیگران آنرا برای می سپاری ساده باز خواند
 و ترزبانی کردند. پادشاه شادان شده او را بنواخت و تن پوشی بوی بخشید و او را
 به دو صاف انحصار، نامور ساخت و تا کنون نزد همگان باین نام نامبردار است.

شرف الدین عبداللہ را خامه تواناست در نگاشتن نغمان پراکنده
 دغشور، پارسی تباری آمیخته و باین نویسندگان آن روزگار شیوه بسیار دشوار
 دارد و نیز چاره های بسیار از او بجا مانده و نمونه راین چکامه پارسی نگاشته میاید:
 «بیاتا خرد را بلند می دیم سر آرزو در نرژندی نهیم
 ببینیم آخا زو انجام خویش بدانیم ناکام از کام خویش

کنون این سخن راز من یاد گیر دگر هر چه بینی تو بر باد گیر
از این ام چون بیدار باشی مده تو کنونی چو ساغر ز دست

(۲) سیور غایتی؛ واژه مغولی برابر است با «نوارش»

(۳) تربیت مخدومان غرضها؛ گویا ازین دوتن یکی رشیدالدین فضل الله
دستور بزرگ و یکی دیگر سعدالدین ساوی صاحب دیوان خواسته است
که هر دو از وزیران دربار شاه غازان پسرش خدا بنده بوده اند.

(۴) فلان؛ این واژه تازی است بمعنی خامه در سخنان پارسی آمده.

در قاموس فیروز آبادی آمده است: «فلان، وفلان، منضمین

کنایه عن اسمائ و بال عن غیرنا و فی القرآن «یا یستنی لم اتخذ فلانا خلیلاً»
و این واژه در نامه دست نبشت و صاف نیامده.

(۵) حدیث؛ شهرسیت که آنرا حدیثه الفرات و حدیثه النوره نیز گویند
در چند فرسنگی انبار میباشد و در آن در استواری است در میان فرات
که آب گرداگرد آنرا گرفته است «معجم البلدان صفحه ۲۲۳ جلد
دوم چاپ لیسزیک»

(۶) عانه؛ شهری نامی است میان قه و بیت و از شهرهای جزیره شمردنیو
و آن در کنار فرات نزدیک حدیثه التوره جای دارد و دارای ژراستواری است
(معجم البلدان ص ۵۹۴ جلد سوم)

(۷) رجه؛ دیهی است از دیه های دمشق «والرجه قریه من قری دمشق فخریت»
(صفحه ۷۶۳ جلد دوم معجم البلدان چاپ لیسبریک)

(۸) تایخ؛ واژه تازی است در فرهنگهای تازی آمده «انخ الکتاب ای
وقت». والتایخ ای تعریف الوقت و علم التایخ علم بتضمن ذکر الوقایع و اوقاتها.
در اینجا نویسنده گوید (تایخ) را بنام ویژه (اسم خاص) گرفته و از
آن نام خویش را که (تجزیه الامصار) نام دارد خواسته است و شاید که آورد
این واژه تازی را در نامه پارسی خویش از آنجا که نام ویژه است رواداشته است
و ما آنرا «استاننامه» نوشته ایم. در نسخه دست نوشت تایخ و صفا
از آن این بنده این (واژه نیامده)

(۹) دیبا؛ واژه پارسی - و آن جامه ابریشی پرنگار است و بتازی دیباچ
یا دیباه نویسند. معزنی گوید؛

زنگ سلسله واری نهاده برخوردار شد زبهره دایره واری بحداده برید با

(۱۰) التون تمغا؛ واژه مغولی چنانکه درخونامه آمده است «آن فرمان

زیرین نشان باشد چه التون زرسرخ باشد و تمغانشان داغ.»

(۱۱) لاژورد؛ سنگی است که در رنگ که کان آن کوستان و گستان و یغان و یغان و یغان

در پیشگی برای دارو و در رنگ آمیزی نیز بکار برند و بتازی آنرا دلا جور و یا

لاژورد گویند.

(۱۲) از زمان پادشاه هفت کشور؛ هم در وصف چاپ بمبائی و هم در وصف

دست نوشت که در دسترس بند نگارنده است بر دو «زبان پادشاه هفت کشور»

آمده و از آن نگاشته چیزی دانسته نمیشود گویا درست آن گفتار «از زمان پادشاه

هفت کشور» باشد و زمان واژه تازی است از ریشه پارسی که آن «دمان» میگفته

و در زبان پهلوی در زنده پازند، زمان را از ریشه دزرون، اوستایی گرفته اند

و از پادشاه هفت کشور در این نامه خازان خان را خواسته است.

(۱۳) فسانه و داستان؛ در اینجا دو واژه فسانه و داستان بجای (علم تاریخ،

آورده است.

(۱۴) موصل : شهری بزرگ و نامی است و از تختگاههای اسلامیان و از آنجا
 باز با بجان میروند گویند چون آن شهر جزیره را بعراق میپیوندند از آن روان
 (موصل) گفته اند و نیز در میان سنجار و حدیثه جای دارد و از شهرهای گمنام و دیرین
 (معجم البلدان صفحه ۶۸۲ جلد چهارم)

(۱۵) سنجار : شهری نامی است از شهرهای جزیره که میان آن و موصل سه
 راه است آن در کوه بلندی جای دارد (ص ۱۵۸ معجم البلدان جلد سوم چاپ نیکپ)
 (۱۶) پایندان : بزبان امروزی ضامن و کفیل و رهن و گرواست - در چاه
 آمده است « پاینده تر از وزی است بی ضامن پایندان »

(۱۷) دویتی : المعجم فی معایر اشعار العجم آن را پارسی رباعی دانسته و گفته :
 « اهل دانش ملحومات این وزن را (ترانه) نام کردند و شعر محمّد آذر (دویتی) خوانند
 برای آنکه بنا بر آن دو بیت پیش نیست و مستعبره آن را رباعی خوانند از سبب آنکه بحر پنج در آن
 عرب مربع الاجزا آمده است پس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد لیکن
 بحکم آنکه زحافی که در این وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم
 برین وزن شعر تازی نگفته اند و اکنون محدثان را باین طبع بر آن اقبال تمام کرده

در باعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است» المعجم چاپ تهران ص ۸۵
چنانکه از این گفتار برمیآید دو قسمی همان رباعی است و بیت، و اثره است
تازی که در این نامه پارسی آمده و گوینده تازی گفته است:

«و آن احسن بیت است قائمه بیت یقال اذا انشدته صدقا»

(۱۸) نبیند؛ و اثره تازیت از ریشه استنبذ و آن چیزی بدو را بختند،
باشد. فیروز آبادی در قاموس گوید: «و استنبذ الملقی مانبذ من عصیر و نحوه»
پارسی آنرا بادل نیز گفته اند و آن نوشتا به است که از فشرده خرابا یا انگور سازند
حافظ گوید: و طیفه گر برسد مصرفش گل است و بنید.

(۱۹) هوس؛ این و اثره نیز تازی است و آن یک گونه دیوانگی و بسکی
خرد باشد کسی را که در او هوس باشد ایهوس یا هوس یا ذوالهوس یا بولیهوس
گویند و در فرهنگ تازی آمده دالهوس طرف من بجنون و فتنه العقل و یقال
«برائسه هوس» ای دوران اودویی، و آمدن این و اثره تازی در سخن پارسی
از نویسند و صاف بسیار دورینماید.

(۲۰) آب رکناباد؛ آبی است که رکن الدوله حسن پور بویه پادشاه دیلمی

در سال سیصد و سی و هشت کاریزان بکند و بسوز تا بر وزگار مایه پدیدار و روان است

و چاه سرایان شیراز آراستوده اند. خواجه حافظ گفته:

ز رکن آباد ماصد لوحش اند که عمر خضرمی بخشد ز لالش

در اینجا نیز واژه رکن چون بروش نام ویژه (اسم خاص) آمده در نامه پهلوی

بکار رفته است.

(۲۱) و (۲۲) و (۲۳) تا غولدار و چتو و اووچی: نام مغولی

سه تن از سر بندگان پادشاه ارجایتی است.

(۲۴) اردو: واژه مغولی و آن جایگاه ایل و قبیله را گویند و لشکرگاه را نیز گفته

و چون پادشاهان مغول همواره در لشکرگاه بوده اند از اینرو جایگاه پادشاه را نیز اردو

گویند و در نامه بالا همین را خواسته است.



سخنی چند از استاد سخن

استاد سخن نزد همه کس سعدی است که تا جهان بپاست سخنان

نقرا و در سر زبان پارسی زبانان پادار و بر جاست.

در هنگامیکه وی نامه های زیبا بنوشت و چامه های شیرین گفت

آوازه او از شیراز بچار گوشه جهان میرفت. از کیسوتا بکاشغر و ترکستان

و از دیگر سوتابصر و شام نام او زبانزد خرد و بزرگ بود. در آن هنگام زبان

تازی در کشور ایران ریشه استوار داشت و بازبان فارسی آمیختگی فراوان یافته بود

و خود نغمه و دلکشی سخنان آن استاد از آنجا است که وی گفتار تازی را در

گفته های خود چنان بدلفریبی زیبائی بکار برده که بالادست او در این روش

کس نتواند برخاست و در جایگاه او در آن شیوه کس نتواند نشست.

مگر از آن گوینده بزرگوار که نام نامیش مایه سرفرازی ایرانیان است

گفته های چند پارسی سره بجای مانده که بی هیچ ساختگی - و تخیلی از

هرگونه سخن پردازی دشوار - از روی سرشت پاک و به نیروی چاشنی
 گویندگی بی ریخ اندیشه بنجامه دانش آموز آمده است از سر چشمه گوارای
 خوی پاکیزه وی روان گشته و در میان دیگر سخنانش که همه آمیخته با زبی است
 نهان مانده.

جادارد که آن سخنان زیور گوش سخن نویسنده نواز آموزان فرسنگ گردد
 تا اگر کسی را پارسی باید گفت و نوشت همانا چون او باید نوشتن و گفتن
 و از گفتار او دستور باید گرفت که ساده و روان است به پنهان سخت
 و دشوار و به پیدای بسیار آسان.

نویسند این سخنان پارسی بر آن سر شد که دیوان آن استاد
 بزرگ را بدین بهانه باری دیگر بخواند. و نمونه چند از آن گونه گفته های پسی
 برگزیند و در این شب تار که دانش و خرد را به کام تیرگی فرار سیده
 از پر تو سخنان تابنده دانشمند پارسی چراغی برفه وزد که گمشدگان
 راه را بباری نیکبختی راهنما باشد. و از آن گلستان دامن گل خوشبو
 نیاز یاران نماید که؛

گل بین پخرو زوشش باشد وان گلستان همیشه خوش باشد
از «گلستان»

- ۱- جهان ای برادر نماند بس دل اندر جهان آفرین بند بس
- چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
- ۲- آن من باشم که روز جنگ بینی شپین آن منم کاند میان خاک خون پی سری
- کانه جنگ آرد خون شیش باز می کند روز میدان آنکه بگریزد خون لسگری
- ۳- ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید
- ۴- درختی که اکنون گرفتست پای به نیروی مردی برآید زجای
- ورش همچنان روزگاری بلی بگردنش ازین بزم گسلی
- سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پرشد نشاید گذشتن بهیل
- ۵- ای زبردست نیر دست آزار تا بکی گرم ماند این بازار
- بچه کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزاری
- ۶- کس نبید که تشنگان حجاز بلب آب شور گرد آیند
- بهر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

۷- دوستان در زندان بکار آیند که برخوان همه دشمنان دوست نمایند

۸- گویند سر جانوران شیر است و کمترین آمان خرد و نرد و مردندان
خربار بر به که شیر مردم در

گاو و خزان بار بردار به زاد میسان مردم آزار

۹- تا توانی درون کس مخراش کاندیرین راه خارها باشد

کار درویش و ستمند برآر که ترا سینه کارها باشد

۱۰- دزدی بخانه پارسائی رفت چندا که حبت چیزی نیافت و لنگ شد

پارسان... گلیمی که بر آن خفته بود در رگبذرا و انداخت تا محروم، نویسد

شنیدم که مردان راه خدی دل دشمنان را نکر و نندگ

۱۱- ای خداوند شنیده که گفته اند؛ خانه دوستان بروب و در دشمنان

مکوب

۱۲- یکی از پادشاهان پارسائی را گفت بیعت از مایا و میاید گفت هر که

خدا را فراموش مینمایم

هر سورد آن کش نرد خوشی براند و انرا که بخواند بر کس نذواند

۱۳- پسر گفت ای پدر گر سنگی نریز بکشد نشیده که گفته اند بسیری
مردن به که گر سنگی بردن :

مکن گر مرد می بسیار خواری که سگ زین میکشد بسیار خواری
۱۴- رخو ریر گفتند دلست چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد

۱۵- پدر گفت «ای پسر گفتت سنگام رفتن که تید رستان را
دست لیری بسته و پنجه بشیری شکسته... که مشت ز زربه پنجاه من بود
پسر گفت «ای پدر بهر آینه تاریخ نبری گنج بر نگیری. و تا دانه پریشان
نکنی خرمن بر نداری. نمبینی که باندک مایه ربخی که بر دم و نشی
که خوردم چه مایه نوش آوردم»

۱۶- جوانی خردمند... چند آنکه در انجمن دانشمندان نشستی زبان از سخن
مبستی باری پدرش گفت : ای پسر تو نیز آنچه دانی بگوی گفت :
ترسم که بپرسم از آنچه ندانم و شرمساری برم.

۱۷- هر چه در دل فرو داید در دیده نگویند.

۱۸- هر که دل پیش لبری دارد ریش در دست دیگری دارد

آهوی پالنگ برگردن نتواند بخوشتن رفتن

۱۹- نادیدن زن چنان بر من دشوار نیست که دیدن مادر زن

گل بتاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند

دیده بر ناوک (دندان) دیدن به که دیدار دشمنان دیدن

۲۰- بزرگی دیدم اندر کو بهساری «قناعت» کرده از دنیا «بغای»

چرا گفتم سببش اندر نیائی که باری بندی از دل برگشائی

بگفت آنجا پریر و یا نغز نند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

۲۱- در چشم من آمد آن سهی سر و بند بر بود دلم ز دوست و در پا افکند

و این دیده شوخ میبرد دل بکند خوابی که بکس دل ندهی دیده بند

۲۲- هر که از زرد تر از زواست زور در بازو است.

هر که زردید سر فرو آورد و تر از وی آتینین و وشت

۲۳- روزی در راهی سخت رانده بودم و شبانگاه بیای گریوه سست ماندم

پیر مردی ... همی آمد و گفت چه خبری که نه جای خفتن است! گفتم چون

روم که نه پای رفتن است گفت نشیده که گشته اند؛ رفتن

و نشستن به که دویدن گستن.

اسب تازی دوکت رودشتاب شتر آهسته میرو دشب و روز

۲۴- روزی «بغزور» بجوانی بانگ بر مادر زوم دل آزده کنجی نبشت

و گریان بمیکفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی

چه خوش گفت زالی بغزندخوش چو دیدش بلیک افکن و سپلتن

گراز روز خردیت یاد آدمی که پچاره بودی در آغوش من

مکردی در این روز بر من شتم که تو شیر مردی من سپیزن

۲۵- هندوی نفت اندازی بسی آموخت یکی گفش ترا که خانه نیست

بازی نه این است.

۲۶- همین توانگران آنست که غم درویشان خورد. و همین درویشان

آنکه کم توانگران گیرد.

۲۷- یکی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت:

نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

۲۹- هر بدی که توانی با دشمنان کن باشد که روزی دوست گردد

رازمی که نهان خوابی با کسی در میان منه که مرآن دوست را دوستان
بیارند -

- سخنی در نهان نباید گفت که بهرا سخن نشاید گفت
۳۰- امروز یکبش چو میتوان کشت کاش چو پلبد شد جهان خست
مگذار که زه کند کمان را دشمن چو به تیر میتوان خست
۳۱- سخن در میان دو دشمن آنگنان گوی که اگر دوست گردند شرمند نشو
میان دو کس جنگ چو آن است سخن چو بد بخت بیزم کش است
۳۲- در سخن بادوستان آهسته باش تا ندارد دشمن خونخوار گوش
پیش دیوار آنچه گوئی بهوشد تا نباشد در پس دیوار گوش
۳۳- نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند و نه چندان درشتی که از تو سیر گردند
شبانی باید گفت ای خردمند مراد تعلیم کن به این یک پند
بگشایم کردی کن نه چندان که گردد چیر گزگ تیز دندان
۳۴- برو بادوستان آسوده نشین چو بینی در میان دشمنان جنگ
و گریه کنی که با هم یک نایند کمان راز نه کن و بر باره برسنگ

۳۵- هر چه زود بر آید ویرنپاید.

۳۶- نادان را به از خاموشی نیست و اگر این (مصلحت) بدستی نادان نبودی

۳۷- هر که بابدان نشیند نیکی نبیند.

از بدان نیکویی نیاموزی نخندگرگ پوستین دوزی

۳۸- هر که با بزرگان ستیزد خون خود بپزند

خوشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یک دو بیند لوح^(۳)

زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی بسر کنی با قوح

۳۹- پنج با شیر و شست بشیر زدن کار خردمندان نیست.

جنگ و زور آوری مکن ماست پیش هر پنجه در بغل نه دست

۴۰- هر که را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است.

نخند مرد و هوشیار در رنگ سنگ در دست و بار بر سنگ

۴۱- هر که در زندگی نانش نخورند چون میر و نامش نبرند.

۴۲- یوسف در خشکالی مصر^(۴) سیر نخوردی تا اگر سنگان را فراموش نکند.

۴۳- بنا نهاده دست نرسد و نهاده هر جا که هست برسد.

۴۴- گر راست سخن گوئی و در بند بانی به زانکه دروغت دهد از بند ربائی

۴۵- از سگم پرور هنر پروری نیاید و بی هنر سروریر نشاید

۴۶- دزدان دست کوتا ه نچسند تا دستشان کوتا ه نچسند.

نزد و مرغ سومی دانه فراز چون دگر مرغ بیند از درام

۴۷- از تو بکه نام که دگر داور نیست و ز دست تو هیچ دست بالا نیست

آنرا که تور به سری کنی گم نشود و آنرا که تو گم کنی گمش بهر نیست

۴۸- گدای نیک انجام به از پادشاه بد فحجام.

۴۹- دوانان نخورند و گوش داند گویند امید به که به خورده

روزی بینی بجام دشمن ز رمانده و خاک رمرده

۵۰- فریدون گفت (نقاشان^ع پیا که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان را نیک دارا میدیشیا که نیخان خود بزرگ و نیک روزند

از چکامه ها

۵۱- روی تو خوش بنیاد آینه کاینه پاکیزه است و روی تو زیبا

گر بسگر خنده استین بفسانی هر کسبی طوطی^(۷) شوند شکر خا

۵۲- مارا همه شب منیر و خواب

در بادیه تشنگان بمرند

خار است بزیر پهلوانم

۵۳- دوش در خواجم داغوش آید

از درون سوزناک چشم تر

او سخن میگوید و دل میبرد

خوی بدامان از بنا گوشش گمیر

۵۴- بار بار روی ارشیمانی بدیوار آورم

سرورامانی (لیکن) سرور افتار نه

۵۵- ایجان خردمندان گویم خمی چو چخت

هر چند غیسوز در بر من دل سنگینست

۵۶- تا دستها مگر نکنی در میان دست

باخوشتن همی برم این آرزو بجاک

فریاد مردمان بهم از دست شنست

ای خنثی روزگار در ریاب

وز دجله بکوفه^(۹) میبرد آب

بیرومی تو خواجگاه سنجاب

وین نپندرم که منیم خبر نجواب

نیمی اندر آتشم نیمی در آب

او نمک میریزد و دلهما کباب

تا بگیرد جامه ات بوی گلاب

گرد غم، دل با کسی گویم باز دیوار نیست

ماه رامانی (لیکن) ماه گفتار نیست

بیرن نرود گوئی کا قناد میدانت

گوئی دل من سنگی است در چارنخت

بوسی بجام دل نرنی بر دهمان دست

وز خاک سبر آرم و گیرم نشان دست

فریاد سعدی از دل نامهربان دست

۵۷- پیام من که رساند بیا مگر سل
 که باشکستین پیمان و برگرفتن دل
 ۵۸- کس ندانم که در این شهر گرفتار تو
 سرور بیا و بزیبائی بالائی تونه
 ۵۹- کارم چو زلف یار پریشان و درجم است
 تنه دل من است گرفتار در غم
 امی کاشکی میان منستی و دلبرم
 ۶۰- بدل گفتم رخشانش بر بیز
 نه آزاد از سرش بر میتوان سخت
 اگر دودی رود بی آتشی نیست
 نشاید خسر من بچارگان جنت
 دل از دست تو بیرون فقه سعی
 ۶۱- آفتاب از کوه سر بر میزند
 دست و بازو میکشد درویش را

که بر شکستی ما را هنوز پیوند است
 هنوز دیده بدیدرت آرزو نیست
 بیج بازار چنین کرم که بازار نیست
 شه شیرین و شیرینی گرفتار نیست
 پشتم لبان ابروی دلدار پر خم است
 یا خود در این زمانه دل شادمان گم است
 پیوندی آنچنان که میان من و غم است
 که بشیاریان نیامیزند با بست
 نه با او میتوان آسوده نشست
 و گر خونی بیابی کشته هست
 منی ببايد دل در ماندگان جنت
 نیاید باز تیر زرقه انشت
 ما هر دمی انگشت بر در میزنند
 تان پنداری که (خنجر) میزنند

روی و چشمتی دارم اندر مهر او کین گهمز آں زیر میزند
 انگبین رویان ترسند و کس نوش میگیرند و شتر میزند
 ۶۲- بچاره کجارد و گرفتار کز کوی توره بدر نباشد
 در پارس چنین نمک ندیم در مصر چنین سگر نباشد
 چون روی تو دلفریب و لبند در روی زمین دگر نباشد
 این شور که در سراسر ما را اندم برود که سر نباشد
 ۶۳- دوش بر روی تو آتش لب برمیشد اجم از دیده همی رفت زمین ترمیشد
 چون شب آید همه را دید بیا آمدن گفتمی اندر بن مویم سر نشتر میشد
 ۶۴- هر که بی او زندگانی میکند گر نمیسیر دگرانی میکند
 من بر آن بودم که دل ندیم کس سرو بالا دستانی میکند
 چشم سعدی بر امید روی یار چون دهانش در فشان می کند
 ۶۵- آن کیست که میرود بختگیر پای دل دوستان به زنجیر
 اینست بهشت اگر شنیدی کز دیدن او جان شود پیر
 ۶۶- زنده که امست بر بهشتیار آنکه بمیرد بسر کوی یار

(عاشق) دیوانه سر مست را
 یکده دلم بردی جان سوختی
 ۶۷- نینداغم آن شب که چون روز
 بیدار و گشتار جان پرورش
 بخوابش مکر دیده سعدیا
 ۶۸- ای روبهک چنانخستی کجا خوش
 چاست راه و دید بنیا و آفتاب
 چندین چراغ دارد و بی راه میرد
 خونت برای (قالی سلطان) ^(۱۳) تختی
 ۶۹ رفتی و نمیشوی فراموش
 پایت بگذار تا ببوسم
 ای خواجه برو کعبه چه داری
 سعدی همه روز پند مردم
 ۷۰- هر که نازک بود دل یارش
 گودل نازنین گنجدارش
 پند خردمند نیاید بکار
 در سر ^(۱۲) سودای تو شد روزگار
 کسی باز داند که با هوش بود
 سر پای من دیده و گوش بود
 زبان در کشل مرفزان دوش بود
 با شیر نجبردی دیدی نرخی خویش
 نا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
 بگذار تا بفتد و بیند نرخی خویش
 (ابله) چرا خفتی بر بوریای خویش
 میآئی و میروم من از هوش
 چون دست نمیرسد از خوش
 یاری بخرو هیچ مفروش
 میگوید و خود نمیکند گوش
 گودل نازنین گنجدارش

کس بآرام جان مانرسد
 که نه اول بجان سد کارش
 خانه یار سنگدل این است
 هر که سرسینزند بدوارش
 ۷۱- اندوست که من دارم دان بایکه من دارم
 شیرین بهنی دارد و زرب و دندم
 یک روی بین دشمن گم روی بآید
 از روی تو بیزارم گم روی بگردم
 بینی که چو گرم آتش در سوخته میگیرد
 تو گرم تری ز آتش من سوخته تر ز منم
 گویند مکن سعدی سر در سیرین بسود
 گر جان برود شاید من نماند بجانم
 ۷۲- خداوندی چنین بخشنده دارم
 که با چن دین گنه امیدواریم
 که بکشاید دری کایزد و بسند
 بیات هم بدین در که بزاریم
 خدایا گر بخوانی و بر برانی
 جز امیدت در دیگر نداریم
 سرفرازیم اگر بر بنده بخشی
 و گرنه از گننه سر بر نیاریم
 ۷۳- خرماتوان خور دازین خار که شستم
 (دو بیاتوان یافت از این شیم که ر شستم)
 پیری جوانی چو شب و روز برآمد
 مآشب شد روز آمد و بیدار شستم
 چون مرغ در این گنجره تا چند توان بود
 یکروز گنه کن که درین گنجره شستم
 ۷۴- ز دستم بر بنیخیزد که بی یاد تو بشنیم
 بجز رویت نمیخواهم که رویی بکنیم

تو چون گل ز خندیدن لبست با هم نیاید
 ۷۵- من با تو نه مرد چخبه بودم
 گفتم که بر آرم از تو فریاد
 گر سرب رود بخاک پایت
 آن روز که سرب بر آرم از خاک
 ۷۶- بهست آن بانج یا سبب سمن
 بر آن روزی که دیدارشن بینم
 بخوابی آرزو دارم (دلیکن)
 گم گردن بخوبان (دین) ^(۱۶) بهست
 ۷۷- برخیر که میروزمستان
 بوی گل و باداد نوروز
 بس جامه فروخته است در ستار
 ما را سردوست بر کنار است
 چشمی که بدست بر کند دوست

رو اداری که من بلبل چو بوتیار ^(۱۵) بینم
 افکندم و مردی آرمودم
 فریاد که شنوی چه سودم؟
 مرگ آمد نیست دیروز و دم
 (مشتاق) تو، سپحان که بودم
 لب است آن یا سبک یا جان ^(۱۷) بین
 جهانم تیره باشد بر جهان بین
 سربید دست چون باشد بیلین
 مباد آن روز تا برگرد ازین
 بگشای در سری بستان
 و آواز خوش هزار و ستان
 بس خانه که سوخته است ^(۱۷) در (دکان)
 ایک سردشمنان و سندان
 بر هم تنهد ز تیر باران

۷۸- آن سرو نازنین که چه خوش مسرور بر

کی سرودیده که کمر بست بر میان

۷۹- ای مرغ اگر پری بسر کوی آن نگار

گوشه گنج «بادیه» لجان بسید

دانی چه میرود بسر باز دست تو

یاد دل بادیهی که دل مابدست

۸۰- بچار گیم بچسیر نگرفتی

نازت بچشم که نازک اندامی

گفتم که زیرم آب رخ زین پیش

۸۱- کس در نیامدست بدین خوبی از روی

خورشید اگر تو روی نپوشی فروز

من کم نمیکم سرموی ز مهر دست

۸۲- گفتم آهین دلی کنم چندی

وانکه را دیده بردمان تو رفت

وان چشم آهوانه که خوش میکند نگاه

یا ماه چارده که بسر بر بخت کلاه

پیغام دوستان بسانی آن بی

تو خفته در کجا ده بخواب خوش اندی

تا خود بسای خوشی بسای و بگری

یا مهر خوشتن ز دل مابد بری

در ماند گیم بیسح نشمردی

بارت برم که ناز پروردی

بر خاک درت که خون مرغوردی

دیگر نیار و در چو توف ز زندامدی

گوید و آفتاب گنجد بکشوری

ورمیزند بر سرمویم نشتری

ندیم دل بیسح لبندی

هرگز ش گوش نشنود پندی

بدلت کردلم بدر نختم
 ریش من باد بهترک بودی
 کاشکی خاک بودمی در راه
 ۸۳- من چرا دل تبادادم که دلم شکنی
 تو بهائی و من چستیه پچاره کد
 خون درویش بشیرینی و صربی بخور
 ۸۴- پیرس از من که هیچم یاد کردی
 چرا دردت بخسند جان سعدی
 ۸۵- همه چشم ما برون آئی
 من ز دست تو خوشی تن بکشم
 ۸۶- آنرا که جای نیست همه شهر می آید
 آنکه از تو انگریز بزرگی و خواجگی
 ۸۷- اگر کسی سر شنیده است که رفته است
 همه آرام گرفته اند و شب از نیمه گذشت

سخت تر زین فحواه سوگندی
 گرنه شیرین نمک پراکندی
 تا مگر سایه بر من افکندی
 یا چه کردم که نگه باز من می شکنی
 پادشاهی کنم ارسایه من برهنی
 سعدیا چرب زبانی کن شیرین سخن
 که خود هرگز فراموش نمیکردی
 که هم دردی بهم درمان دردی
 همه گوشیم تا چه فرمانی
 تا تو داستان بخوانی
 درویش مهربان که شب آید یاری آید
 بیگانه شد بهر که رسید شامی آید
 یا صنوبر که بنا گوش برش میسوزد
 آنکه در خواب چشمش من پرورید

آنچه سر پنجه بسیمین تو با سعدی کرد
۸۸- تخم بریزد و خاکم بپا داده شود
۸۹- گل میخندد روز بروز از دخت گل

با چاکان دلبر و خوبان دلنفریب
۹۰- که دارد در همه شکر کانی
سر سعدی بخوابد رفتن از دست
۹۱- درازی شب از ناخستگان پس

مرا پای گیر از دست انصیت
رها کن تا ببیند ناتوانی
۹۲- من چه در پای تو ریزم که نلری تو بود

تا ترا جامی شد ای سر روان درون
۹۳- خوش است در که باشد امید و نش
ز کعبه روی نشاید بنا امید میفت
۹۴- تو پس رسیده و ما خون جگر میریزیم

با کبوتر کند پنجه که باشا بین است
هنوز مهر تو باشد در استخوان است
زین گلستان هنوز مگر گل خجیده اند
بسیار در قاده و اندک رسیده اند
که چون ابروی زیبای تو باشد
همان بستر که در پای تو باشد
که خواب آلوده را کوتاه نماید
اگر میبندم دور میگذاید
که با سر پنجهان زور آرماید
سر نه چیری است که شایسته پای تو بود
به چکس می نهندم که بجای تو بود
در از نیست بیابان که بهست پای نش
کمینه آنکه میزند در بیابانش
و ده که گر پرده براقند که چه شور و غم

دل دیوانه سپر کرده جان بر بست
 گر بفرمائی تا ز سحر جان خیریم
 ۹۵- بخت آئینه ندارم که در او مینگری
 خاک بازار نیرزم که براو میگذری
 ۹۶- تو بر زیاده ندانم ز کجا میسازم
 پرده بر کار همه پرده نشینان بدی
 بیخست چشم ندارم که جهان را بینم
 کا و میزاده نباشد چنین زیبائی
 ۹۷- دل دیوانگیم هست و سربل باکی
 بدو چشمست که چشمم برود بینائی
 سعید یا آتش سودا می آبی بس
 که نه کار است سگبائی و اند بنائی
 ۹۸- آنکه بپسند بر بنه اندامت
 بادوبی (فایده مفروش) که مشغی کی
 گوید این پر گل است پیر بنی
 باد اگر بر من اوفتد ببرد
 که غانده است زیر جامه تنی

از جامه های گوناگون

۹۹- مرا گویند باد دشمن بر آویز
 گرت چالاک و مردانگی هست
 کسی پیوده خون خویشتر بخت
 کند هرگز چنین دیوانه یاست
 ۱۰۰- تا نمیرد یکی بسا کامی
 دیگری شاد کام نشیند
 شاد کامی مکن که دشمن مرد
 مرغ دانه یکان یکان چسبند

- ۱-۱- هیچ دانی که آب دیده پیر
ز دو چشم جوان چه اچنجد
برف بر بام ساخزده است
آب در خانه شما چنجد
۱-۲- هر بد که بخود نمی پسندی
با کس مکن ای برادر من
گر مادر خویش دوست دای
دشنام مده ب مادر من
۱-۳- نه نیکان را بد قاده است گنیز
نه بد کردار را فخر جام نیکو
بدان رفتند و نیکان هم نماند
چه ماند؟ نام زشت و نام نیکو؟
۱-۴- گرنبیند بر وز شب پر چشم^(۲۱)
چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان
چشمه آفتاب سیاه
۱-۵- تا دل دوستان بدست آری
کور بهتر که آفتاب سیاه
پختن دیک نیکنختان را
بوستان پدر فروخته به
۱-۶- بشنوا من سخنی بهر پدر فرزندی
هر چه رخت سراسر سوخته به
چسیت دانی سر دل داری و دشمنی
گر به^(۲۲) رانی من اندیشه خن نسبی
۱-۷- یکی را دیدم اندر خانقاهی^(۲۳)
آن دادار که گریه بر تو رو پسندی
بدست از بارگاهش خاک میرفت
که میکا وید گور پادشاهی
سرشک از دید میبارید و میگفت

ندانم پادشاه یا پاسبانی
 ۱۰۸- خداوندان کام و نیکی کنج
 بروشادی کن ای یار دل افروز
 ۱۰۹- ای که پنجاه رفت و در خوابی
 ای تهن دست رفته در بازار
 پند سعدی بگوش جان بشنو
 ۱۱۰- چو میدانستی افتادن بناچار
 بیای خوش رفتن به بنودی
 ۱۱۱- روزی گفتی شبی کنم دلشاد
 دیدم که از آن روز چه شبها گذشت
 ۱۱۲- باد و ست چنانکه اوست میباید
 دشمن که نمیتوانش دید چشم
 ۱۱۳- در چشم من آید آن سهی سر بلند
 آن دیده شوخ میبرد دل بکمند

بهی بینم که مشتی استخوانی
 چه اسختی بر بندازیم سختی
 غم فدا نشاید خوردن امروز
 مگر این چرخه وزه دریایی
 ترسمت بر نیاموری دستا
 ره چنین است مرد باش و برو
 نبایستی چنین بالا نشستن
 کز اسب افتادن و گردن شکستن
 وز بند دغان^(۲۴) خود کنم آزاد
 وز گفته خود هیچ نیامدیادت
 خوانا به درون پوست میباید
 از بهر دل تو دوست میباید
 بر بود و لم زد دست و پایی افکند
 خواهی که بکس دل ندی و دیدی

۱۱۴- آن دوست که آرام دل باشد گویند که زشت است بیل باشد
 شاید که بچشم کس نه زیبا باشد تایاری از آن متنخص باشد

—————

یادداشتها:

(۱) سعدی شیرازی: سعدی که نام وی ابو عبدالله مشرف الدین است
 فرزند مصلح الدین شیرازی در همان شهر بجان آمد. زائیده شدن او گویا در پیرمون
 سال ۶۰۰ «هجری» روی داده باشد چه از این گفته که در سال نگارش
 گلستان سروده است «ایکه پنجاه رفت و در خوابی.....» همچو برمیآید
 که در آن سال (۶۵۶ هـ) وی پنجاه ساله بوده ازینرو میتوان گفت که خود
 بسال ۶۰۰ زائیده شده باشد.

پدران سعدی از دانیان و خردپیشگان در کازرون و شیراز
 بوده اند. پدرش در هنگام خردسالی و برده وادرا کودکی بی پدر گزارده
 چنانکه خود گفته است

«من آنکه ستر با جورداشتم که سر در کنار پدرداشتم»
 «مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برستم پدر»

از آنجا که این دانشمند سخن سخنچ در زمان پادشاه پارس تا بک ابو بکر
 سعدزنگی میریسته نام چاهه سرائی خود را بنام او باز داد و خود را سعدی نامیده است
 و در آغاز کودکی در همان شهر بدانش اندوزی و هنرآموزی میسر داشته و
 چون بسال ۶۲۱ پادشاه را با غیث الدین خوارزمشاه جنگی بزرگ در میان آمد
 و کشور پارس را شفتگی بسیار روی داد سعدی از شیراز دوری گزیده و شهر
 بغداد که تختگاه بزرگ و جایگاه دانشمندان زمان بود برفت و در آن بهنگام
 بوده است که گفته:

« برون رستم از تنگ ترکان که دیدم جهان در بهم افتاده چون موی زنگی
 همه آدمیزاده بودند لیکن چو گرگان بخوارگی تیر چنگی
 چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان را کرده خوی پلنگی

آن جوان دانش پرده درآموزشگاه «نظامیه» در بغداد سالیانی دراز
 بجهتجوی دانش و فرهنگ سرگرم بود. سپس آهنگ جهانگردی نمود و روزگاری
 دراز از شام و مصر و کله مدینه تا ترکستان فسا رود (ماوراءالنهر) سرسبز
 کشورهای خاور زمین را پیموده و همه جا از خرمن خرد بزرگان خوشه باچید

و توشه باگرد کرد بویره در شام سالی چند نزد دشمنان آن شهر دانش میاموخت و
فرهنگ با میاندوخت.

گویا در پیرامون سال ۵۴۶ دوباره برز و بوم خود بازگشت و بشیراز
باز آمد در آن هنگام بود که در چکامه شیرین و نغمه گشته است؛
«خاک شیراز همیشه گل خوشبوی بد لاجرم بلبل خوشگویی گریز آید
میلش از شام بشیراز بخسرو ماند که باندیشه شیرین ز سگر باز آید»
پس در شیراز دو نامه بزرگ از خامه او تراوش یافت بدو سال پیش
که یکی را بوستان نامید و دیگری را گلستان خواند. نخستین بسال ۵۵۶ و دومین
بسال ۵۵۷ - و آن دو یادگار جاویدی از آن دانای بزرگوار بر دوزگاران باز
ماند که فرهنگ پارسی را از آن دوزیوری کرانایه تر تا کنون پدید نیامده است.
باری سعدی چند سالی در شیراز خوشی و بلند نامی میزیست تا آنکه
اتابک ابوبکر سعدزنگی و پسر جوانش اتابک سعد را هر دو بسال ۵۸۱ هـ فرار
در رسید و مغولان بر کشور پارس دست یافتند و خاندان سلغریان یکباره قتل
سعدی را نیز از این رهگذر دل بگرفت و دل باندن در شیرازش گواهی نمیداد

پس روی بجهانگردی نهاد. دیگر بار بجزا ز رفت و از آنجا آواز بایجان شتافت
 در تبریز با خواجه بزرگ شمس الدین صاحب دیوان دستور همین ابا قاسم پادشاه
 مغولی دیدار نمود و برای او چاه با سرانید و نامه ها نوشت. آن پس باز بهنگامان
 خویش کرد و دیگر بار شیراز آمد و آنجا گوشه برگزید و خانقاهی ساخت و بسزودن چاه می شویا
 و گرد ساختن نجینه سروا و خویش بر دخت تا پس از سالی چند که روزگار پیری و کنسالی را بارش
 بسر آورد. جهانزاد رو دگفت و نام نیک و سخنان نغز او را زنده و جاویدان ساخت. چنانکه خود
 فرماید.

«سعدیا مرد و منو نام منیر و هرگز مرده است که نامش سبکویی نبرد»

و مرگ او در شیراز سال ۶۹۱ روی داد و در همان شهر در همان خانقاه او را بجا کسپند.

این سخنان پس که تا ه از سرگذشت سعدی در اینجا یادداشت شد. خوانندگان

اگر خواهند بر آن سرگذشت مثبتیر و ست یابند و نامه های یرین استان نگذنی را در بخوانند

۱- تاریخ گزیده نگارش حمد الله مستوفی

۲- نفحات الانس نگارش جامی

۳- بهارستان نگارش جامی

- ۴- سلم السموات نگارش شیخ ابوالقاسم کازرونی
- ۵- فارسنامه ناصری نگارش حاج میرزا حسن فسائی
- ۶- تذکره دولتشاهی نگارش دولتشاه سمرقندی
- ۷- سعدی نامه پیوست مجله تعلیم و تربیت
- ۸- مقدمه گلستان نگارش عبدالعظیم قریب
- ۹- دائرة المعارف اسلامی

(۲) نفت : روغنی کافی است که آنرا میتوان سوخت. این واژه از ریشه

(نافتا) Naphta یونانی است و در تازی و پارسی هر دو آمده

در پارسی با (ت) نویسند چنانکه مولوی فتید؛

از بلبله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را بدو شد همچو نفت

و بتازی با (ط) نگارند. باز مولوی فتید؛

میدر و میدوزد این خطا کیست میدد میوزد این نفاط کیست؟

(۳) لوج : چشم چپ را گویند. در جاگیر چپین آمده؛ لوج با جیم عجمی

چشم کج را گویند و آنرا بتازی حول خوانند. سنائی فرماید؛

گوش کر اسخن شناس که دید دیده لوح راست بین که شنید

(۴) یوسف : Joseph از پسران یهود فرزند یعقوب است

که نام و داستان او در توره Genèse و نیز در نومی (قرآن) نگاشته شده - وی در کشور مصر بوزیری فرعون نشست و زادگان اسرائیل را پروانه باز بنجاک کمنان (فلسطین) داد.

(۵) مصر : واژه تازی و آنرا دو معنی است - نخست شهر را گویند و جمع آن

«امصار و مصور» و دیگر شهر قاهره و کشور پیرامون آن را گویند در شمال افریقا که رؤ

نیل از میان آن میگذرد و به یونانی آن را Egypte میگویند.

(۶) نقاش : پیکر نگار یا صورتگر - این واژه تازی است از «النقش»

که رنگ آمیزی باشد. و فی اللغة : نقش الشیء نقشا ای لونه بالوان و زینه. و النقاش صانع النقش (بلغد)

(۷) طوطی یا طوطا : مرغ سخنگو - مرغی است سبز رنگ که چون سخن

او میان شنوید بگیرد و باز گوید و تازی آن را «البغفار» نامند. و فرنگی

رشدی آمده که این واژه معرب توتی است چونکه آن پرند در هنگام باران

توت پدید آید.

(۸) دجله : Le Tigre نام تازی رودی بزرگ است در کشور

عراق عرب که از دیار بکر برخاسته و از بغداد بگذرد و بار و فرات آمیخته به شط العرب

فروریزد. نام آن پارسی «اروند رود» است. فردوسی گوید :

اگر چهلوانی ندانی زبان بتازی توار و ندراد جله خوان

(۹) کوفه : از شهرهای اسلامیان است که در سده اول هجری در عراق عرب

در جنوب بی تیسفون پدید آمد هم اکنون شهرکی آباد است. (ل استرخ ۸۳-۷۴)

(۱۰) غم : اندوه و آن واژه تازی باشد. فی اللغة : غمّه - غماً ای عزّنه

اغمّه و اخرنه - و ما اغمك ای ما اخرنك (المجد)

مگر این واژه چنان در زبان پارسی زبانان روان شده که آن را پارسی

جمع بسته اند و «غان» بمعنی اندوههای گوناگون گفته اند - و هم از آن کلمات کهنه

ساخته اند مانند «غم باده» که نام بیماری باشد که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود

و «غم خورک» نام مرغی که بر لب تالاب نشیند و از غم آنکه مباد آب کم شود از آن

آب نمخورد و آن را «بوتیمار» نیز گویند و «غمان» کنایه از جهان است که جایگاه

انده است و «غنده» بمعنای غلین و غمناک و آزرده باشد (برهان قاطع)

(۱۱) دُرّ : واژه تازی است بمعنای مروارید بزرگ باشد. فی اللغة «الدّرّ

الکلی العظم» - الواحده - دُرّة - وجمعه دُرّ و دُرّات (المجذ)

در بهار عجم نوشته که دُرّ بالضم و التشدید در لغت عرب مروارید کلان^۱
گویند و فارسیان به تخفیف مطلق مروارید را گویند.

(۱۲) سودا : واژه تازی است بمعنای تباہی اندیشه ازنده بسیار باشد

فی اللغة : السّودار والسّویدار - مرض المایخولیا و یوفاد الکفر فی حزن (المجذ)

و سودا بفارسی بازرگانی و سودایان بازرگانان باشند که از ریشه

«سود» بمعنای نفع گرفته اند و شاید که در این چاپه سعدی این معنی را خواسته باشد.

(۱۳) قالی - قالین : واژه ترکی است بمعنای پلاس شمشینه که با د

بافند و در آن نقش و نگارها بکار برند.

(۱۴) نازک : واژه پارسی است بمعنای لطیف و آن معروف است.

رجوع شود بجاگیری برهان ، و مردم نادان از آن مصدر عربی ساخته و (نزاکت)

گفته اند و این نادرست است.

(۱۵) بوتیار: از ریشه لاتین است Butorius یا Buttis

و بزرگساله Butor و با انگلیسی Bitter و آنرا بغاری (غم خورک)

گویند. (نگاه کنید یادداشت (۱۰)) در فرهنگ رشیدی گوید: بوتیار غنیت

سفید که به هندی (بگلا) نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب آبها نشیند و از غم آنکه

مباد آب کم شود با وجود تشنگی آب ننخورد و همین سبب آنرا «بوتیار» گویند یعنی «پدر اندیشه»

(۱۶) دین: بمعنای کیش و آئین Religion و اثره عربی

شناخته شده لیکن ابو منصور الثعالبی در فقه اللغة و الخفاجی آنرا از زبان عربی

ندانسته اند و نزد زبان شناسان امر و آسکار شده که این واژه را از ریشه فارسی

گرفته اند. در پهلوی واژه (دِن) به همین معنی آمده است و آنرا «دینک»

اشتقاق یافته که بمعنای قانون مذهبی است و لغت «همدین» و «دینان»

در نوشته های پهلوی دیده میشود و نیز گویند که اصل لغت آرامی است که بم

بایرانین و بهم بحجوب عربستان رفته است. (ار تورجری - لغات بیگانه در قرآن مجید)

(۱۷) دکان: واژه عربی است فی اللغة الدکان - الحانوت شییء

کا المصطبه جمعه دکانین.

(۱۸) صنوبر: واژه تازی است. فی اللغة: شجر لا يزال مخضرا و هو يرفع الورق و ثمره صنوبر مستدير طويل او مخروط و پارسی آن درخت دایرانی و در ایران باختری (کاج) گویند و باران را خوزه یا چلغوزه نامند سعدی گوید:

باقامت بلند صنوبر خرامشان سر بلند و کاج بشوخی حمیده اند

(المعجم. غیاث اللغة. برهان. جبه انگیری)

(۱۹) کعبه: هر خانه یا مهره چار گوش باشد و نام خانه خداست در حجاز فی القاموس: الکعبه بیت الاحرام و کل بیت مربع. فی القرآن: جعل الله الکعبه البیت الاحرام قیاما للانس و الشیطان... (المعجم ۹۸)

در داستان این خانه ایزدی آورده اند

نخستین گروه تازیان پس از ابراهیم پیامبر که این خانه را بنیاد نهاد
عالمه بوده اند سپس عربیان و بر دوزگار پیمبر مسلمانان گروه قریش آنرا از نو ساخته
خردتر از پایه و بنیاد کنن برداختند. در سال ۶۳۰ ه. عبداللہ بن نبیہ آنرا
و از گون ساخته بر روی شالوده دیرین ابراهیم برپا ساخت. دیگر بار حجاج ثقفی

آن را ویران نمود و دوباره بر روی پایه قریش سازمان کرد. از آن پس تا این روزگار
 همواره جانشینان پیمبر و پادشاهان اسلام آنرا آباد نمیکردند و سنگتگی های آن را دور
 نمینمودند. گویند دویست و هزار و هفتصد سال پیش از اسلام این خانه نزد تازیان جایگاهی بلند
 داشته و بت پرستان و خدا پرستان (ابلی کتاب) همه آنرا گرامی میداشتند
 پارسیان نیز آنرا گرامی داشته و می پنداشتند که روان هر فرد آن فرو داده است
 و با نجا به (ج) میرفته اند.

و یکی از چاهه سرلایان (شعوبی) گوید:

«و ما زلنا کج البیت قدما و یلقی بالاماطح آسینا
 و ساسان بن بابک ساجی اتی البیت لعیق یطوف دنیا»
 (معجم القرآن)

(۲۰) آدم: نام پدر مرد میان است و در قرآن مجید بسیار آمده چنانکه در این

آیت و علم آدم الاسما کلها... الخ - (البقره ۲۹-۳۵)

گویند از ریشه سامی است و در کتاب تورات آمده.

و نیز لغت شناسان تازی آنرا از ریشه عربی دانسته اند (رجوع شود

به مفردات. راغب اصفهانی و (رجوع شود به کتب تفاسیر آئیه)

مگر برخی از فریبگیان آنرا از ریشه غیر تازی دانسته اند مانند منخشی و
بیضاوی و گویند (هو اسم اعجمی).

ممکن است این واژه از عبریان یا آشوریان به عربستان رفته باشد. عدی بنید
شاعر دیرین عرب آنرا بکار برده است. (ارثور جفرسون. لغات بیگانه قرآن)

در فارسی این واژه بسیار بکار رفته و رنگ پارسی گرفته و از آن واژه های
گونگون ساخته اند که از میان است؛ «آدمیزده» چنانکه سعدی در اینجا بکار برده.

(۲۱) شب پره؛ مرغی است که آنرا موش کو گویند. Chauve-Souris

و در روز بیرون نیاید و بعد از آنرا خفاش نامند. فی اللغة: خَفَشَ خَفْشًا - كان بصيرة ضعيفًا

خَلَقَةً - اوضاقت عینما. كان یصیر فی اللیل دون النهار - فمخفش. والنخاش. الوطواط

و آنرا (مرغ عیسی) نیز نام داده اند چه عیسی آنرا برای خاموش ساختن بی دینان پدید آورد

و روان در آن بدید.

(۲۲) رامی؛ تازی است. فی اللغة: الرامی ما اعتقده الانسان. تقول «رامی لی

کذا» ای اعتقاد می بخشی «الاصابة فی التدبر» جمعه آزار

(۲۳) خانقاه؛ معرب خانگاه یعنی جایگاه و آن برای جایگاه درویشان

و شیخ مخصوص باشد. (بهار عجم - برهان)

(۲۴) غمان؛ نگاه کنید به حاشیه (۱۰)



نامه از معین الدین شهرستانی نیرودی^(۱)

در گنجینه^(۲) دست نوشتی که در آن نوشته های چند از بزرگان گرد آمده و اکنون در نامه خانه (کتابخانه) تهران است یکی در رشته نامه نگاری (تسلیل) میثاق معین الدین محمد عباسه شهرستانی نگاشته شده که آنرا گوئی برای شاه شجاع پادشاه فارس^(۳) فراهم کرده است و گویا نویسنده این نامه با بهمان معین الدین نیرودی نگارنده (مواهب آلهی) است. چه روش نگارش این نامه باروش (مواهب آلهی) بسیار مانند و بر یکسان است و در همان گنجینه نامه دیگر بنامه همان مرد در رشته چاپمه لری (فن عروض) آمده است که بنام قوام الدین وزیر بشار نامه^(۴) (گلدرز) کرده و میتواند باشد که وی قوام الدین صاحب عیار یا حاجی قوام الدین حسن که بر دوازده وزیران شاه شجاع بوده اند باشد و این چکامه را در ستایش او گفته است.

«سرکار بر عالم قوام ملت و دین ضمیمه پاک تو داند حقایق اشیا»

و نیز در آن میان پان نامه ایست (عهد نامه) که نام شاه شجاع را در آن با شکار
 برده است و چنانکه از بررسی داستان نوین یزد (تاریخ جدید یزد) ^(۵) بر می آید
 «شهرستان» نام کوئی بوده است درون باروی شهر یزد - و نیز در یزد خاندا
 میزیسته اند بنام عباسیه یا عباسیان از نوادگان عباس پور ^{المطلب}
 که در خانقاه شهر یزد گورگاه بزرگان این خاندان آن زمان برجا بوده است.
 بدین نشانیها و رسمونها ^(۶) میتوان گفت که معین الدین شهرستانی
 نویسنده این نامه همان معین الدین یزدی استاد آن جنس و دانشمند بوده
 که نزد بندگان به (معلم یزدی) نامبردار است.

باری در این نامه که بسیاری سره است و اثره تازی بکار برده
 و ما در اینجا آن را بدرستی از روی همان گنجینه دست نوشت بزرگاشتم
 تا از روش پارسی نویسی در سده هشتم نمونه بدست باشد.

«در این مکتوب استعمال لفظ عربی نرفته است»

خسته نوشته و فرج نامه که از نوک خامه گوهر بار داشت

نگار خداوند در ویش نواز تو انگردل فرشته خوی دانشجوی
 راهبر و راهبر دانای دین پرور کارگاه جهان بیداری واگهی رازدار
 سرچشمه زندگی بر اندازده سراسر می ناپیدار خسرو دهم پرهنر گاری
 پادشاه اورنگ دین داری مرزبان دانی خواجه منوچهر که روش
 آرامگاه و انجمن جایی روشناییهای جهان پاک باد وزنگ
 تاریکهای گیتی و پیکرهای هیولانی از جانش دور روان
 شده بود و این درویش ناتوان را بدان ارجمند فرموده به بنده کمینیه
 بلب (ادب) گرامی داشته بوسید و بر دیده جهان بین مالید
 و افسر تارک ساخته پیوسته هوسان این گونه بنده نوازی و
 مهربانیت آرزو مندی دل و خرد و نیاز مندی تن و روان
 بیدار شادی بخش سروش و شش از پایه و اندازده نوشتن و گفتن
 بیروست :

نیاز است ما را بیدار تو بدان پرهنر جان بیدار تو
 آینه اندیشه و روان روشنش که نهفته راز جهان با چهره گشاست

گواه این سخن باشد و در سخن داماد پیا^{۱۳}مبر که پیشوای راستگویانست
 و برهنمای پرهنر گاران جهان مینو که در و خدای بر روان پاک
 او باد آمده است که دراز روزگار بند و پیوند آن راست نگردان
 این بندگی که در دهنه نخستین ماه روزه^(۱۴) مینویسد از درستی تن و روان
 و هیچ اندیشه اندرونی و بیرونی ندارد و بسیار ایزد او گدازد
 همه کارها چنانست که دوستان خواهند. بیزدان چون که
 سرخشمه پستیهای دو جهانست که بشیندن آمدن آن گمانه به یزد و در آن
 زمین آرام گرفتن خرمی و شادمانی روی نمود. گستاخی از نذر در گذشت
 مایه پرورش پروردگار از تن و روان و خردش دور مباد و
 روان روشنش پذیرفتن بر تو خسر و ساخته باد.»

یادداشت ها:

(۱) معین الدین شهرستانی (یزدی)؛ که او را «معلم یزدی» نیز مینامند
 از دانشمندان بنام سده هشتم است. یکی از مشهوران و نگارنده (جامع معین)

سرگزشت اور درنامہ خود آورد و او بزرگترین دانشمندان روزگار خود میخواند
 که گروه دانش آموزان از گوشه و کنار باجنم دانش او گردآمده و ابنوی بزرگ میخواند
 حضور روزگار شاه شجاع مظفری نیز از شاگردان اوست .

اورانامه ایست در رشته داستان نامه (تاریخ) که مانند وصف
 بابر و شیبس دشوار بنامه درآورده است و آنرا «ملوہب الہی» نام داده .

وی بسال بمقصد و ہشتاد و نہ در کرمان جہان را بدر و گفت و در
 ہمان فرکت (مسجد) کہ شا شجاع ساختہ بود بجاک سپردہ شد .

معین الدین آن استان نامہ را پس نوازشہای خسروانہ شاہ شجاع و پدر
 امیر مبارز مظفری در داستان خاندان مظفریان نگاشتنہ است چہ آنان
 اورا ہمسوارہ بہربانی و بزرگواری میخواننہ اند .

سرگزشت زندگانی اورا در «جامع مفیدی» و در «تاریخ کریدہ»
 و در «از سعدی تا جامی» میتوان یافت .

(۲) گنجینہ : چم (معنی) این واژہ در اینجا دفتری است کہ در آن ثبتہ ہا
 و گفتارہای گوناگون و سرود ہا و سخنان پر اکندہ گردآورده باشند و

آن را در زبان فرسنگیان و چامه سلیان (سفینه) نام داده اند. (سجنگ)
 (بضم) نیز گویند و چون سفینه عربی و جنگ گویا چینی یا هندی است این
 بر دو بجم (معنی) کشتی باشد (نگاه کنید به مجله یادگار شماره ۳ سال چهارم
 ۱۳۲۶) مادر اینجا واژه گنجینه را بکار بردیم.

(۳) شاه شجاع: جلال الدین شاه شجاع مظفری فرزند مبارز الدین
 پادشاه شیراز و اسپهان که بسال ۷۵۹ زائیده شده و بسال ۷۸۶ برده
 گورگاه وی هم اکنون در شیراز است و او است که خواجه حافظ در چامه های
 دلاویز خود او را نام برده و ستایش کرده (نگاه کنید بتاریخ گزیده فارسی
 ناصری - از سعدی تا جامی نخاشته این بنده).

(۴) پار نامه: لقب است. (نگاه کنید به فرنگ جهانگیری در پا
 (۵) تاریخ جدید نیرود: تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب که در پایان سده
 نهم خورشیدی و در آبان ماه ۱۳۱۷ خورشیدی در چانچانه گلپایه نیرود چاپ شد.

(۶) نشانی: علامت

(۷) بنمونی: ولایت

(۸) خواجه منوچهر؛ که این نامه با و نگاشته شده شناخته نشد.

میتواند باشد که وی از پارسیان یزد بوده و معین الدین بپارسی سره
با و نامه نوشته است در هنگامیکه وی بنزد آمده بوده.

(۹) بیولانی؛ این واژه گویا تازی نباشد پارسی بودن آنرا نیز نتوانست
اگر از (بیول) گرفته شده باشد که بجم غبار پراکنده در هواست عربی است
فی القاموس؛ الیول کصبور الهبار الملبث و ماتراه فی البیت
من ضور الشمس - مَعْرَبَةٌ

و بیولی یا بیولی که پیکر خستین است از این ریشه گرفته شده و بیولا
اولی یعنی ماده اولی.

و فی القاموس ایضاً؛ «اللیولی وتشدد الیا مضمومة عن ابن القطاع
القطن وشبه الاول طینة العالم به او بهو فی اصطلاحهم موصوف بهایف
به ابل التوحید الله تعالی انه موجود بلا کتیه و کفینیه و لم یقرن به شیئی
من سمات الحدث ثم حلت به الصنعة و اعترضت به الاعراض فحدث منه العلم»
(۱۰) (ادب)؛ واژه تازی که بکار بردن آن در اینجا لغزشی است از نویسند

(۱۱) هوسان : بچم هوسناک و واژه دهوس تازی است و شاید که
واژه دیگری بوده و در اصل چنین است.

(۱۲) سروش و ش : فرشته سان شبیه جبرئیل . در لغت فارس اسدی طوسی
آمده است ؛ « سروش جبرئیل و فرشته بود - پهلوی است . فردوسی گوید ؛
بفرمان یزدان خسته سروش ترا روی نبود در خواب ووش
(۱۳) در سخن داماد پیغمبر ؛ از کلام علی بن ابیطالب است و این سخن تازی
چنین ترجمانی میشود .

من کلام محمد بنی امام الصادقین و مادی المتقین الی ابنان سلام الله علی رجه
الطاهر .

(۱۴) دهمه نخستین ماه روزه ؛ فی عشر الاول من شهر الصیام



نامه پرسی از دوانی

از خاتمیه یکی از دانشمندان ایران در سده نهم نامه سلسله پرسی تراوش کرده که در پایان «رساله قلیه» او از نامه دست نویس کهن سالی که گویا بروزگار خود او نگارش یافته است اینک در دسترس این بنده نویسنده این پرسی نامه راجلال الدین محمد دوانی^(۱) یکی از دوستان خود نوشته و خواسته است که از واژه ها و سخنان بازی یکسر پر بسته باشد. اینک آن نامه :

در این نامه به جغرافیای خرمیست

«آرزومندی بیداران برگزیده آفریدگار و یگانه روزگار روشنی چشم مردمی - زور بازوی جوانمردی - احقر چرخ بهروزی - ستاره آسمان پیروزی - چون از پایه گشتار و اندازه شمار گذشته زبان کلک دوزبان از آن کوتاه و کشیده میدارد - و بر کاغذ دور و از آن خیزی^(۳)

نی نگارد. هراینه درآینه دل ایشان که همه پوشیده باد آن آشکار است
 و همه پنهانها آنجا پیدار روشن و هویدا خواهد بود؛ که همیشه پرورش
 این درویش بر راه درویشی و گذشتگی بوده و هست و هرگز پایی از
 این راه بیرون ننخاسته. هر چند نادانان زبان بدگویی و سرزنش
 گشاده اند و خار پیکار در راه این خاکسار نهاده اند این کینه شیوه خود
 نگذاشته و از کار خود دست نداشته و از بامداد آفرینش تا این بنگام
 چنین بوده نه آنکه این شیوه چون دیگری بر خود بسته؛

«بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من گشده این نه بخود میگویم
 من اگر خرم اگر گل چمن آری است که از آن دست که او میکشدم میگویم»

زبان بدگویان از چنین سخن کوتاه نبوده تا بدگیری چه رسد
 چشمه خورشید با آنهمه روشنی و پاکی اگر شب پره ناپاک شب تیره
 خواند چه بآک. مرد باید که خود را باندازه توان از آرایش پاک دارد
 و اگر ناپاکی گوهر خود را بنماید و بروردگار سپارد و بخدا باز گذارد
 تو بدکننده خود را بروردگار سپارد که روزگار ترا چاکری است کینه گزارد

نی نی - هرچه بامیرسد از ما میرسد. چنانچه نزد دانیان درست شد
 که هرچه بکس میرسد همان بهره اوست که کم و بیشی در آن نمیتواند
 بود. نمیتوان کاست و نمیتوان افزود.

در این ریاضی گراوری پساز اندر دم

و گر پیمانه آری بتو پیمانه پیماید
 پس دم در باید کشید و همه را از خود باید دید - آری «به که نایم که از ما
 که بر ماست» این دو پاک همه را آزادی داده و راه شناخت خود
 بنماید که رستگاری دو جهانی و زندگانی جاودانی همان است -
 چه هر که از خود دور از همه دور است و هر که با خود است با همه است.
 و همه از آن اوست بلکه همه اوست»

یادداشت ها:

(۱) دوانی «جلال الدین محمد»: فرزند اسعد الدین اسعد در دهکده دوان
 از دیه های کازرون که شهرکی است بفارس زاینده شد. نخست در کازرون
 نزد پدر خود که مردی دانشمند بود بدانشجوی پرداخت سپس بشیرزاده و در آنجا نزد

خردمندان و دانشوران بگرد آورده و دانش و فرهنگ آهنگ نمود و خود او نیز شاگردان بسیار که همه خردمندان نامی شده اند پرورده است.

بروزگار را و از چهار گوشه جهان. از روم و آذربایجان و بغداد و هر موز و کرمان و تبرستان و خراسان. دانش پژوهان از پی بهره بری از خواندنیانش او بسیار شیز می‌شد و دوست نیاز بر آستانه فرهنگ او دراز میکردند و در انجمن آموزش می‌انبار میشدند.

دوانی در آغاز زندگانی برفسه از گوی بلیند نزدیکی دوان جایگاه بی برگزیده که در برابر دیده او چمنهای زیبا و دشتهای پرنگار کارزون کسرتده شده و دورنمای بسیار دلپذیر دارد و در آنجا بهمنای بخواندن و از برگردن یاد گرفتن و جستجوی رازهای نهانی جهان میپرداخت و دشواریهای خود را به نیروی برسی و اندیشه آسان میکرد تا این روزگار آن جایگاه بجا مانده و به «غار مولی جلال» نامبردار است.

این دانشمند در هنگام پادشاهی ترکمانان بایندر می (پسیدگوسفند) میزیسته و بروزگار پادشاهی حسن بیگ و فرزندش یعقوب بیگ. نامی بلند

و جایگاهی ارجمند بدست آورده. هنگامی در پیشگاه آن پادشاه در شهر تبریز
بادانشندان زمان سخنوری پرداخت و یکی از شاگردان او بنام (حسین مهدی نوری)
با هم آوردان استاد خویش گفتگوها کرد و به نیروی خود بر آنها چیره گردید.

یعقوب پادشاه پایه او بشناخت و او را بنواخت و او را داوران داد
(قاضی القضاة) کشور پارس فرمود پس شیراز بازگشت و در آموزشگاهی
که در آن هنگام (دورانیام) نامیده میشد با آموزش گونه گونه دانشمندی
و خوان دانش گسری پهن میکرد.

گویند همه روزه از بامداد تا نیمروز کار او آموزش دانش بود و از نیمروز
تا شامگاه بکار داور می پرداخت.

سرانجام آوازه دانش او در سراسر روی زمین افتاد و از پارس بر دوم
نامه هایی که پادشاه ترکان (سلطان بایزید دوم) با او نگاشته و پاسخهایی که نمید
باو نوشته هم اکنون در دسترس ماست و نشان میدهد که چگونه پادشاه او را گرمی
داشته و پایه بزرگ نهاده و وزیر بسیار برای او گسیل فرموده است.

و اوانی را در شیراز نیز با دانشندان بهرمان خویش سخنها و گفتگوهاست

از آن میان باد انشمند بجزد « صدرالدین محمد » دشتکی در بسیاری از دشواری های
یزدان شناسی سخن گفته و در انجمنی که بفرمان فرمانروای پارس گرد آمده بودند
با او گفت و شنود ماکرده است.

باری از شیراز به بغداد رفت و بآرامگاه پیشوای مسلمانان علی
فرزند ابیطالب شتافته و یک روز سر اسرار آن پیشگاه برپای نیستاد و بنا
و دانش یزدانی بنگاشت که از آنرو آنرا در سالت الزوارم نامیده است.

دوانی در پایان زندگانی که کار و بار شاهان ترکمان بایندری شفته
و پریشان گردید به لار و هر موز رفت و در آنجا نامه که به « عقائد عضدی » نامیده است
بنام یکی از بزرگان آن سرزمین بنامه بنبر پرورد آورد و سر انجام مبالغه بهشت بهنگامی که
سال زندگانش نزدیک بهشتاد بود از دست پریشانی کارهای جهان از شیراز
به کازرون گریخت و در دهکده دپل آبگینه که دو فرسنگ در خاور کازرون
بیار شد و زندگانی را بدرود گفت. مردم کالبد او را بسیار گرمی داشته و
از آنجا به دوان که مرز و بوم نیاکان وی بود برده بخاک سپردند. آرامگاه وی
هم اکنون در آنجا برپا و شناخته میشود.

نامه های او بدو گونه است تازی و پارسی که شماره نامه های تازی می
به بیست و شش و نامه های پارسی بدوازده میرسد و در میان نوشته های پارسی
او یکی آن است که در پرورش خوی نیک بنام «لوامع الاشراق فی محارم الاخلاق»
نگاشته و به «اخلاق جلالی» نامبردار است.

دیگر آثار نامه ایست که درباره چاهمه خواجه شیراز «در عبه دیرمغان نیست چمن بیدار»
نقشته و دشواریهای آنرا آسان کرده است.

و نیز نامه ایست در نزدان شناسی که برای بایزید دوم پادشاه عثمانی
بملک خردار است و در آنجا چاهمه های چند چارپاره «رباعی» بکار برده است
که یکی از آن چاهمها این است.

ای خال لبست مردم بینائی من ز آئینه رخسار تو گویائی من
من دور ز تو بصد نیران سبک وانکه تو درون دل سودائی من

(۲) دوان : دیهی است در سه فرسنگی کازرون و کازرون شهری است
در بیت فرسنگی با ختر شیراز که هم اکنون آباد می باشد - در نزدیکی خرابه های
شهر شاپور در شاهپور خوره در زمان اسلام نباشده نگاه کنید بفارسنامه

حاجی میرزا حسن فاضلی ص ۲۴۶ (دل استیخ ص ۲۶۲)

(۳) کاغذ؛ تبازی (قطاس) و بنه Papièr گویند. این

واژه معرب کاغذ است بدل ممله که کلمه نسبت است و اصل آن کو یا فارسی

نباشد لیکن از تن چهارم بهین معنی استعمال شده است فردوسی گوید

«بسر بر نهاده ز کاغذ کلاه» سعدی گوید «پهجو کاغذ زر میسرنند»

مولوی فرماید؛ «گر بگویم شرح آن بحیث شود - مثنوی بهفتاد من کاغذ شود»

ابن سینا در قرن بعد گفته است؛

کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پخته بود معنی پیچ

(برهان - بهارجم)

حافظ گوید؛ «کاغذین جامه بخوابه بشویم که فلک - رنهنویم بپای علم داد نکرد»

(۴) این جامه از خواجه حافظ شیرازی است بروش پروان (جبر) که اشعیران آن

روزگار هم بر آن دین بوده اند.

(۵) گزار؛ از گزاردن یعنی ادا کردن باشد چون ادا گزاردن و نماز گزاردن سخن

گزار و گزارش و گزار نامه همان آن ریشه اند و گزار با ذال از گذشتن باشد

و بمعنی نهادن و گذراندن.

(ع) این نیم سرواد از چامه است که به سنائی باز بسته اند و آغاز آن چایه این است
« روزی ز سر سنگ عقیقی به خواست »



نامه میرزا طاهر وحید

در کتابخانه تهران گنجینه دست نوشته (سفینه خطی) هست که در آن
شماره چند از نامه ها و فرمانها بنامه میرزا طاهر وحید «وقایع نویس» یا
مجلس نویس «گرو آمده است.

شماره این نامه ها بیکصد و هشتاد و میرسد که همه نمونه درستی از
نکارندگی در سده دوازدهم ساله اسلامی است.

در آن میان نامه دیده میشود با پارسی سره که اینک در اینجا شگفته

میآید :

کتابتی که بیاران قزوین نوشته شده خالی از لفظ

«خواهش هم نرزمی آشنایان بیگانه سرشت - و دیدن
دیدار رسک فرمایان گلشن سرور دین واردیشت - در دل

تشنگان فراموش کار - سیراب سازان چمن شرمه دل سبب
 نه در آن پایه است که بدست یاری کلک جادو زبان که فرمائش
 چون آب در سبزه بر سر سبز چشمان فرسخن روانست - نگاش
 آن تواند نمود روزگاری که دل در سینه چون آب در گوهر آتش در
 سنگ - آرمیده بود و پروای کار و بار روزگار نداشت - ارباب
 اندیشه های پریشان سامان آن نبود که بخود پردازد - امروز که دل
 در بر بنر آرزو کرد - و با کسنگی جامه هستی سیرای آرزوهای گوناگون
 هر روز برنگی نواست - چه نویسد و چه تواند نوشت ؟ گرفتارم که
 دل را از گرد آرزو ها گرفته بخود پردازم - و در سگالش خواهش دل
 آغازم - چه نویسم ؟ و از کدام نویسم ؟ سخت در گله گذاری زخم ؟
 یا سخن آرزو مندی دیدار دوستان در میان افکنم ؟ دل مهربانی جوی
 که چون بر ششم چنگ بنوازش دوستان جوی نمود - و چون فروغ چراغ
 بیادیکه از روی گل خیزد برخوشتن میلزد - میخوابد که سر سخن روزنای^م
 جدائی نوازش آن باشد - یک از بسیاری بگریه مانندی رنگی

و دومی در میان نیست میگذارد که اگر گنجایش رنجشی از این بگذر بود
 باشد - خود رنجند - و نیز بخارش آنچه میخواهد زودتر تواند چرت
 از روزیکه برادر گرامی دوستان را بدرد و دوری گرفتار ساخته
 تا امروز از برادران دیگر نوشته که دست آویز دل بیاب تواند
 بود و رسیده پیدا است که دیگر چه فرسند توان بود گوهر
 اندیشه از آب باده ناب گرد آلودگی نمی باید که دوستان از بیم آن
 و امن دل پاک از بزم یاد آوری برچینند - و از گلشن بیا آشنائی
 که رشک بهشت برین است بچو نشیند - گمان دارم که گرمی
 دوست جانی میرشا پیغمبر از آلائش آیمزش این گنجکار در بونگه گداز
 سوزنش باشد - چه اگر آیمزش ایشان بروش نخست میبود بایستی که
 نوشتجات^(۸) ایشان نیز از هم جدا نبوده باشد - و او ریزدان که دایمی
 راز نهانست گواه است که با آنکه روزهای بسیار است که ایشان
 در پاس کشش دوستی بی پروای بسیند هرگز سرمونی از این بگذر
 این روشن بختی دلی گرد آلائش نگرفته - چون همیشه جای گنجی

گذارن هستی یاران میاشد. روزی چند پیش ازین شنیده شد که کلدانی
 گرامی و اعظا الانامی^(۹) از کوفتهای گوناگون افسردگی بهم رسانید و باز بپرو
 پزشک پشرویش آفریننده جهان و جهانیان رو بخوبی گذاشته
 و مانند کوسفند بر اسیم پیغمبر که روشنی دیده خود آسمیل ابدان خرید
 و غنچه از آن گلبن که آستین صد هزار رنگ گل است بتاراج چین
 رفت. - هر چند ناگزیر سرشت آدمیزاد است - که در این کار بارو
 از مایش مردان است بسوگواری گراید و دستنگی و بی آرامی نماید^(۱۰)
 شیوه ستوده خدا شناسان آنست که چون پایه کاخ مردم فرب
 هستی را بر آب روان زندگانی گذاشته اند این خانه را گذشته
 و گذشته و پرنده گسترده دوستی را بر چیدنی و برداشتنی دهند
 و همای گرامی را که نموده بود ناچیز از آنها فراهم آمده ریختن بال و پر
 مرغ سبک پرواز زندگی شمارد. و تخم سرشت را که در هنگام خود
 کلشن بهشت پر تواند وز در شوره زار بی آرامی نگارد. - گل را دامن از
 بیرنگ روزگار لبریز است و خار از زبان سلسریدن دستان ناهربانی

این زال سپید تیز آتش سوزان باغ گشته میگوید که با این بکیم هستی
 که مراد داده اند سوختم - ولاله همه تن و جان گشته میسیرید که با این سهرمایه
 خوشدلی که مزار روی نموده بجز داغ دل چه اندوختم - آفتاب جهان تاب چون
 کباب بر با بزن گرانان^(۱۳) - و آسمان با آنکه پای در دامن کشید همه تن
 یکسر سرگردانست - از چشمک^(۱۴) دورنمای اندیشه توان دید که بیچکس را
 یاری چشم کشودن نداده اند - و از نامه روزهای گذشته توان خواند
 که سنگ بودن همیشه در پله ترازوی زندگانی کنی نهاده - اگر گنجایش سوگواری
 باشد در باره خویش باید نمود - و اگر این گره سر در گم را امید گشایش
 باشد از رشته هستی خویش باید کشود - چه میسیریم؟ من از کجا و پند گو
 داند ز سرنوشتی از کجا؟ همانا مانند ابر تنگ مایه که آب از دریا تر گرفته را
 باز بدریا بارد - آنچه از رگ ابر خامه میبارد نمی است که از آن دریای
 دانش وام شده که بجای نخست خویش بازگشت بینماید - گر و گر^(۱۵) دادگر
 که گوهر دانش باغبان گلشن زندگانی جهانیا است درودن آن
 دو شاخ نور سید را پیرستن سهرستی آن خدا شناس شمرده

آب زیب گلستان دانش را جنبش افروزی و داد - و نهال بستی دوستان کیدل رازیان بستی مر ساد.

یادداشتها :-

(۱) میرزا طاهر جوید ؛ دیر دربار شاه سلیمان صفوی بخارشن نامه با نوشتن
روزنامه پیش آمد با گماشته شد بود . نژاد وی از مردم فروین است و پدرش میرزا محمد
از نویسندگان دربار شاه عباس است و خود در نزد ساروقی اعتمادالدوله و سپس نزد
خلیفه سلطان وزیران بزرگ شاه سلیمان به دبیری و نگارگری می پرداخته است و در نزد
شاه و وزیر گرامی و بزرگ بوده - چنانکه در بزم ویژه شاه راه داشته است .
در سال ۱۱۱۲ هـ ؛ از این جهان درگذشت .

برای دریافت سرگذشت او و برادرانش بنامه که در داستان چاه سیریان^ن
میرزا طاهر نصرآبادی فراهم کرده است نگاه باید کرد .

هم در گنجینه نامه خانه تهران میاچه فرمائی است که بنام خویش نگاشته است
و برای نمونه از شیوه سخن او که همچنان نشانی از نویسنده آن نامه نیز هست در اینجا

نگاشته می آید:

« و بیاجه قنّی که برای مرسوم خود نوشته:

«انکه چون ارض طیبّه غلامی وزیرین قابل بندگی و خاکسپار
خاصیت آنست که نهال امید غلامان و بندگان در آن خاک مراد
برشحات سحاب عنایات بی غایات سرسبز و برومند میگردد. لهذا
شمّه از شفقت بی نهایت شایسته شامل حال و کافل امانی و امان گیر
غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر مجلس نویس مجلس شست
نشان فرمودیم»

(۲) سکا لش: فکر کردن و اندیشه مند بودن و طلب کردن باشد. (جائگیزی - برهان)

(۳) ابریشم: بازی و ابحریر، و الا بریشم معرب آنست که بفرانس

La soie گویند. تار ساز مارانینه گویند که برخیزد یا ناخن نواخته شود

چنانکه فردوسی گفته است:

سمن عارضان پیش خسرو بیای با دواز ابریشم و بانگ نای

گویا واژه (ابریشم) در بنیاد پارسی نباشد.

(۴) روزنامه : نامه که در آن پیش آمده های روز را برنگارند.

(۵) لیک : مخفف «لکین» واژه عربی است که بفارسی «مگر» باشد
و نویسنده نامه بغرض آنرا در اینجا بکار برده است.

(۶) میرشامیر : شناخته نشد. گویا از دوستان قزوین میرزا طاهر نویسنده نامه باشد.
(۷) بوته : در فرهنگ جهانگیری آمده :

بوته چهار معنی دارد : اول : درختی باشد که بسیار بلند نشود . دوم : بچه آدمی سیاه
جانوزان را گویند . سوم : نشانه تیر را خوانند . چهارم : (که همین نشان در این نامه
آمده است) ظریفی است که از گل حکمت سازند و زروسیم و مانند آنرا در میان
آن نهاده بگدازند و معرب آن (بوته) است . شاعر گفته :

«نه در غنچه کامل نشود پیکر گل نه در بوته ظاهر شود صورت زر»

«ز احداث چرخ است تهذیب مردم چو از زخم خایک تیزی خنجر»

(خایک : پیک و چکش زرگران آهنگران باشد)

(۸) نوشتجات : جمع نوشته است و آنرا بalf و تا ربک عربی جمع بسته

و پارسی آن نوشته ها است و برای نامه پارسی جمع عربی منیب است

(۹) واعظ الانامی؛ از القاب معموله دوره صفویه مانند-علامی شیخ الاسلام
و امثال آن.

مقصود یکی از واعظان شهرتزدین است که گویا بدو تن از فرزندان او
مرگ رسیده و در این نامه وحید او را تسلیت داده است.

(۱۰) پشوش؛ بازپرسی و تفتیش. فردوسی گفته است:

«بدین گیتی اندر نکوش بود بهمان پیش یزدان پشوش بود»

(۱۱) اما؛ واژه عربی-اداه شرط و تاکید- فی القرآن «و اما بنعمه ربک فخذ»
بلغش خامه در این نامه پارسی آمده.

(۱۲) با بزن؛ سیخ کباب بود. سنائی گفته است:

«شاد باش ای عنیدی کنی صفت می مرغ بریان طوطی گویا شود بر با بزن»
(جانیگیری)

(۱۳) گرازان؛ جلوه کنان و خند امان (برهان)

(۱۴) چشمک؛ آفرار بینائی بود که در آن شیشه بر جسته بکار برده در دیده بیننده

چیزی را بزرگ نماید که پارسی امروزه آنرا (عینک) و بفرانسه La lunette

گویند.

این افزار در سد نهم بهری همراه بازرگانان ونسینزی بایران آمده و در بهرت تختهگاه
تیموریان بکار میرفته و آنرا «شیشه فرنگی» مینامیده اند.
جای در چامه های خود از آن نام برده و چنین گفته است:

«تلاوتی که شب کردی به پرتو ماه بروزمی ندهد دست در فروغ خورم
دو چشم کرده ام از شیشه فرنگ چنانچه بسوز بس نبود در تملات سورم
برفت گوهر نیش چشم و طفل صفت دهد فریب بشیشه سپهر عثوه گرم»
و نیز در جای دیگر گفته:

«از دو چشم من نیاید هیچ کار از فرنگی شیشه تا گشته چار»

(سلمان اقبال)

(۱۵) گروگر: بفتح اول و دو کاف فارسی بر وزن کبوتر. یکی از نامهای خدای تعالی
است و معنی آن مرا و بخش باشد. ناصر خسرو گفته است:

«منه زند تو امروز بود جاہل و عاصی فردات چه فریاد رسد پیش گروگر»
(جاوید - رشیدی)

نامه فرهاد میرزا^(۱)

در نیمه سده سیزدهم شاهزاده دانشمند زاده و تبار چاق
پدید آمد که بزور فرهنگ و دانش آراسته و دارای کالای خرد و هوش بود
از وی نوشته های بسیار و نامه ها و سخنان پرکنده و چامه ها و چکامه ها
بجای مانده . وی از نسلان بزرگ ایران و از مردان نامدار آن روزگار می باشد .
او فرهاد میرزا فرزند عباس میرزا و نواده فتحعلی شاه است
در هر دو زبان فارسی و پارسی بسیار چهره دست و توانا بود . و هر دو زبان
سخن بسیار گفته در میان نوشته های او «سروای لغزی است که
داستان نیا و پدر را از سال ۱۲۴۹ که عباس میرزا به شارسان یزد
و کرمان رفته تا سال ۱۲۵۲ که محمد شاه آبنگ برات داشته و در دست
گرگان فرود آمده . بزبان شیرین و شیوه دلنشین نجابه درآورده

و در آن داستان جنگهای عباس میرزا در خراسان و مرگ او در شهر طوس
 و جانشینی فرزندش محمد شاه و سپس سرگذشت مرگ فتحعلی شاه در
 اسپهان و شفقگی کشور ایران پس از مرگ وی - و سرکشی شاهزادگان
 در شیراز و رمی - همه را بازگفته تا آنجا که سرسر کشور پادشاهی محمد شاه
 و او پس از بایقن آوردن کار کشور آهنگ کشودن در هرات کرده است
 و در راه خراسان نخست بآهنگ سرکوبی ترکمانان شبی در دشت گرگان
 گنبد قابوس را لشکرگاه خود ساخته بود - شاهزاده فرهاد میرزا که در آن راه با او
 همراه و در آن سنگام جوانی نوخواسته بوده این داستان را پارسی شیرین
 با مدادان بدرگاه برادر نیاز کرده است .

این نامه و در رساله منشآت ، وی در بمبائی پچاپ رسیده
 و شاد روان گوینده دانشمند فرصت شیرازی واژه های و شواران را
 ترجمانی کرده و اینک ما آن نامه را سرسر در اینجا بر می نگاریم زیرا که هم
 برخی از داستان کشور ایران است و هم نمونه از فرهنگ زمان

سپاس و ستایش مرخانی را ستر که آب و خاک جان
 پاک آفریده - و او را از همه آفریدگان برگزیده - ^(۴) بر از جامه نشینش
 پوشانیده و می از جام نشینش پوشانیده.

خداوند کجیگان گردان سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر
 ز نام و نشان گمان برتر است نگارنده بر شده گوهر است
 ربینندگان آفریننده را غیبی مرخان و پویننده
 و درود بشمار مرغیمر را سزاوار است که پسندیده خدای جهان برگزیده
 دادار زمین و آسمان آنکه و خورشانش چاکر و اخترانش فرمان بر است.
 گر نبود آسمانها می نبود صد هزاران باد بر جانش درود
 و سپاس بی اندازه کسی را در خور که جانشین مرغیمر بنمون و
 همراز او و پرچون زیور مرکب ^(۵) و ^(۶) فکرت - و او را انجام و آغاز - ایون
 روزگار و آیین روزگار است - تا جهانست درود بر روان ^(۸) دان
 رادش باد که هر یکی اختر سپهر فریبی مهر چرخ ششی و بهی

بزرگان بروشان^۹ پروردگان سروشانند.

پس از سپاس و درود چنین گوید نگارنده این سخنان
پارسی بنده ایزد و اوار فرهاد قاجار در انجمنی که رشک بوستان
بود باد و ستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی -
و نه کسی را با کسی نبودی - بگی در نهانی چون مرغان دلدار بهم پیوسته
ولی نه چو خونریز - و در آشکارا چون تار یار در هم شکسته ولی نه چو
دلاویز - سراپا مهربانی و سرسرد و ستکانی بود - تو گفستی که کلبه
رشک بهشت برین و ارتش^{۱۲} چین است - گاه از آب آتش رنگ
که در جام جم دشنه زرافشا ز شرمسار میاخت و که تیغ افرا سیاه
میکشید - و که افسر افرا سیاهی بر سر می نهاد - یاران مست و گدا
از پر تو رخسار یار که دوزخ می کشید و کمند پر چین پنهان می گشت
که خورشید از دوازدهم و ناهید در شرم میشد و دوستان را دل
از دست میشد - لاله و سمن بخرمن در دامن یاران ریخته مشک^(۱۳) و
لاذن^(۱۴) بمن در پیرامین شستبان بخیت - و آن یار ماهروی و ماه

مشک موی از آب تنج کام دوستان را شیرین میساخت - و گاهی
بدندان مز و شب چره میرداخت ^(۱۵) ^(۱۶).

چو بالای او در چمن سرونیت ^(۱۷) چو رخسار او در جهان پرویت
ماهش را گرد می بر سر و شیرش را سگرمی در بر - با اینکه گلش
با مشک آغشته و ملش باز بر سرشته
کنند می کشاده ز سر و بلند که از مشک آستان به چید کنند
تا دل شب دل یار بر ما میلرزید و مهر میوزید.

گهی مست و گهی بشیار بودیم گهی خواب و گهی بیدار بودیم
و از هر گونه سخنان گفتگو می نمودیم - یکی سپهر پای و یکی سخن سرا
میکرد - و یکی داستان از باستان میداشت - یکی سر واد میخواند
و از دلبهر نوشتار سخن میراند - که سهر و ستان سخن هر دمی هزاران سهر و
چنان و شمشاد ^(۱۸) و نوان می نشاند و که یار از آهنگش استین میفشاند ^(۱۹).
از آن میان یکی از سخن سرا یان که در سخن پای بلند و مایه ارجبند داشت
برزبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که سخن تازی آلوده شد

بسی دشوار و فزون از اندازه دشوار است چه بیشتر سخنان در هنگام
 نوشتن و گفتار تباژی آمیخته و مشک بلادن بجته شده است چون
 این سخنان را از آن یا آموزگار و در دوش در دخواست که با من شبان
 و روزان بدم و سمرز و در سختی و سستی یکدل و مساز بود شنیدم
 بخود نه پسندیدم که آن یار و مساز از این آرزو باز ماند گفتش ؛
 نبشته من این نامه چهلوی به پیش تو آرم مگر بعضوی
 خامه مشکین گوهر آگین را که استا و هر ویش ستوده ؛
 آب بازو باد جنبش مرغ پا و مارش

زر نما و سیم سان و مسگمای و مسگبار
 برداشته و این داستان نخاشتم ؛

فسانه گشت و کهن شد نبرد آکنند سخن نو آرد که نوراهی نویست و گهر^(۲۲)

آغاز داستان ؛ چون در کشور یزد و کرمان از آشوب ناکسان
 شهرستان ویران گردید مردان رانده آسایش و زمان رانده آرمش

بود. از شادی کاست و اندوه بر خاست.

از بسکه تیره گشت همی روزگارشان

گوئی که تیرگی ز شب تیره و ام کرد

و این پیام از آن سامان بگوشش باریافتگان خسرو سپهر تمام

جمشید خورشید جام بهرام خوی بر جلیس^(۲۳) زوی رسید.

همه گشتند سرگردان چو پرگار

از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن ابی که

آسمان شیر^(۲۵) رخنه که با گرگان فرخنه^(۲۶) تواند افتاد همواره در کین

دارد چنانچه استماد هم فرموده است.

سراسر همه رزمه در هم است بدین کار فریاد رس رستم است

باریافتگان خسرو آسمان آستان چنین کنکاش نمودند که کیفر این کار

جز بلبشکر و خوار نشاید و از دربار بایون که چرخش چاکر و مهرش

فرمانبر است گشاد نامه ز می آذر بایگان برای سایه خداوند که و سیا^(۲۸)

خداست پیام آوری رسانید - آنچه گفته شد آن بود که پادشاه جهان

چنین فرمود که بالشکری بکیران و سپه‌بی پامان می‌کشور یزد
 کرمان بشتاب این آوارگان را در یاب - پرچم فیروزی و داد
 بفراز - و این شهرستان دیرین را که از آشوب با خاک یکسان است
 آباد ساز « چون این کساد نامه را مایه سروری و بهروزی پایه خنثی
 و فیروزی پادشاه خنثی نشان کشورستان

جهاندار عباس شاه شترک^(۲۹) باشخور آرد بهمیش و کرگ
 که نسیرین بهشت برغش بالمش و نشتر عنوش سبتر باد و دید با قدم^(۳۰)
 چون نگو بود دم نرود - در بهشت اندروز فراخ لشکری که رونمی بین
 از و تنگ و چرخ برین در رنگ میشد آماده ساخت با عیث چهل^(۳۱)
 ارا به توپ جهان کوب از و ژار و پیل بسوی یزد و کرمان شتافت^(۳۲) .

همه پیلان شیرا و ژرن همه شیران پیل افکن
 که دشت از تیرشان میشه که کوه از گرزشان پیلان
 اختاری و بخت سازگاری کرده ناکسان را در بند کشید که
 ناحق کسی نخر اشید . و راندک روزگاری جا های میرانه آباد^(۳۴)

ودلهای اندو یکین شاد شد.

چون از آن کشور با پیروزی و لشکر بازگشتند از مهربانیهای
خسرو سپهر بارگاه^(۳۵) خرسند بود و بر ارج و و بر جش افروزد
دیرگاه بود که از آشوب سرکشان^(۳۶) خننه در کشور خراسان
افتاده - ارستم بدکیشان ناله جانگاه مردمان از ماه گذشته^(۳۷) -
در دو تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند. و برای
خاموشی این آتش ستم و بیداد و برافکندن آن بنیاد - خدیو شیراز^(۳۸) و شای
پیل افکن فرزند و لب بند را که فروغ چشم و فرو نشان چشمش بود بر خود خوا
و این سخن بدو راند:

بنام تو این جنگ فیروز باد شبان سیه بر تو چون روزنا
و آن مهر سپهر مهر و داد انگشت بر دیده نهاد - بادل شاد و
مردان کار دیده و گردان سخی کشیده و لشکری بیشمار از ستاره فروز
و از آماره برون - زنی مرز خراسان^(۳۹) شتافتند. نخستین کار بر سر غوغای
آن جن^(۴۰) رضا قلیخان سپهر میر گونه خان^(۴۱) پرداخته و در آغاز کار در مهر آباد^(۴۲)

که بس استوار بود :

زنگ انداز و سنگی که جستی پس از سالی سر کیوان شکستی
از ریزش گلوله توپ و تفنگ^(۴۳) و یورش سربازان شیر جنگ^(۴۳) اژدها
آهنگ تا نیمروز گشوده و پس از آن^(۴۴) در خجوشان^(۴۴) را شهر خموشان کرده
و دیگر رویین دزان را که در آن کشور بوده بفرمان آورده بخاک پاک^(۴۵)
با ماهیچه فیروزی نشان روان آمد.

پس از چندی بسوی سر حسی که بنگاه ترکمان سالور بود ایلغار^(۴۶)
کرده آتش نبرد افروخت - و دلهارا به تیر و خنجر - از فشا فاش تیر
و چکاچاک شمشیر و غومردان دیر دل شیر گردون آب و پیکر سپهر چون
سیماب گردید. نه صد گلوله توپ بیکباره تاول روز انداخته
که یکباره بارگیان دل از دست دادند. تو گفستی آتش سوزان در نیناری
یا در دم آب روان خاریست :

ز خون دشت گفستی که رود زرم^(۴۷) است که رزم گو سپلین رستم است
تو گفستی زمین روی زنگی شده است ستاره دل مرد جنگی شده است

زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز برآمد همی از جهان رستخیز
 در آن روز چندان پیلان شیر افکن به بند آوردند چندان شیران
 پیل او زن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت بو من افتاد و از فیله^(۵۱)
 اسبان تازی نژاد و رمه و گاو و گوسفند جانی نبود که توان سوزن انداخت
 هنوز آزند خرنندگان از آن سامان

درستی و سره با تنگ و بهر بچال^(۵۲) ^(۵۳) ^(۵۴) ^(۵۵) ^(۵۶)

شهر از گرفتار از زن مرد و خرد و بزرگ که سالها در بند آن گروه
 خدا شناس گرفتار بودند در آن روز از زور تیر خارا شکاف دادند
 ربانی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی دژ کیوان سگوه - از راه
 تربت آمده محمد خان سردار که پسر سخی خان قرایی و از سرکشان نامدار^(۵۷)
 و ستم آن بزریردستان چون روز آشکار بود به بند در آورد
 وزیردستان را خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند

چندی بکشید که خسر و سپهر دستگاه و داد و چرخ خروگاه
 آن گمانه گوهر و دیم جهان داری آن گرانمایه بهر من کان شمع یاریرا

زی رومی خواست و آن امید روزی و کلید فیروز می آن سرکش را در بجزیر
و بند بدر که خسروار جمند آورد. چون بر می رسید از سازش روزگار
و نوازش ستمپیار :

بسی شد شکفته بسی گشت شاد همه رنجهای کهن شد زیاده
آری پذیرا چنان سپری شاید و سپیرا چنان پدیری باید که این از
آینه گشورش با تیغ رنگ زداید - و آن از دلش رنگ بر باید - و
جهانیان را از بخشش تو انگر ساخت و جامه نوازشش را بردوش
چاکران انداخت .

چندی نماند که از گرمای رومی که از تفس دوزخ گریزان است
جان پاکش رنجور و از تیمار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود آماس
تا بزانور رسید با آن رنج و تیمار باز از آرزوی جنگ و پیکار نمی افتاد
دوباره از روی برای نبرد با همتیان هزاره^(۶) با لشکری فزونتر
از ستاره بکشور خراسان آمد .

در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان بر خاستن

از بستر نبود چاره ندید فرزندانم ^(۶۲) از مژمجوی - بهین اختر صرخ
بزرگی و رادی - و مایه آرایش جهانیان آبادی را بر خود خواند. آنکه
از نامش پس از این کام سخن شیرین خواهد شد - در برش کشید و از
سرش بوسید؛

بدو این سخنها هم اندر زد و سپاه و زر و گوهر و مرز داد
گفت جان پدر؛

من اینک به پیش تو استادم تن و جان روشن ترا داده ام
ز من هر چه خواهی همی کام تو بر آرم پیچم سر از دام تو
نوبت آنست که نوبت بزرگی بنام خود در بام و شام
نوازی کشور نیاگان و مرزایران را آبادان سازی - افسر را تو بر سر
خواهی گذاشت و پرچم شهریار را تو خواهی افراشت - دلبر گیتی را
تو در بر خواهی کشید و بگامه تو خواهی رسید.

کنون شهر یاری بایران تر است از این مرز تا مرز توران تر است
اکنون نوبت آنست که با سپی میثا رزمی ^(۶۴) هری شبانی

و بجز آفریننده مهر و ماه و گزیننده سپید و سیاه مگر تری
نیایی .

سواران شایسته کارزار بستر تابر آری ز گردان بار
نوبت من در گذشت - از گشت ستاره چه چاره - و از روش
بوش چه گیر است .

چون این سخنان را آن سرو خرامنده باغ خسرو می ابر بارید
نوبهار سرور می شنید - سرفرمانبرداری پیش و راه خویش گرفت
با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران و تپهای
آتش فشان بدان مرز روان شدند تا به پیرامون براه لشکر خوشنوار
تا ماه افروشتند چند روزی به نبرد و دستبرد پرداختند . از خدگنهای
برگ پیکان و از فشانهای آتش افشان افغانان بفرمان آمده بودند
که چرخ بناله و افغان درآمد .

شاه خاور بباختر خرامید - بوستان شهرماری را
خران سوگواری رسید - از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد

پادشاه با مهر و داد رخت از ساری ^(۶۶)سپنج ربست و به مینوی برین
 پیوست و در ششم آبان ماه ملک شاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بستی نهم
 ترازو بود در سال هزار و دویست و چهل و نه به هشت جاودان ^(۶۷)مان
 شد؛

بنود چون تو و نسکفت از اینکه چون تو نبود

که پرونده تو بود شاه دین پرور
 وزان نورستان در میان آمد که پادشاه را نغمیان افشرد و آب
 در دمان می افشرد - آن برومند شاخ گلشن پادشاهی بالشکریان
 که در نبرد هرات به پیکار بودند از آسیب لشکر زمستان و از شیون
 سپهر پنج دوستان که سرو از این درواز چمیدن افتاد و پشت
 سپهر از خمیدن و گریبان بداد و دیدن - و بهر هفت بند شاه
 سپهر گیسوی شب را بریدن گرفت بقیاب شدند و در آینه
 جهان داری مهر سپهر خسروی چنین گرد پذیر شد با بزرگان لشکر چنین
 فرمودند که پس از این سوک و ششم ^(۶۸) - سرما و زم ^(۶۹) در دشت ماندن و جنگ

کردن بلشکریان ستم است - چه اکنون باید بر خود شتافت و نایب
مهربانی از بریرستان افراشت پس از سامان کار درون از خوا
ایزد چو برون پرداخت و بر دشمن تاخت .

گر این گفته داد است ره سپید و گرفت داد از دم بستید
بزرگان پاسخ بیاراستند هم از در و از جای برخاستند
که ای شیر یار جهان شاد باش همیشه ز گفت آزاد باش^(۷۱)
دل و جان ما سر بسپار شست همه شادمانی کم و بیش شست
ز مادر همه مرگ رازده ایم همه بنده ایم ارچه آزاده ایم
پس از کنکاش آن داور خدا شناس از هر ی بنجاک پاک روانه گردید
تن آن شاه شیراز در میون^(۷۲) شام^(۷۳) هشتمین^(۷۴) زند پیغمبر بنمون که سپاس
بر روان و در و در جانش باد بنجاک سپردند .

سردخمه کردند سرخ و کبود تو گفتی که بهرام هرگز نبود
چندی نگذشت که خسرو فرودین شکر انگیزی نمود
ابر گوهر ریزی و باد مسکینری آموخت - ابر بهاری باغ را زگل

ولاله آراست و راغ از رخس و خاشاک پیراست گیتی چون
 بخت شاه جهان جوان و سرو چون بالای دلبران نوان شد خسرو
 سپهر و رنگ بهرام چنگ^(۷۳) خورشید کردار بر جبین دیدار^(۷۴) ناهید
 رخسار تیرگفتار^(۷۵) آن سرو خرامنده باغ خسروی و آن فخرزاد
 ارجمند شاه بهشت جایگاه رازی ری خواست و او نیز بزودی
 شتافت .

نوبت جوانی و هنگام کامرانی رسید چرخ
 بداندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاد افسر شادمانی بر سر جهانیا
 نهاد جانهای پریان شادان و دلهای پریان آبادان گردید - و
 همینکه آن سرو بوستان خسروی کشور ری را از پر تو آفتاب فرو آب
 خود فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیمیا انبارگاه
 او را که در گوهر از همه بالاتر و از سبزه از همه فرو تر بود میان نویشان^(۷۶)
 و پهلوانان و شهنشاهان برگزید خود سایه خدا بود و او را سایه خود
 خواست کنارنگ^(۷۷) کشور ایران و جانشین پدر سخت . یک هفته در ری

آرام گرفت. چاکران دربار شهریاری را با میدانوارش و نوید بخش
خشنود فرمود پس از آن شیر بیشه دلیری؛

از آن مرزومی آذرآبادگان بشد با بزرگان و آزادگان
که کشور دیرینه پدر را که چند سال بی تندیشان آن مرزنی بیرون داشت^(۷۹)
و کالبدی بجان بود سرکشی نماید برادران را که همه در چاکری استوار
و چاکران را که یکسر سربوری و سری سوار بودند مهربانی فرماید
رنجشان از دل برد و گنجشان در آستین نهد. و زان سو خسر و
سپهر بارگاه پرچم ماه چم را سوی سپاهان افراشتند که در چم دل^(۸۰)
از آسیب کیهان پر دختند آفتابش بر لب بام گذری کرد و
سپری شد در اسپهان چندی نکشید از ناخوشی سینه در سال
هزار و دویست و پنجاه. دشمن آبان ماه ملکشاهی که خورشید و بیست و نهم
تراز و بود یکسال درست پس از مرگ فرزند همین به بهشت برین
شتافته مرز ایران را که کنام ملنگان و شیران بود برادر پسر جانشین
پدر بود و گذاشتند؛

بزرگوارا بر هر کسی ز مردن تو همان سید کز الماس تیر بر گوهر
 مانند رمی کور اسیه نشد پرچم مانند رمی کور انگون نشد ساعز
 روا بود که پس از روز تو تابدمر سزا بود که پس از خجشت نروید
 و پس از این سوک جا نگاه هر یکی از شهزادگان به بر مرمی^(۸۲)
 و ارمان سروری افتادند یکی در شیراز چون شیراز میفرید یکی^(۸۳)
 در رمی تخت کی نشست و فرمانروا گشت چه سخن بر ایم که یکی با دجینبر^(۸۴)
 می بستند و آب درها و آن می گرفتند آهین میخایند و متتاب
 می پیوندند - هر آینه آرزوی خام بود که در مغر نشان آرام داشت
 چه بیچیک مرد گرد و گردنبر و نبودند شیر بر فین را با آهوی زین^(۸۵)
 چه تاب و توانائی و شاه مویدین را با تالش برزین چه پشک بانی که^(۸۶)
 افسر بر سر نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماه است
 اهرمن با پری چگونه مرمی^(۸۷) و شب پره را با آفتاب چسان لاف
 برابر می است هر آنکه بر تخت سوار شد نه بر بخت سوار و هر که نیش
 در انگشت و زرش در مشت است نه شیر مار.

نه هر که چپ برافروخت لبری داند

نه هر که آینه ساز و سکندری داند

سخن برنی تا چند - چون این پیغام جاگاه بکشور آذربایجان رسید
شهریار آسمان خروگاه پادشاه گیتی بارگاه آنکه مابیش پیام آور
وهر فرش فرمانبر نامه نویسی تیر مهرش فرمان پذیر بهارش
جگنی نابیدش چگنی کیوانش دربان آسمانش آستان
ابر بهار فریبی و شیر غرنده بیشه ششی مهرش نجشش انگیر و نجشش
مهر آمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری بر
پیرامین دفع دشمن و برگرد سه خواهرن پران است ^(۸۹) آنکه دشمن چنان
بخشد که تو گویی دشمن بجاده ^(۹۱) و بهر من . کشش کندش چندانکه
پارسیان را برشته زندان تواند کشید - برش تیغش چنانکه پیوندم
دلدادگان از دلبان تواند برید - تیغش برآب آراست که بسو
در دست دریاست - تیرش پرور غ از آراست که پیوسته در
دشمنان جا - آفتاب بر صرخ آبگون کرد از دل پاکش چنانچه در آب

گرد آفتاب - جوهر آبدار شمشیرش بد انسان که در آینه کرد^(۹۳)
 نزه آب - شاد روان آسایش و سیاهان آرایش چنان بر جهانیا^(۹۴)
 کشیده که باز تو زنگ بهخورد و بخوان - شیر و رنگ بهدم^(۹۵)
 و همزمان خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ و بخت خسرو
 جم خرگاه محمد شاه تا جهانست جهانش بنده و زندگانش پانیده با
 با فرو آب و نفش و داب^(۹۶) زی ری در هنگام دی با سپاهی
 انبوه که دشت و کوه از آن بسته آمد که از آتش سم سمندان بین
 کوره آبنگران و از شر آتش آب پرور باد آتش فشان میکشیت^(۹۷)
 روان شد و در میان راه یکی از شهرادگان پذیره شتافت و
 یکی از نادانی بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان سگوه را بر آذربایجان
 برگرداند و خود را فرمانروا سازد برگشت این آرزو را چگونه در دل^(۹۸)
 جامی توان داد و این گفتگوار بر زبان توان آورد مگر هر پستی
 اندر خورافسر و هر سنگدستی سزاوار تخت و کمرست و در زنگان^(۹۹)
 دلاوران جهان و کردستان و بزرگان گیلان نجاکا می آسمانی

رسیده - و روی بندگی را بر خاک آستان سودند از نوانش
 شهر یاری خوشنود بودند و در مرز کجین کی از سران شاه رمی لشکری
 فراهم آورد در خدستان سپهر زاور چنگی بارود سرکشی و سرود
 خوشی از روی تماخره میخواند.^(۱۰۸)

تو مردان جنگی کجا دیده که بانگ پی اسب شنیده
 خواست که تیر می اندازد زده کانش گسست و شمشیری کشید نیش
 گسست. سر انجام کار سگشته گمان گسسته کند از کارزار گزیت
 و خاکی بر سر شاه رمی بخت.

همه جنگ ناکرده بگریختند درودشت تیر و گمان بختند
 مکر و کیش خواب و نخورد یک مشت آب

نزدیک پی راه و نیافت یک کس یار
 و خسرو دارا در بان در بر خندان آن سال بمرز رمی با فریبی و شکوه
 آمدند و افسر شاه بی سهر و بر تخت خسروانی که جاویدان باد
 پانهاوند.

ولشادشاه راستمان بالای تخت راستین

داراش اندر آستان دریاش اندر آستین^(۱۱۲)

وسران و لشکریان روه بر روه و بزرگان و سپاهیان پروز

پروزیستاده شیلان کشیدند بر زن و بازار و اسپرئیس و کاخ را^(۱۱۳)

اراستند و بکامه رسیدند آنچه از خدا خواستند

شهر زیبای روم نقره تر از بوستان

راه ز خوبان شنک خوبر از شا بهار

تا شاه جهانست و راجت جوان باد

با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد

شاه ری چاره بخت از در خاکساری زنان را و رفان بدرگاه پیر^(۱۱۴)

آور و خسرو جهانش از بخشش خسروانه از سر گناه در گذشت - و بهر سویی

لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی روانه شد - دشمنان پر کین و بد سگالان

بد آئین را دستگیر کرده پایگاه او رنگ شاهی آوردند - و چندی

نکشید که از دستور پیر که بس بدول فرستکار بود رنگی دیده شد^(۱۱۵)

و سگن پیشه و پینی اندیشه ساخت و مردمان را در بوتنه نوح میگردا
 چون چندی برین زمان گذشت خدیو شیرگیر بسندش آورد
 بکمندش انداخت . چون در خیم بکشتن دست گراید گفت
 استاد گر گانی را که سودی نداشت میسیرید - بیت

از کرده خوشتن پیامم وز گفته خوشتن بزندانم
 رور که بایستاد شب بیدیم بس بس که فرو گشت خفانم

جهانیان از بیدارش آسوده و در جامه خواب باشد خواب غموندند.
 خسرو جم بارگاه دادش چنان بودی که در هر بانی و روزه
 بار دادی - خرد و بزرگ بداد رفتی - بار یافتی - از ستم رستی خرم
 برگشتی - و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و دو خسرو
 بهرام چنگ سپهر و رنگ برای آنکه هرویای را گوشمال دهد گرد
 بد اختر نهاره و ترکان و ازبک و افغان را پایمال سازد - با
 گرازان آتش خونی و پلنگان پر خاشجوی که هر یکی مانند شیر شترزه
 و مار گرزه کوه گرد و هامون نوردند بسوی کشور خراسان آمدند؛

لشکر جنگی که برگز کس ندیدستی چنان
تیرهاشان مرگ پیکان تنههاشان خنجر
آن کی برگزگشته میگره‌ی گذار برش

و آن کی برگزگشته یکدمی اندر میان
در چمن کله پوش نهاد و خ سبز با زباز و سی هزار سوار نیزه گذار اژدها^(۱۱۸)
او بار اماره گیر بشماره در آورد و در آن مرز و بوم یکران گردان تاختن^(۱۱۹)
و درفش خورشیدفش افراختن گرفت از کله پوش با پلنگان
شیرتوش زره پوش دریا فروش که همه باده ناور و دانش کرد
و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بگرجان زمین که گرجان درند
و گرجان فرغنده را ببالان در آورد. شاه گردون تخت فیر و تخت^(۱۲۰)
روان شد و سپی و شنه اوژان^(۱۲۱) بلارک زن - که هر یکی گروا زتم^(۱۲۲)
دستان و سام نریان برده بودند - بهر اهی گرامی برادر که چون^(۱۲۳)
رهی فرمانبسته است بسوی کهن دژ آن گروه نامزد فرمود و آن لشکر^(۱۲۴)
با سگوه و فرآن دژ را با خاک یکسان ساختند؛

ز بشت آن بشت چون بشته شد که صد نامور بشته شده شد^(۱۲۹)
با گشاد دل شاد برگشته خواسته^(۱۲۸) و لال بچال آوردند گو سپندی در آغا
و در خانه شان کا چال^(۱۳۰) نماند.

سخن چه سر هم که شاه جهان را شادی به رخ و پیروزی
همرکاب است^(۱۳۱) و از جند تا بار^(۱۳۲) و از دریا کنار تا به در بندش^(۱۳۳)
زیر فرمان.

آفتابش شد ربی و آسمانش شد تمام
ناهدش را مشک آرد روزگار شد بکام
شاه تا جهانست روزگار ت بنده و آفتاب درشت تا بنده
وزندگانیت جاویدانی پائیده باد؛

نبرد افروختی بی^(۱۳۵) مرثیادی ساز یکجندی
که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت سنا
نزیب چون بجام ورود بگرائی نیزم تو
بجز خورشید می بیا بجز ناهید خنیاگر

این خجسته نامه در کیشب یکم نزل^{۱۳۶} بکشد قافوس^{۱۳۷} مانند
 در دشت گرگان دارد دومی کیهان پوی که چهل اند روز پیش از
 ماه روزه بود در سال کیمزار و دویست و پنجاه و دو گفت شد
 و نوشته گشت.

این بنده فرمان گذار و رهی جان سپار برخی آستان
 فرشته پاسبان بیا یونت شود. که این سروا می^{۱۳۸} شادی فرامی^{۱۳۹} در کیشب
 خامه برداشته نگاشته ام. اگر نه سزوار پیشگاه جهان دستگاه و در
 خور خور و خرو و بین بیا یونت باشد که از من است چشم آن دارم که
 که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه این بوزش از این بنده
 در پذیرند. و بر این آیه^{۱۴۰} بخشش ننهند که دیگر باره شاید از مهر پادشاهی
 بسجن اگر گرایم بهتر سیریم:
 همی چشم دارم بدین روزگار که بخشش بایم من از شیر بار

یادداشتها:

(۱) فرهاد میرزا، فرزند عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار پانزدهمین
فرزند عباس میرزا است چنان بنیاید که بسال ۱۲۳۷ بجهان آمده باشد چه در نامه
که به سپهسالار حاجی میرزا حسینخان، نگاشته میگوید:
«در سن مبیت سالگی به مملکتی مانند فارس نامور شدم» و از آنجا
که آن شاهزاده بسال ۱۲۵۷ فرمانفرمای فارس شده است پس باید نزدیک
به ۱۲۳۷ زاییده شده باشد.

وی بسال ۱۲۵۴ بهنگامی که برادرش محمدشاه آهنگ گشودن تهران
داشت و بخراسان لشکر کشید فرهاد میرزا را به جانشین شاهی (نیابت سلطنت)
و تختگاه گذاشت. و پس از بازگشت از خراسان در تخرانی خسروانه که در مسجد شاه
در انجمنی بزرگ نزد بزرگان کشور نمود روی سخن به فرهاد میرزا کرد و او را چنین خواند.
«نور چشم مکرّم نامدار فرهاد میرزا»

در سال ۱۲۵۷ که مردم فارس بر بنسیدون میرزا برادر بزرگتر
او بشویدند دستور بزرگ حاجی میرزا آقاسی ویراکه برنامی نو خواسته بود

بفرمانروائی آن سامان برگزید و چون می بسیار جوان و فرمانفرمای فارس بالاتر
از سال بیجاگاه وی بود فرمان بنام ناصرالدین میرزا و لیعهد نگاشته و او را
جانشین او خواندند و از نیرو به (نایب الایاله) نامبردار شد. مگر با همه خود سالی
به نزمندی کارهای بزرگ انجام داد و مکتبش فارس که آشفته و شکسته بود
سامانی درست بخشود.

یادگاری نبشته او در تخت جمشید شیراز بنوز برجاست که
اوژن فلاندن فرانسوی در آن هنگام نزد وی بوده و با او در ویرانه های
تخت جمشید گردش کرده و سخن گفته و از این گردش خود که بسال ۱۸۴۱
میلادی است بنرماید کرده است.

پس از دو سال از سخن چینی دشمنان نزد شاه بناچار شیراز را
کرده و نزد برادر به تهران بازگشت - مگر شهاب و سمواره مهر و نوازش بسیار
روا میداشت.

پس از مرگ محمد شاه بسال ۱۲۶۴ فرزندش ناصرالدین شاه
بفرهاد میرزا بدگان شد و برخی از ستوان شاه آن شاهزاده را در انابکار و پنکار

و انمود کردند وی روزگاری بدیهه طالق نزدیک قزوین زنده شد و سالی
 چند از پیشگاه شاه بدور بود. تا آنکه دگر بار شاه با او بسر مهر آمد و ویرا (مقدمه الدوله)
 خواند و سپس بفرمانداری لرستان و کردستان برگزید. وی در سال ۱۲۸۳ بکردهستان
 رفت و آن شهرستان که بسیار آشفته و بدست گروه سرکشان گردپریشان بود و با
 بسانان آورد و کارها و هنرمندیهای می و را نام آور ساخت و در بارش گرامی شد
 تا آنکه در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه بفرنگستان میرفت ویرا در پایتخت بجای خود
 نشاند و بسنگامی که از فرنگستان باز آمد باز او را بفرمانفرمایی کردستان گسیل
 داشت. مگر پس از آنکه یکی دیگر بار دشمنان بدگویان دروغها زدند و گمان شاه را در بار
 او بد کردند. پس او را از کردستان باز خواند و پس از سالی از ایران آنهنگ حجاز فرود
 و به مکّه رفت بسال ۱۲۹۲- از سرگذشت خود در این راه نامه کلان نوشته و
 آنرا «هدایه السبیل» نامیده است.

چون از خاک حجاز بایران باز آمد بار دیگر برادرزاده برا و مهربان شد و
 در این بار چون رشته کارهای کثوفارس از بیم گسیخته بود ویرا کنایه آن بسان
 فرمود و او در سال ۱۲۹۳ بشیر از رفت و درست پخمال در آن سرزمین چون شاهی

توانا بر سر و بر ناف نهروا بود و شیرزبان را هنوز از روزگار او داستانها یاد است
 که همه از او گستری و دانش پروری و هوش و هنگ او یاد میکنند. و از کارهای جسته و شیراز
 گشودن (دژ تبر) در نزدیکی جهرم است که را بر نی سرکش در آن نشسته و راه را بر کاروان
 بسته بود. شکریان شاهزاده او را از پای در آوردند و در را بگرفتند و آن جایگاه
 دزدان را و ایران ساختند و قارستاند گویندگان فارس را در شادباش انگیزش
 چاه است دراز که از آنست این سه سر واد ۱-

«فر ملک کو فت قلعه تبری را بست بدشمن مجال حید گری را
 تیشه فرهاد کو بی از بخراشید خیره بسی کرد مردم هنری را
 تیشه میر بلند مرتبه فرهاد کو فت تبر را و مفسد تبری را
 باری بدرازای پخیال کار کشور فارس چنان بسامان آمد که در هیچ داستان
 مانند آن یاد نکرده اند.

مگر دیگر بار بسال ۱۲۹۸ به تختگاه فرا خوانده شد و در میان مردان بزرگ
 و نامدار زمان روزگاری به بزرگوار می شکوه میگذاشتند تا آنکه در ذی قعد سال ۱۳۰۵
 سلمه نامی (قری) در تبران جان بجای آن فسرین باز داد و از او نامه ها و نوشته ها

و سخنان بسیار بجا مانده است.

این شاهزاده دانا می‌خسرومند را با نیا و پدر نویسنده این سخنان
در شیراز مهرها و نوازشها بوده است. و پدرم از بخشش و بزرگواری و داستانهای
که در آن هنگام که کودکی خرد سال بوده او را به آموختن دانش و پذیرش
هنر - آرزو مند می‌ساخت.

از نگارنده های ویکی «جام جم» در زمین شناسی است که بسال
۱۲۷۰ برشته نگارش درآورده - دیگر چاه است در فرنگ انگلیسی مانند
(نصاب) و آن ۲۲۰ سروا است که واژه های انگلیسی را بفارسی ترجمانی
کرده است - دیگر شرح خلاصه الحساب بنام «کثر الحساب» - و دیگر
«رنبیل» که نام گنجینه است از هر گونه فرنگ و سخنان نیک و دانشها
و از و نیز بسیار چاه های شیرین نامه های دانشین بازمانده که به نوزیر
چاپ نیافته است. باری این شاهزاده را زبانی گویا و دلی دانا و خامه توانا
بوده است.

(۲) سروا: حکایت و حدیث باشد. فخر کرکانی گفته است:

علویا به قدرش از آن بلندتر است که فکر بسچو منی اندر و کند سروا
(جهانگیری)

(۳) فرصت : میرزا نصیر که به میرزا آقا نامبردار و پاچا نامه چاهه سرالی
(تخلص) و فرصت - از مردم شیراز و از سخن براین نام آغاز شد چهاردهم

میباشد. در شیراز بجهان آمد و در بهانه شهر سال ۱۳۲۷ از جهان رفت

و او را نامه ها و چکامه ها بسیار است ؛ چون آثار العجم و نامه درستی

و نامه در عروض و در شعر پنج. که گاه او در پهلوی آرامگاه حافظ و شیراز هم اکنون دیده می شود

نویسنده این سخنان در سال ۱۳۲۷ سخنان وارد شیراز بار بار داشته

و از خرمین دانش او خوشه چینی کرده است.

(۴) بر : بچم سینه و پهلوی. سوزنی گفته است.

بر و لب و رخ و لبند من نمود مرا یکی هریر و دوم لبند و سوم و با

(فرهنگ جهانگیری)

(۵) کیهان : بکاف فارسی جهان (گفت فرسادی)

(۶) فکریت : بچم مسجد و شاید که جهان مسجد باشد ملحه پارسیان

شیخ روز بهان گفته است ؛

ای برادر من ندانم تا چیت است کت وطن که دیر و گاه بی فکریت است
(جهانگیری)

(۷) افراز : منبر خطیبان گویند (برهان)

(۸) رود : در اینجا بچم فرزند است. خواجه حافظ گوید :

خواهی که بر خیزد از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود کسان بسند
(فرهنگ سرودی)

(۹) بروشان : فرصت این کلمه را از دو واژه : بر (یعنی نفع و فایده) و شان

معنی قدر و مرتبه گرفته و این لغزش است زیرا شان کلمه عربی است (کل یوم هو فی شان) و شاهزاده بی سخن آن را در نامه خود نیاورده است گویا در آغاز بر پریشان نوشته بوده که بگمان نویسنده برهان معنی (امت) است - مگر او نیز سهو کرده و درست آن

برروشان باشد چه این واژه در (لغت فرس - اسدی) هم معنی (امت) آمده است و این سه واو دقیق را گواه آورده :

شفیع باش بر شنه مریدین ذلت چو مصطفی بردار برروشان را

گویا اسدی نیز دچار لغزش شد و بنیاد این واژه (برروشان) بوده است بمعنی بکار
(نگاه کنید به فرهنگ اسدی چاپ تهران بزرگ ۳۵۸)

(۱۰) ولی نه چنو : ولی - واژه تازی بنیاد (ولکن) چنو - کوتاه شده و بنیاد چنو

(۱۱) دوستگانی : معشوق - فرخی گوید :

کسی را چمن دوستگانی چه باید که دل شاد و اردو بهر دوستگانی
(لغت فرس سدی)

(۱۲) ارتنگ : کتاب اشکال ثانی بود - فرخی گوید :

هزار یک زن آن کاند سرشت او بهتر
نگار خوب همان که نیست در ارتنگ

(لغت فرس سدی)

(۱۳) مشک : کبیر اول ناف آهومی خطائی است (برهان)

بفرانسه Le musc از ریشه لاتینی Muscus

ریشه آن فارسی پهلوی است که تا زبان آذربائی از اسلام گرفته و مشک گفته اند.

فی اللغة (بالعربیة) المسک هو طیب من دم و ابة کالطبی مدعی غزال المسک - لقطه

منه تدعی مسکه - فی القرآن «خاتمہ مشک» شاعر گوید :

ای روی تو بچو مشک و زلف تو چو خون
میگویم و میامیش از عهده برون

مشک است ولی زلفه در نافه هنوز
خون است ولی بانده در ناف درون

(نگاه کنسیده به «لغت بیگانه در قرآن» - آرتور جفری)

(۱۴) لادن : گیاهی خوشبوست - چنانکه سعدی گوید :

بوی بهشت میگذرد یا نسیم صبح
این نخت دمان تو یا بوی لادن است

و فرہنگ نویسان را در معنی آن اختلاف است در لغت فرس سدی گوید.

لادان جنبی بود از معجونات و عطر برسان و شب سیاه و خوشبوی فرخی گوید:

از ره صورت باشد چون گونه عنبر دارد لادان

در فرنگ جهانگیری است :

«لادان بادل مفتوح نوعی از مشعومات باشد که آنرا در دواها بکار برند. گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن زمین بروید لادان آغشته باشد و بآن گیاه رادوست دارد و هنگام چرا بریش و موسی بدنش آلوده شود و بعد از آن جدا سازند. خاقانی گوید.

آهوی مسک نیست چه چاره زگا و بوز کز بر دو برگ عنبر و لادان برآورم.»

در برهان هردو سخن را جمع کرده و گفته است

لادان بر وزن وادان نوعی از مشعومات است آن مانند دو شب سیاه می باشد و آنرا عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل شود ... الخ»

بروزگار ماگلی را لادان نام نهاده اند که بفرانسه La capucine

و بعربی عصفه نامیده میشود

(۱۵) دندان من: شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند
(فرهنگ جاگیر)

و این همان خوراکی است که بفرانسه La dessert گویند.

(۱۶) شب چره: در فرهنگ جاگیر آمده: چرا کردن حیوانات باشد

در شب. حکیم ناصر خسرو گوید:

گرگ آمده است گرسنه و دشت پر بره افشاده در رمه رمه رفته شب چره

و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در هنگام شب نشینی بخورند چنانکه

مومن حسین یزدی نظم آورده

نه بر سر خوان مردمان چون تره آیم نه نقل مجالس ز پی شب چه آیم

امروز که ناکسان در این بازارند ما جنس کس دادیم و زر ناسره آیم

(۱۷) پرو: به پارسی کوتاه شده پروین شمس فخری گوید:

فروغ رای میرش اگر جهد در باغ بجای خوشه ز تاکش همی برآید پرو

بیت متن از فردوسی است هدایت در فرهنگ انجمن آرا از چنین نوشته: (فرهنگ سری)

ببالای او در چمن سر و نیست چو رخسار او تابش پرو نیست

(۱۸) نوشاد: در برهان نوشته است نوشاد نام شهری است حسن

بدین سبب منوب بخوان شده است طنیر فارابی گفته است :

مرا از آن چه که سیمین بر بیست کشته مرا از آن چه که نوشین بیست در نوشت

(۱۹) نوان : در لغت فرس اسدی است - «نوان جنبیدن بود بر خود

مانند جهودان روز شنبه . خسروانی گوید :

چاه دم گیر و بیابان سموم تیغ آخته سوی مرد نوان

معرفی گفته :

نوان دست نیم تا میج گوی تمام میج گوی تو هرگز مباد دست نوان

(۲۰) دشخوار : بر وزن معنی دشوار است که مشکل باشد (برهان)

جهاگیری این سرود را از ناصر خسرو آورده است :-

گیر از بهر دنیا کار دشخوار

(۲۱) استاد هروی : این سرود از چکامه است از ازرقی هروی

گویانسه باد میرزا در آن دست برده و بجای واژه های تازی آن واژه پارسی

نشانه است درست آن این است :

«درستایش خامه» :

آب سیری خاک جنبی مرغ پائی ماروش
 زر نمائی سیم شکلی در قشائی مشکبار
 بی بنان در زیر روی و سر روان در پیش چشم
 روی زرد و چشم گریان سرگون تن نزار
 بی سخن لفظ آزمای بی خرد معنی پرثوه

بی روان جنبش نمائی بی زبان پاسخ گذار

(مجمع الفصاح ج ۱)

(۲۲) این سرود سر آغاز چامه است از فتنه خنی سیستانی و درست آن
 چنین است :

فسانه گشت و کهن شد حدیث بیکند
 سخن نو آرد که نورا حلاوتی است دگر
 فرهاد میرزا در این سرود نیز دست برده تا آن را بفارسی بیارید. مگر این دو سرود را
 از آن چامه استا و بیارسی است :

فسانه کهن و کارنامه بدروغ بکار ناید رود در دروغ برنج مبر
 ز کارنامه او گر دوروی برنجی بخنده یاد کنی کارهای آکنده

در اینجا فسخی کارنامه را بسان دچم «تایخ» بکار برده است

(۲۳) بهرام : ستاره مریخ

(۲۴) بر حیس : ستاره مشتری

(۲۵) ارغنده : بروزن شرمند یعنی حریص و غضبناک و تهرآلود باشد -
(برهان)
فردوسی گوید :

سوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمندی باز و سمنندی بزیر
(سروری)

(۲۶) فرغنده : فرغند و فرغنده و فرگند و فرگنده چیزی پلید

و چرکین را گویند . پور بهار جامی گفته :

بجز یکد و فرغندش افزون نشد اگر بدهی یافت تاج زرین

از سوزنی است :

گره بجا و ست پیش دلم کند و شوخناک و منرغنده

شمس فخری نظم نموده :

مکداری زد شمت ناید بوی عنبر نیاید از فرگند
(جهانگیری)

(۲۷) کنکاشش : بروزن و معنی کنکاج مشورت باشد .

خواجی کرمانی گوید:

حکم قضا در جهان نفاذ نیابد تا نخذ با نفاذ حکم تو کنکاج
(سردری)

گویارشم این دانه پاری نباشد.

(۲۸) گشادنامه: فرمان پادشاهان را گویند که آن را تبازی مشهور خوانند

خاقانی فرماید:

داری گشادنامه جان در ملک گو ده کیا که نزل تو اینجا برافخند
اثیرالدین خسیکتی گشته:

گشادنامه امید دیر باز مرا نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار
(جهانگیری)

(۲۹) عباس شاه: مقصود عباس میرزا و لیعهد است

در تاریخ معظم ناصری در ذیل قیام سال ۱۲۴۶ هجری ۱۸۳۰ مسیحی
چنین نوشته

«... حضرت مستطاب نایب السلطنه از آذربایجان به تهران آمده بحضور

هایون مشرف و به نظم یزد و کرمان مامور شدند و حضرت معظم... در این بنجام

با وجود شدت سرمای زمستان امرا علی را امثال فرموده بطرف یزد فرستادند

عبدالرضا خان یزدی با جمیع برادران و برادرزادگان اعیان در منزل عقد
 با مصحف و شمیر بحضور نایب السلطنه آمدند و اطمینان یافتند ... روز عید نوروز
 حضرت مستطاب معظم وارد یزد گردیدند نایب السلطنه نواب سیف الدوله
 میرزا را بگنجومت یزد گذاشته بکرمان رانند ... و در خارج شهر توقف فرموده
 با تنظیم امور پرداختند»

و نیز در ذیل دقایع سال ۱۲۴۷ هجری نوشته است :

«... موکب اعلیحضرت خاقان فصحلی شاه دغره محرم بهین سال
 بچمن قهیزور و فقه نمود و حضرت نایب السلطنه عباس میرزا را بازاری خدائی
 که کرده بود با عطای یک قطعه شمشیر جوهر نشان مباحی نمود و از کرمان احضار
 فرمود و از آنجا که مقصود از احضار نایب السلطنه و لیعهد از کرمان نظم فرمان بود
 در روز غره ربیع الثانی در قریه ده کرد بحضور بایون تشریف جسته و پس از بذل عطا
 ملوکانه که از جمله جامی از زرناب بود فرمان اختیار ممالک شرقی متعلقه بدولت
 ایران طوالتا رود چون و عرضا تا آب ترک با سم نایب السلطنه و لیعهد نوشته شد
 و مقرر گردید که از راه سمنان و اصفهان روانه خراسان شوند و پنجاه هزار تومان مخارج سفر

بحضرت مستطاب معظم مبذول شد»

(تنظیم ناصری - ج ۲ ص ۱۵۱)

(۳۰) با قدم ؛ بسکون فافتح دال ابجد عاقبت انجام و پایان کار بار گویند»

(۳۱) رنگ ؛ در جایگیری سی و یکم برای آن نوشته که از آن میان ^{برهان}

یکی پنج و (محنت) است که در اینجا نویسنده آن را در اول داشته است

گواه از سخن سنائی آورده

«انگه بی رنگ زد ترا بر رنگ بهم تواند که داردت بر رنگ»

(۳۲) ارا به ؛ بروزن قرابه گردون گویند (برهان)

گردون فلک و ارا به که بهندی کاری گویند و در خیابان نوشته گردون ^{آن}

و ارا به که بهندی کاری گویند (غیاث اللمعه)

العربة (بالعين) تتعلل آلان للمركبة المعروفة

العراة آلة خربته لرمي الحجارة - جمع - عراوات (المنجد)

(۳۳) توپ ؛ واژه تازه و «متحدث» است که بفرانس آن را

Le canon گویند و شاید که بنام گلوله آن توپ نامیده شده باشد چون

گردد و دور است و توپا، طبعیت زند و پازند سیب را گویند (برهان)،
یا از لغت فرنگی توب Tube که لوله باشد گرفته شده و یا از لغت ترکی توبپ
معنی فوج گرفته باشند.

(۳۴) در نامه «حق کسی نخر اشید» نوشته وین بیکان نادریست باشد زیرا
کلمه (حق) تازی است و شاید که در بینا دناخن بوده است و نینسند راه نادریست فته
و (ناحق) نوشته

(۳۵) مقصود از خسرو سپهر بارگاه فتحی شاه پدر عباس میرزا است.

(۳۶) ارج : قدر و قیمت و برج : قدر و مرتبه و بزرگی

(۳۷) تاب : در جاگیری پنج معنی برای این کلمه نوشته که در اینجا به معنی
استعمال شده یکی چ بود. کمال الدین اسمعیل گفته :

از دیده فرو باری اگر آب بشوم از زلف برون کنی اگر تاب بشوم

در دست گیری ارمی ناب بشوم در چشم تو در نیایم از خواب بشوم

و دوم - معنی طاقت و توانائی باشد. مثال شاعر گفته :

«دلی میسباید و صبری که آرد تاب دیدارش» (جاگیری)

(۳۸) فرزند و لبند : از این سخن عباس میرزا و یعبد خواسته است

(۳۹) اماره : بیجم شماره است . بسیبی شاعر گفته :

اگر خواهی سپاهش را شماره
برون باید شد از حد اماره

و آمار بازی است قصار بود . رو کی گوید :

« آنگهی گنجز مشک آمار کرد
تا مراد از آن بدان بیدار کرد »

نعت فرس سدی

(۴۰) جن : « با اول مفتوح یعنی جانب و طرف باشد . فروسی فرماید :

« پزند و شل ازین جن سواری گذشت
که لرزید از او سرسبز بوم و دشت »

جایگیری

(۴۱) و (۴۲) رضاقلیخان سپهر میرگونه خان سرکرده غفرانلوها بوده است

که در درآ میرآباد نزدیک چناران گردنکشی می نمود . در آستان نامه (نظم هری

در سال ۱۲۴۸ هـ . برابر ۱۸۳۲ م . در این باره چنین نگاشته است

« در این سال نایب السلطنه بغزم بهرات بر اولنگ یا قونی آمده و از

انجا بچناران تشریف بردند و امیرآباد را که حصنی حصین بود و سیصد نفر ششپچی غفرانلو

از آنرا حراست مینمود بحکم حضرت معظم عا کر منصوره بقبر و غلبه گرفتند و چون

این فتح بعرض اعلیحضرت خاقان فتحعلی شاه رسید پانزده هزار تومان پانجه ده

خلعت مصحوب سخنان سالار از برای حضرت مستطاب نایب السلطنه فرستادند...»

(۴۳) تفنگ : همان است که بفرانسه Le fusil

گویند و چون این افزار جنگ آتشین در سده پانزدهم پدید آمده و اثره تفنگ نیز
نوزاد (متحدث) است و شاید آراغاز (توپک) بوده بچم توپ کوچک
که بگذشت زمان (تفنگ) زبانزده شده باشد.

در بهار عجم گوید، تفک و تفنگ بمعنی بندق لفظ اول مبدل تیک
که تصغیر و مخفف توپ است و لفظ دوم که مبدل مخفف توپ است (فنگ)
کلمه نسبت و تشبیه چنانکه در هموشنگ و دیرنگ و بویک ...»

(۴۳) یورش : و اثره ترکی است بچم بردشمن و دیدن باشد و بکار
بردن آن در این نامه پارسى لغزشی است.

(۴۴) خوششان : شهرکی است نزدیکی مشهد طوس که در این زمان به توچان
نامبردار است. در زمان یاقوت این شهر به (خوشان) نامیده میشد و پس از آن گذشت
روزگار ترکان آنرا توچان گفته اند (ن. استخرج برگ ۳۹۳)

(۴۵) و هم در مظنم ناصری در باره گشودن شهر خوششان بدست سپاهیان

نایب السلطنه چنین آمده است :

هسپان در زیر داستان سال ۱۲۴۸ ساله ماهی،

«.... رضاقلیخان اینجانی زعفرانلو مشوش شده ایالتی قلاع را در شش

خوشان جمع کرد و حسینقلی خان سپه خود را با هزار سوار و شش پچی در قلعه شیروان ده درنگی

خوشان جای داد با بچه رضاقلیخان قلعه داری پرداخت و نایب السلطنه

بعد از ترتیب سپاه و تمهید مقدمات قلعه گیری بجای منصوره حکم بفرستادن

توپچیان مشغول شلیک گشتند هنگامه سختی در گرفت و کار بر رضاقلیخان تنگ شد

ناچار و سابط برانجخت و آخر الامر طمینان یافته شمشیر بکوبن باز دومی والا آمد

و خوشان بتصرف عساکر نصرت نشان درآمد»

(۴۶) ماهیچه . ماهیچه : سر علم بود که بصورت ماه سازند و بنگ جهانگیری

گویا آنرا بجای (بلال) نیز توانگفت چه آنرا بر سر پرچم برافرازند .

(۴۷) در باره گشودن شهر سرخر که مرکز ترکمانان سالور بوده است و گرفتاری آنان

در منتظم ناصری آمده در زیر سال ۱۲۴۸ هـ . ۱۰

اردوی والا در بمیت و دوم جادی الاولی در سرخس نزول اجلال

فرمودند و قلعه سرخس را نیز بقبر بگرفتند و بسیاری نیز مقتول شده سه هزار خانوار
از ترکه که با بارض اقدس بردند و چندین هزار نفر اسیری شیعه مستخلص گردیدند»
شماره گرفتاران شیعه را فرهاد میرزا در اینجا شش هزار تن نوشته است.

(۴۸) ایلغار: تیرکی معنی ناخت و سرعت در طی نمودن راه باشد (دربنگ صفای)
و بسیار جای گفتنی است که فرهاد میرزا واژه تیرکی را در این نامه پارسى بکار برده است.
(۴۹) ز م: نام رودخانه و شهری است و این رودخانه چون از پهلوی آن
میگذرد بنام آن شهر نامبردار است. ناصر خسرو فرموده:

ترا فرادندار و سودآب روی دنیائی اگر بر رویت ای نادان برید آب رود
(جایگیری)
گویا زام نام کهن مرزی است که در زمانهای نوین (جام) نامیده شده و رود زام
همان رود بهرات است که از جام میگذرد (د. استرنج برگ ۳۵۶)

(۵۰) بومهن: با اول مضموم و او معروف و هم موقوف و با مفتوح
زلزله را گویند حکیم اسدی گفته

برآمد یکی بومهن نیمشب تو گشتی زمین داردی لرزه تب
(جایگیری)
(۵۱) فیسله: پارسى گله اسب است و خرا گویند. فرخی گفته:

مرغزاری که فسیله که اسبان تو گشت
شیر کاجا برسد حشر و بنجاید چنگال
(جهاگیر - لغت فارس‌پند)

و تازی نبال درخت خرم باشد؛ الفسیله - الفخلة تصغیر تقطع من الام قعرس (المجد)

(۵۲) خرنده ۵: بر وزن ارزنده کسی را گویند که خربکریه دهد. (برهان)

و در این روزگار یخنین کس را چار و دار و کاری گویند. و خرنده پانجامه شاه ابا تو محمد پادشاه

مغولی است که از ۷۰۴ تا ۷۱۵ در ایران زمین فرمانروا بوده و او را خداینده نیز گفته اند.

و انگیزه این پانجامه بر او سخنان گفته اند یکی آنکه چون غارتخان مغولی (۶۹۴ هـ) تخت

نست ابا تو از او بگریخت و چندین سال باره های سب و خرد در مرکز مان و بر فرگشته بیابانها

بود از این راه و از خرنده گفتند. و نیز گفته اند که چون مادر او را بزرگ و کودکی بسیار زیبا و خوشگل بود

مادر برای دور کردن چشم بد، نامی زشت خواست بر او نهاد. پس او را خرنده نام نهاد. و

همین گویند که آئین و روش مغولان آنست که چون کودکی زاید شود نام نخستین کسی که در خانه

فرود آید بر آن کودک نهند و به سخامی ابا تو از مادر بزرگ و نخستین کسی که بر آنها درآمد مردی خرنده

بود پس او را بدان نام خواندند.

(۵۳) درستی؛ درست یعنی تنگه زرباشد که به (اشرفی) مشهور است. کمال اسمعیل گوید؛

چون صبح باز کرد و دمان را بهج تو چرخش درست مغربی اندر دمان نهاد؛

(جهاگیر)

(۵۴) سره : درجاگیری پنج چم برآن نداشتہ ؛ نخستین زرناب باشد کہ آن
ضد قلب است ؛ بہین را فرہاد میرزا خواستہ است و زر قلب را ناسرہ گویند
حافظ گنہہ ست ؛

یار مفروشن بدینا کہ بسی سود نکرد انکہ یوسف بزر ناسرہ بفر و تہ بود
و چہمای دیگر آن ؛ دوم آب عمیق - سوم خرنیکو و اعلی - چہارم شقہ علم و خیم
اصل مقابل فرع کہ پایہ گویند .

(۵۵) تنگ ؛ درفت فرس پنج چم برآن نداشتہ کہ یکی از آنہا جوال است .

(۵۶) بہرمن . بہرمان ؛ یا قوت سرخ آبدار بود . بہر می گوید ؛

چو پیروزہ گشت غلش در آن ز ہجران آن دلب بہرمانی
(فت فرس آمدی)
(۵۷) تربت ؛ در اینجا (تربت حیدری) خواستہ کہ شہر کی بہت نزدیک مشہد

خاور ترشیز - نام کمن باستانی آن (زاوہ) بودہ مگر در سدہ ہفتم چون پیہ
روشدن قطب الدین حیدر در آن شہر جای گرفتہ و ہم در آنجا بجاک رفتہ بنام
او نام بردار و تربت حیدری شدہ است . (د. استخبر برگ ۳۵۶)

(۵۸) داستان سرکوبی محمد خان پیراسحق خان قرائی در داستانامہ

مقطعه ناصری در سال ۱۲۴۸ هـ چنین آمده است

«پس از آن موبک والادرا و اخرامه رجب به محمود آباد که در تصرف
محمد خان قزوینی بود آمدند و فوراً این ناحیه را مستخر کردند و حکومت جام و باغرز را
به ابراهیم خان حاکم سابق هزاره دادند و پس از آن سایر قلاع محمد خان را متصرف
شده محمد خان مقید و برادران او دستگیر آمدند...»

(۵۹) رسی؛ نام شهر باستانی است که در کشور ایران در مرز جبال عراق عجم
جای داشته و اکنون میرانه های آن در یک فرسنگی تهران دیده میشود. (ن. استیخ برگ ۱۱۴)
و چار شهر عراق که نزد دانشمندان ایران زمین شناسان سلام نامیدار است بهمانا:
اصفهان، بهدان، قم و رسی بوده اند در زینت القلوب حمد الله مستوفی
این جامه آمده است؛

«چار شهر است عراق از رتخن گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کابل جان جمله مقصد بدان در اقلیم چنان شهر معطش نبود
بهدان جامی شمان که قبل آب و هوا در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود
قم به نسبت کم از آنهاست لیکن آن نیز نیک نیک ار که نباشد بد به هم نبود

معدن مردمی مکان کرم شاه بلاد ری بود ری که چوری در همه عالم نبود

مجد بگر گوینده پاری هم این چهار شهر را در چاه می آورده است بدینسان :

« چهار شهر عراقش همیشه باد مقام بچار فصل که نبود زوالش اندر پی

ربیع در رقم و بهنگام صیف در بهمان خریف در جی فرخنده و شتادری

« غم گرمای ری ؛ تابستان گرمای می سخت باشد و هوای آن سوزان

گردد . خاقانی چاه می در نکو بهش آب و هوای ری گفته که این سرد

از است :

« خاک سیاه بر سر آب و هوای می دور از مجاوران مکارم غای ری

در خون نشسته ام که چرا خوش نشسته این خوانندگان خلد بد و خسرای ری

نیک آدم بری بد من بی بجای من ای کاش دانی که چه کردم بجای ری

دیدم سحر گهی ملک الموت را که پای بی کفش میگردد بخت زدست و پای

گفتم تو نیز ؟ گفت چوری دست گرفت بوییحی ضعیف چه باشد پای ری

« ۱۶۰ » هزاره ؛ نواحی خاوری هرات که قدیم به غور نامبردار و اکنون نشینگاه

چادر نشینانی است که هزاره نامیده میشوند .

(۶۲) ازم؛ با اول مفتوح فرزند را گویند. جهانگیری

(۶۳) نوبت؛ نخست واژه تازی است که فرهاد میرزا بقرش در دوسه جا
پای چو فارسی بکار برده.

فی اللغة؛ النوبه مصدرٌ بمعنى الفریضة والدولة - اسمٌ من المناوبه

یقال «جاءت نوبتک» جمعه نوبت

دوم پارسی است نقاره را گویند که در اوقات شب نوازند. سعدی

در این سرود این واژه را بر دوسان آورده

«گر پنج نوبت بدر قصر میزنند نوبت بدگیری بگذاری و بگذری»

(۶۴) هری؛ تازی نام شهری است که پارسی همراه گویند. مرزی است

از خراسان در کنار رودخانه بنام هری رود جای دارد. دانسته نشد چرا فرهاد میرزا نام

تازی این شهر را بکار برده است دل. استرخ برک ۴۷.

(۶۵) بُوش؛ بمعنى تقدیر باشد. فردوسی گفته؛

«نوشته چنین بودمان از بُوش برآن است چرخ برین را روشن»

(جهانگیری)

۶۶، داستان مرگ عباس میرزا در مشهد طوس نویسند، «مقطعه ناصری

چنین آورده است. وزیر پیش آمد های سال ۱۲۴۹، ۵ برابر ۱۸۳۳ م.

«... سابقاً نایب السلطنه را در مکتبیه عارض دروغ شده بود.

در هنگام حرکت و معاودت بخراسان آن ناخوشی عود کرده و اطباء می مخصوص

در این وقت عقب مانده بنا بر این بیماری اشتداد بهم رسانید و منجر به سال کبد شد

شاهزاده و بعید عباس میرزا شب پخشنبه و هم جادی ثانیه راه غرافت جنان

پیش گرفت و در روضه مقدسه حضرت رضا مدفون گردید مدت عمرش

چهل و هفت سال بود...»

۶۷، مهر در بیت و نهم ترازو بود؛ برابر است با این سخن آفتاب

در بیت و نهم سنبه بود.

۶۸، شمس؛ جانگیر سی سه چم بر آن نوشته، نخست و آشفته و

پریشان. در فرهنگ اسدی نیز همین چم است. دوم ناخن. سوم مخفف

شوم. و در اینجا فرما میرزا نیز معنی آشفته گی و پریشانی آورده است.

۶۹، نرم؛ چند چم دارد که از آن میان یکی سر را گویند و از نیز و بهنگام سر را

نیستان خوانند. مولوی گوید :

« یکدمی همچو گلستان کندم دم دیگر چو نرستان کندم »
(جہانگیری)
(۷۰) « آگفت : « با کاف فارسی مفتوح ثانی زده آفت و رخ بود. عنصری استرا

شا با ادبی کن فلک بدخورا کاگفت رسانید رخ نیکورا
کرکوی غلط رفت چو کاشن در سب خطا کرد بن بخش اورا

ابوالفتح رونی گفته :

« چون صبح بر افلقد ردامی ز رفعت بنشت بصد حیلہ و برخاست بفت
گفتم کہ مرو جز این بختم کہ برفت رفتم کہ امید صبح و آمد آگفت »
(جہانگیری)

(۷۱) تمام : آستانہ باشد. مولوی فرماید :

نیست پیدا آن منازل راستام فی نشان است آن منازل را نہ نام
(جہانگیری)
(۷۲) ہشتین فرزند پیغمبر : از این سخن میشود ہشتین شیعیان را خواستہ

کہ حضرت ثامن الائمہ علی بن موسی الرضا ؑ باشد چہ عباس میرزا در آستانہ
آن بزرگوار بجاک رفته است .

(۷۳) بہرام : ستارہ مریخ .

(۷۴) ناهید : ستاره زهره

(۱۵) تیر : ستاره عطارد

(۷۶) نوین : سردار. این واژه مغولی است و بجای بردن آن در این نامه پارسی درست نباشد.

(۷۷) خود سایه خدا بود : سایه خدا (ظل الله) پاچاه پادشاهان است.

(۷۸) کنارنگ : صاحب ظرف بود و مرزبانش نیز گویند. فردوسی گوید :

«ازین هر دو هرگز نکشتی جدا کنارنگ بودند و او پادشا»

و بزبان امروزه (حاکم یا والی و استاندار) را گویند.

(۷۹) تندشان : مقصود معلوم نیست. فرصت این دو واژه را

تندس ایشان تفسیر کرده یعنی مثال و پیکر ایشان : چه تندس و تندسه و تندیس

و تندیشه بمعنای «تن مانند» است (نگاه کنید به جاگیری)

(۸۰) چم : بمعنی معنی مقابل لفظ است. (برهان - جاگیری)

مانیز در این یادداشتها ناگزیر این واژه را بجای برده ایم.

(۸۱) الماس : گوهری است گرانها بسیار درخنده و پرتوافشان

که بفرانس Le Diamant گویند و آوردن این واژه تازی و رین

نامه فارسی روایت و لغزش است .

فی القاموس : « الالماس حجر متقوم اعظم ما يكون بحوزة نادراً -

کثیر جمیع الاجساد الحجریه - و اما که فی الفم کثیر اللسان - ولا تقل فیہ الدار و البعید -

و یثقب به الدار و غیره - ولا تقل الماس فانه لحن . »

(۸۲) برمر سری ؛ بحکم « امید بزرگی » هست و برمر با اول مفتوح ثانی

زده و سوم مفتوح سه معنی دارد ؛ اول انتظار دوم امید فحاری گفته ؛

« هنوز هست سخن را قوی شدن برمر » . بجاگیری ،

۸۳ . یکی در شیراز چون شیراز میفرید ؛ ازین سخن حسینعلی میرزا

فرمانفرمای فارس را خواسته است که پس از مرگ فعلی شاه بهوایی پادشاهی

ایران افتاد و در سال ۱۲۵۰ دریم شکست و گرفتار شد و در همان سال در تهران

درگذشت .

(۸۴) یکی در ری تخت کی نشست ؛ ازین سخن شاهزاده علی خان قزوینی

خواسته است که پس از مرگ پدر در همان سال پادشاهی نشست و خود را عاونه

نمیدگر در برابرشکر محمد شتاب ایساوگی نیاورده و هم شکست.

نگاه کنیده استان نامه - منظم ناصری - ناسخ التواریخ

(۸۵) لرد؛ میدان اسب دوانی (برهان)

(۸۶) برزین؛ آتش است. نظامی گوید؛

«ز برزین بقان افنون زند برآورده و دوی نچرخ بلند»
(جائگیزی)

(۸۷) مری؛ «با اول دثانی کسور و یار مجهول کوشیدن برابری کردن

با کسی در قدر و مرتبه ناصرخسرو گوید؛

«خط فریشکان را همی نخواهی خولند چنین بر بی ادبی کردن بحاج و مری

(جائگیزی - برهان)

چنان دیده میشود که این واژه تازی باشد. از ریشه «مری میری مرئاً

و فی اللغة؛ مری حقّه ای حجه و مری الفرس قام علی ثلث هو

مسح الارض بالزابعه - و ماری مرار و مارة جاول و فارغ و لاح - المریة و المریة

الجدال - يقال «ما فيه مریة» ای جدال. (المجد)

(۸۸) فغ؛ بت. شاعر گوید؛

هم فغ و هم فغ پرست از و بقان است (جائگیزی - برهان)

۱۹. شمن ؛ در فربنگ ما بمعنی «بت پرست» نوشته اند. رودکی گفته :

بت پرستی گرفته ایم همه
این جهان چون بت است و ما شمنیم
و گویا پروان مانی را شمنی گفته باشند

۹۰. سه خواهران ؛ نام سه ستاره است نزدیک یکدیگر از جمله هفت ستاره

بنات انش ؛ و پرین ستاره پروین است که تباری (ثریا) گویند.

۹۱. بچاود ؛ یا قوت

۹۲. وراغ ؛ بفتح واد شعله آتش و روشنی و تابش (برهان)

۹۳. آب گرد ؛ کنایه از آسمان است. (برهان)

۹۴. آینه گرد ؛ کنایه از خورشید است. (برهان)

۹۵. نره آب ؛ کنایه از موج و کوبه آب باشد. (برهان)

۹۶. شافروان ؛ سرافرده بزرگ که در پیش در خانه پادشاهان بکشد. و

سیاهان را نیز گفته اند. (برهان)

۹۷. تورنگ ؛ خروس صحرائی را گویند. منصور شیرازی راست ؛

«نبرد کبک بدو رتوبار از شایمین
مکرو باز ز باس تو ظلم بر تورنگ
جایگیری

چنان دیده میشود که گویا این پرند ه همان است که عبری (جباری) گویند.

«وهو طائر اکبر من الدجاج الابی واطول غنقا يضرب به المثل فی البلاته فیقال

«بله من جباری» قیل لها ذلک لانها اذا غیرت عرشها ذبلته وحننت بیض غیرها

جمعه جبارت». در این روزها در ایران آنرا (هوبره) گویند و شاید که از او

جباری گرفته شده باشد. بفرانسه آنرا Une Outarde می‌نامند.

(۹۸) رنگ: گو سپند و بزکوبی باشد. فرخی گوید:

«ز سر بر دشاخ و ز تن بدر پوست
نصبی گاه ز بهرزه و گاه تورنگ»
(لغت فرس سدی)

و آنرا بفرانسه Une Antilope گویند.

(۹۹) داب: «بروزن باب معنی کرو فروشان شوکت باشد.
(برهان - جاگیری)

(۱۰۰) شرار: زبان آتش - این واژه تازی است و فرهاد میرزا بجای پارسی

بکار برده است و درست نیست فی اللغة: الشرار و الشرار ما یتطایر من النار

واحد شراره و شرره (بمقد)

(۱۰۱) یکی از شاهزادگان بنظیره شتافت: در داستان نامدای

آن زمان نگاشته اند که چون محمد شاه در تبریز تخت نشست علیخان ^{بسیط} نطنز

فرزند قحطی شاه در تهران سرسبرکشی برداشت و خود را «عادلشاه» نامید و
 لشکری بیاراست. مگر محمد شاه با شش هزار پیاده و سه هزار سوار و فرستادگان
 روس و انگلیس از تبریز به تهران رسپار آمد. در میان راه عینقی میرزای کرمان
 برادر عادلشاه به پیشوا آمده در جایگاه نیک پی و سرچم که در میان راذرنجان و تبریز است
 بلکرمحمد شاه رسیده و در آنجا پیشنها نمود که محمد شاه بشهریاری آذربایجان پیش
 مانده و دیگر کشور های ایران به عادلشاه بازگذازد. از این سخن شاه بر آشفت و او را
 بزند ان گرفته و پیوسته بسوی تهران پیش راند تا آنکه در نوزدهم ماه شعبان ۱۲۵۰
 به تهران رسیده در باغ نگارستان فرود آمد. در اینجا فرهاد میرزا بان پیش آمد
 بازمی نکرد. (نخاه کنید داستان منه ناخ التوایخ و روضه الصفا ناصری و نظم ناصری).
 (۱۰۲) برگشت : با اول مفتوح و ثانی زوده و کاف عجب مفتوح بعضی «معاذ الله»

بود که در محل انکار گویند بجای «مبادا که این چنین باشد». فرودسی فرماید :

«فرستاد پاسخ بشیرویه باز که ای تاجور شاه گردنفرار
 سخنها که گفشی تو برگشت باد دل جان آن بد کنش سپت باد»

جاکگیری

(۱۰۳) زرخان؛ شهری است که اکنون به زرخان نامبردار است و در کنار رود

زرخازود جای دارد و در سرشابه میان عراق و آذربایجان میباشد. یا قوت

در معجم البلدان، نام پارسی آنرا چنانکه ایرانیان بر زبان آورده اند بچنان (زرخان،

نخشته است مگر تازیان آنرا زرخان گفته اند. ن. استخج برگ ۲۲۲

(۱۰۴) کجوبین؛ شهری است که امروزه فروین گفته میشود و در پشت و پنج

فرسنگی با خرمین جای دارد. در سر چارراهی است که شابه های عراق و آذربایجان

و گیلان آنجا میگذرد. پارسیان آنرا (کزوبین) یا (کجوبین) میگویند.

ن. استخج - یا قوت - نزهة القلوب.

(۱۰۵) یکی از سمران شاهری؛ امام پردی میزرای ایغانی است که با شکری

از سوی تهران آمده در سیاه دهن فروین گشت یافت. نگاه کنید به استان نامه های

قاجار، سیاه دهن امروزه به تاکستان نامبردار شد است.

(۱۰۶) خندستان؛ مجلس و معرکه منوچکان را گویند (جنگگیری).

(۱۰۷) زاور؛ ستاره زهره (نفت فرساسدی).

(۱۰۸) تماضره؛ بزل و فراخ و طرافت و سخریه باشد. پور بهار جامی گفته است

«ای احمقی که بر که ترا دید از خیریت حالی فرا گرفت مزاح و تماضره»
جنگگیری

(۱۰۹) برغندان : جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیکی رمضان

کنند و سیرکها را بباروند. نزاری هستانی گفته :

« رمضان میرسد اینک دهم شعبان می بیاید و بنوشید که برغندان است
(جهانگیری) »

در این روز گارد و پاره های از شهرهای ایران آنرا « کلوخ اندازان » نامند.

چون ساله فرود آمدن محمد شاه به باغ نگارستان تهران در نوزدهم شعبان ۱۲۵۰ هـ

رویداد از نیرو فرهاد میرزا این واژه را در اینجا بکار برده است.

(۱۱۰) این سرود افغنی خان صباکاشانی است که در زمان نوزدهم به کام بهانی شاه

در نزدیکی از نزدیکان سروده است و درست آن چنین است.

« عید است و شادانستان درگاه ماه استین دار اعیان در آستان دیرانان استین »

فرهاد میرزا آنرا در گونه ساخته و واژه های تازی آنرا انداخته و بجای آن فارسی ننشاند است

(۱۱۱) رده : صف درسته آدمی و حیوانات و هر چیزی که در یک دسته باشد

سجودندان ، دکان ، برج و امثال آن . (برهان)

(۱۱۲) پرور : جامه پوشیدنی یا گسترده ای که ناگون بود . (لغت فرس سدی)

(۱۱۳) شیطان : سفره و خوان که بزرگان نهند و این واژه ترکی است

و بکار بردن آن در این نامه لغزش نویسنده است

(۱۱۴) اسب ریس: اسبیز، اسپرین، اسپرس و اسپرس میدان
باشد. شمس فخری گفته:

«زهی پادشاهی که سطح فلک بود بندگان ترا اسب ریس»
(جهانگیری)

(۱۱۵) ورفان: بدو فتح و تشدید (را) شفیع بود. مسعودی غزنوی گوید:

«دادم بده و گزینم جان خویشان . مدح امیر و نزد تو آرام به ورفان»
(لغت فرس اسدی)

(۱۱۶) اردو ستور پیر رکنی دیده شد: اردو پیر میرزا ابوالقاسم قائم مقام
خواسته است که محمد شاه با و بدگان شود و در ماه صفر سال ۱۲۵۱ در باغ نهارستان

کشته شد. (نگاه کنید به منتظم ناصری - تاریخ التواریخ و روضه الصفا)

ورنگ در اینجا بمعنی مکر و حیل است. فرخی گفته است

«و گر بجنگ نیاز آید بش بدان کوشد که گاه جستن از آنجا چگونه ساز و رنگ»
(لغت فرس اسدی)

(۱۱۷) شاد خواب: خواب خوش.

(۱۱۸) چمن کله پوش: چمنزاری است برادر بسلام در نزدیکی سمنان

و استامبولیان نوشته اند که محمد شاه با شکری که برادر گشودن مهرات گرد کرده بود

چل روز در آن چمن جانی گزید و ترکمانان گرگان را گوشمال داد. (منظم ناصری ص ۱۶۷)

(۱۱۹) دُخ ؛ فوج باشد. نزاری مستانی گفته ؛

«بچه امواج بحر شکر شای متعاقب همی رسد دُخ» (جایگزینی)

(۱۲۰) اوبار ؛ فروبرنده و بلع کننده را گویند. بر جانوری که جانور زندا ایرا

فروبرد گویند «اوبارید» (برهان)

(۱۲۱) اماره گیر ؛ محاسب

(۱۲۲) کرگان ؛ جمع کرگ با کاف تازی اول و کاف فارسی دوم کر کردن ^{ست}

که بفرانسه Un Rhinocéros گویند.

(۱۲۳) بالان ؛ تله را گویند که بدان جانوران گیرند (برهان)

(۱۲۴) دشنه ؛ بفتح دال خنجر باشد. منجیک گوید ؛

«ابوالنظر شاه چنانی که برید به تیز دشنه آزاد کی گلوی سوال» (سروری)

اوژن ؛ صفت فاعلی از ریشه اوژنیدن بمعنی افکندن و انداختن (برهان)

دشنه اوژن برابر است با خنجر انداز.

(۱۲۵) بلارک ؛ شمشیر جوهر دار. (برهان)

(۱۲۶) بهرامی گرامی برادر که چون رهبری فرمانبراست : از این سخن

فریدون میرزا فرمانفرما خواسته است . چه در داستان نامه های زمان قاجار

آورده اند که در سال ۱۲۵۲ هـ محمد شاه آهنگ سرکوبی ترکمانان کرد . برادر خود

فریدون میرزا را با پنج دغ سرباز و توپخانه و «قورخانه» نیز از راه سمنان بدان سوی

روان داشت و آنان با شایزاده نامبرده در قاری قلعه (کرکان) جنگی بزرگ در پیوسته

که سرانجام شکست خورده راه فرار پیش گرفتند . و قاری قلعه را فریدون میرزا بفرمان

شاه با خاک یکسان ساخت . (نگاه کنید به منظم ناصری برگ ۱۶۶)

(۱۲۷) چون رهبری فرمانبراست : رهبری بنده و غلام و چاکر باشد (برهان)

و از این سخن نویسنده خودش را نشان داده است . چه در داستان نامه های

آن زمان نگاشته اند که «در این سفر نواب فرهاد میرزا همه جا باد و فوج سرباز

و هزار سوار چند اول موکب بهایون بودند.» (منظم ناصری)

و هم در این راه و در این سال بوده است که فرهاد میرزا این نامه پارسی را نگیند

قابوس نجابه در آورده است .

(۱۲۸) لال ؛ لعل باشد . (لغت فرس ساسدی)

(۱۲۹) آغال؛ جانی باشد که در صحرا و کوه برای خوابیدن گوسپندان و

چارپایان بکبند. (برهان)

(۱۳۰) کاچال؛ اثاث البیت. کاچار و کاچال اسبابخانه را

گویند. شمس فخری گفته؛

«ترکناز حوادث در این فتن ما را
نه خوان باند و نه مان و نه خست نه کاچال»
(جاکگیری)

(۱۳۱) همکاب؛ رکاب دایره تازی است که از روی مناموشی و

تغرش فارسی دانسته در اینجا بکار برده. وهو معلق فی السرج فحبل الرکب
رجله فیه. جمعه رکب. (المجد)

(۱۳۲) جند؛ شهری بوده است در ترکستان شمالی که یاقوت آنرا

چون یکی از شهرهای بزرگ مسلمانان نام برده و در سده هفتم در برابر ترکنازی

مغول یکسره نابود شده و دریاچه (اورال) بنام آن شهر «دریای جند»

خوانده میشد است. (ل. استرج-برگ ۴۸۶)

(۱۳۳) بار؛ در جاگگیری نوزده چم برای دایره بارنخاشته که از

آن میان دو چم در خور این جای است. تخت، «جای انبوه و بسیاری

چیزی را گویند مانند هندو بار و کنج بار و دریا بار و زنگ بار
دوم، نام دهی است در نزدیکی نیشابور.

(۱۳۴) در بند؛ شهری است که تازیان آنرا «باب الابواب»، خوانده
در دورترین جای شیروان و آن بندر گاهی است در کنار دریای کزوین (خرز)،
ابن حوقل زمین شناس عرب در سده چهارم آنرا بزرگترین شهرهای آذربایجان
خوانده است. (د. استیج برگ ۱۸۰)

(۱۳۵) در این سرواژه و واژه تازی بلغرش خانه درآمده است یکی «بی قر» که
بسان «بی شمار» بود و دیگر «نوبت»، (نگاه کنید یادداشت شماره ۶۳)
(۱۳۶) منزل؛ جای فرود آمدن. بسیکن کثر در جای مستعل است که مسافر
بجست خواب و آرام دآن فرود آیند (غیاث اللغه)

سگفت است که این واژه تازی را باز به لغرش نویسنده بکار برده است
(۱۳۷) گنبد قابوس؛ در پایان سده چهارم خاندانی از پادشاهان
ایرانی نژاد بنام دودمان زیار در تبرستان و گرگان فرمانروائی میکرد و اندکی از
پادشاهان آن خاندان بنام قابوس و سگینه از همه دفشی تر و نامدار تر است که

کشورمداری دانشمند و نویسنده زبردست میباشد. وی در سال ۴۰۳ در شهر

گرگان بر دو نامه های بس نفوذ و سخته بتازی از خانه وی بجای ماند بر فراز

آرامگاه وی گنبدی بس بلند بر فراشته که پس از هزار سال هنوز بر جا و پایدار

و در این روزگار گنبد قابوس نام شهرکی است نزدیکی خرابه های گرگان

(۱۳۸) سروا؛ حدیث و سخن باشد. یعنی افسانه، دروغ و شعریم گفته اند.
«برهان»

(۱۳۹) آهوه؛ در جاکگیری پنج چم برای این واژه آورده است و در اینجا دو

خواسته است که به چم عیب آمده. خاقانی گوید؛

«ویدی آن جانور که زاید شک
نامش آهوه و او همه هنراست»



نمبسته های نیا^(۱)

نیای حبس دتی^(۲) از گویندگان نویسندگان سده
 سیزدهم ساله مای است که بشیرین سخنی در سر سر کشور ایران بلند
 آوازه است. دیوان چامه ها و نامه های او در سر سر کشور ایران
 گسترده و نمبسته های پیوسته و پراکنده اش نام چامه سرایان کلان را
 از نامه سخنان سترو - و روانی گفتار و می آبروی پیشین نر برده است
 او را نامه های فراوان بپارسی سره بجای مانده که همه در دفتر او^(۳)
 بچاپ رسیده.

در این گنجینه که از هر گوشه توشه و از هر خسته منی خوشه
 گرد کرده ایم روان بود که در بازار فرهنگ از گوهر سخنان استاد مروی
 گرانمایه پیشکش نیاوریم. مگر از آنجا که سر سر گفتار های پارسی او
 و امن سخن را دراز میکرد بناچار بدو نمونه از نمبسته های نقره که نر

دانش و فریفت آراسته است چون دانه از آن حسه دار وادکی
از آن بسیار نمود میرود.

۱- یکی از دوستان خجیش نخاشته

آتش غرمن منی شب نم کشت دیگران

دو زخ من چرا شدی ای تو بهشت دیگران

تا کودکی شیر خواره بودی - و جای اندیش دامن دایه و آغوش

گا بهواره - با هیچ کست انجمن - و در پاس و پرورش - تیاقداری

بهر من نبود - چون نازک نهالت بلند سروی نو خاسته گشت - خجسته

اختر دیدارت خشنده ماهی ناکاسته - دیگران را شمشاد چمن سرا

شدی و کوته مکران را چراغ انجمن آرا.

نه سایه ز تو بر سر نه تابانی از تو بر وزن

مرا از این چه که سروی مرا ازین چه که ماهی؟

پس از نهنگامی دور و دراز - و روزگاری بی

انجام و آغاز - که بنقدا و کرد کمری شد - و جانها در رگبزار

چشم داشت سپری - شبی مرده دیدار دای و کرو بهی
 انبوه را امیدوار فرمودی - بزم از بیگانه و آشنا پر دایم^{حتم}
 و راه از دیوانه و دانا - دستها از نامه نگاری خسته گشت و بزل
 یک تیمار پاری گسته - همچنان پوزش آوردی بکام هوسباز^(۸)
 یاران پاک دیده پاکیزه دامان رادل شکسته و ناکام ماندی.
 برو آنچه میباید پیش گیر سرمانداری سرخوش گیر

(دیوان یغما چاپ تلرن برک ۱۳۳)

۲- بدوستی نوشته آغاز باند زهای افسر کسری نموده مانا پندی است بزرگ

و اندر می است سترک

داورداد افسرین کسری^(۹) رازرین افسری بود
 بسنگ پنجاه من گوهر آذین^(۱۰) ده پهلوی و بر هر پهلوی آن
 پندی چند خضر و انه نگاشته تا نگرندگان از آن شمای
 گیرند و بهنگام خود کار فرمایند.

پهلوی نخست - از راه آسیبهایی گزند آمیز بر خیزید.

کارها را بسنگام خود انجام دهید. در پیش و پس کارها
 بنگرید. بکاری که در شوید راه بیرون شدن پاسب کنید - بهر
 مردم را مرخانیید - از همه کس خوشنودی بجویید - مردم آزاری
 خود ستانی نکنید - همه کس را دل ننگا هارید - کم آزاری
 و بردباری را پیشنها کنید.

پهلوی دوم - در کارها کنکاش کنید - آزموده را بنا آزمود
 ندیدید - خواسته را بر خن کیش و آئین سازید - خود را در جوانی
 ینکام کنید - خوشتن را براست گفاری و راست کردی
 آوازه نایید - توانگری خواهید بست بود کنید ؛ بر حش
 و ریخته و سگشته و گسیخته دریغ مخورید و در خانه مردم فغان
 ندیدید.

پهلوی سوم - نان خود بر خوان خوشتن خورید - بکمان
 زشت و ناهموار مگویید - با کودکان نادان کنکاش نکنید
 زنان پیرو بیگانه را در خانه نگذارید - از ریو و رنگ زنان

اندیشه مند باشید - خوشیتن اگر قمار زنان مسازید - از
 دزدان پروا و پرهنر وادانید - از همسایه بد دوری کنید -
 پهلوی چهارم - از آینه زبد گوهران دامن درکشید -
 در خرگاه پادشاهان گستاخی مسکالید - با فرومایه و پست گوهر
 و نامرد بخ مبرید - در زمین مردم تخم و درخت مکارید - از نوکسیه
 دام مخواهید - بانا زادگان^(۱۳) سنت بنیاد خویشی و پیوند مجوید
 با بشیرمان خاست و نشست مکنید - از مردم پرده درپاس
 پیمان و دوستداری موزید - دوستی با خامکاران^(۱۵) نخته خوار
 زشت شناسید.

پهلوی پنجم - آنا را که از بیغاره و نکویش پروا نیست از
 خود برانید - با آنکه نیکی شناسد پیوند پیوستگی در گسلانید
 از چیز مردم کام آرزو هوس^(۱۶) در شویند - مردان جنگی را بدست
 خود خون مریزید - بیگناهان را از گزند خویش آسوده دارید
 پیران و بیدلان را با خود بجنگ مبرید - بخواسته و تندرتی

پشت گرم مباشید - پیران آزموده مردم را خوار مسازید .
 پهلوی ششم - در همه کاری پیران را گرامی دارید - از
 پادشاهان پیوسته هراسان باشید - دشمن را اگر همه خرد باشد
 بزرگ شمارید - پایه و پایه خود و مردم را نیکو پاس کنید - با خدو
 جایگاه و بزرگی کینه کوش^(۱۷) مباشید - از پادشاهان
 و سخن سنان و زنان ترسناک باشید - بزیچکس رشک
 و افسوس مخورید - زشت و ناپسند مردم را پیدا مسازید .
 پهلوی هفتم - کار زمستان را در تابستان راست دارید -
 زن بروز کار جوانی خواهید - کار امروز را بفردا مهیندازید -
 دار و بسنگام تند رستی خو^(۱۸)زید - کارها بهوش کنید - در
 پیری زن جوان نخواهید - از خداوند برنج و پریشانی شمار
 کار خود گیرید - با مردم در همه کاری نیکوئی کنید
 گندم و جو مانند آذانه بیونگ^(۱۹) گران فروشی در بند دارید .
 پهلوی هشتم - خوشتن را در مهرش خوش دارید

پرخونی را پیرایه و سرمایه مسازید تا روزگار هستی شیرین گذرد -
 چشم و زبان و شکم و پوشیدنیهای خود را از ناشایست و ناروا
 پاس دارید. زیان هنگام را از سود بسیار بیهنگام بهتر دانید - جایکه
 آبتسکی و نرمی باید تن می درشتی نکنید - سایه مهتران را بزرگ و سنگین
 دارید - در جنگها راه آشتی بازمانید - نماناده بر نگهید
 ناشمرده بکار مبرید .

پهلوی نهم - تا درخت نوبر نشانید درخت کهن بکنید
 پامی باندازه کلیم و راز کنید - چشم و دست از آنچه نباید در کشید -
 نادان و دیوانه و مست را پسند مگویید - زن آرم بوز زبان و راز را
 در خانه نگذارید - هر چه شمارا ناپسند آید بر دیگران روا مدانید .
 پهلوی دهم - بر کردار سر و کفایت و بخشش و نیکوکاری مجوبید -
 بانا بخردان تنگ نایه اندرز مسرانید - سپاس مهتر را بر کمتران
 بخشایش آرید - تنها دست بخوان و خورش مبرید - زیر و ستان را
 خوش و خشم دارید - در جوانی از روزگار پیری برانیدشید - کار

بهنگام پیری در روزگار جوانی راست دارید - دل ناتوان را بیازوی
نواخت نیر و بخشید - ناخوانده بهمان کسان در مشوید - پرورش
ورنج پدر و مادر را گرامی شناسید - بر است و دروغ سو کند مخوید
آن جهان را بدین جهان مغروشید -

(دیوان نیا چاپ تهران برگ ۱۲۳)

یادداشتها:

(۱) یفا: ابوالحسن نیا فرزند حاج ابراهیم قلی از مردم سیابانک جندق در پلزمون
سال ۱۱۹۶ هجری در بکده (خور) زائیده شده . در بیعت ساگی در بیرون بکده
شتر چرانی میکرده اسمعیل خان عامری مرزبان با دانش و فریبگ آن شارسان این بزرگ
کو دو کانه را از او شنید:

«مأمود مک خوریم از عقل و ادب دویم»

دانست که این کودک را در نهاد آماوگی بزرگی نهفته است . پس او را پیش خود
برد و چنانکه راه و روش دانش آموزان آن زمان بوده ویرا پرورش کرد.

در سال ۱۲۱۶ پس از شگست اسمعیل خان از لشکریان شاهی (۱) یغما

با سربازان بهمنان رفت و پس از چندی چون نیروی خداداد نگارش دست نوشتی بگذاشته

نزد سردار ذوالفقار خان فرمانروای بهمنان و در میان که از سران مازرمان فتحعلی شاه جا

بود بدیبری برگزیده شد و برای او نامه پیوسته (منظوم) بنام «سرداری» سرود

چندی گذشت که سردار با دشمنان شده و از دیده او میافتد و فرمان میدهد

که خانه و دارائی او و بستگانش را تاراج کنند و ازین پس میرزا ابوالحسن با چانه نموندگی

(تخلص) خود را که «مجنون» بوده به «یغما» برگزیده اند و میگوید:

«مرا از مال دنیا یک تخلص مانده مجنون است» بکار آید گرای لیلی و ش آفرین یغما کن

یغما از این پس در جامه درویشان بگردش شهر با و مرز با پرداخته

باشا بنزدگان و بزرگان زمان که ویرا پای پشوائی (مرشدی) و آدامی میستودند

(۱) رجوع شود به «ناسخ التواریخ» قاجار و دیگر تاریخهای آن زمان

(۲) سرداریه، نامه است پیوسته، دارای چمای تازه و نظر مگر بپاره واره های زشت و

دشنامهای ناپسند آلوده است آن واره های زشت از ذوالفقار خان پیوسته در سربازان داشته و مجوز

میگفته پایه سخن (تکیه کلام) او بوده است.

بنشین و هم سخن داشته است . از دوستان نیامی حاج ملا احمد زرقی پیشوی
 دینی و مرد دانشمند و نگارنده بنام است و دیگر نظام الدوله و سیف الدوله حاج ملا علی
 تهرانی میباشند که داستانها و نامه ها و لاغما (مطایبات) بسیار از آنها
 بازگشته است .

بنگامی که آخوند شهرکاشان (امام جمعه) یغمار به بیغاره بیدینی
 و حقیقت و صمت ، خدا ناپرستی گرفته و برای او ریورنگی فراهم ساخته بود حاجی ملا احمد
 زرقی از او پشتیبانی نمود و گوینده زریاد دل ژرف اندیشه که دامن خردش از این
 گناه پاک و روان افشای او بس بلندتر از غوغای نادانان بود بناچار جامه موبدی
 (روحانیت) پوشید و بدین راه از بربخ زبان ناکسان برست . از او در این
 پیش آمد و چانه شیرین بیادگار مانده که دارای چهای بسیار دلپذیر است .
 یکی آنکه میگوید ،

کدام باده منینامی دهر شد بگلوم که خون گشت ز فرکان فرو نریخت بریم
 کیسکه سوئییم بود روی پشت من کرد کیسکه بود مرا پشت استاد بریم
 امام شهرک زین پیش بر حکم شریعت ز ننگ دامن تر راه می نداد بکوم

کنون نشانه بهلول مهر می بفتند غبار میکده با استین خرقه زرویم
در دیگری میگوید:

بهار بار باده در ساغر میگردم چه میگردم ز ساغر گرد ماغی تر میگردم چه میگردم
عرض دیدم بحر می بر چه زان بوی شایسته قناعت گر باین جوهر میگردم چه میگردم
باشک اگر کیفر کستی نمیدادم چه میدادم بآه ار چاره اختر میگردم چه میگردم
ز شیخ شهر جان بردم بنزدیر مسلمانی مدار اگر باین کاف میگردم چه میگردم
در پایان زندگی یغابیده «حور» زادگاه خود بازگشته و از دارائی
این جهان آنچه فراهم آورده بود بر کارهای پسندیده و خداپسندانانه بازگذاشت
زیرای مردمی دیندار و خداپرست بوده است.

یغاد در سال ۱۲۷۶ پس از هشتاد سال زندگانی در گذشته و در
دیکده خور در اما فراده سید داود بنحاک رفته است.

یغاره که خداوندان فریادگر یغاه گرفته اند جانابری از چاه میامی است
که بلاغ و تافره ساخته و در نهادش تمامی زشت و ناسناریهای هرزه بکار برده
مگر خود و در پایان زندگی از این سخنان پشیمان گشته و در بارگشت (توبه) زنده و

از درگاه یزدانی آفرزش خواسته است و نامه به سرود آورده که به «انابه نامه»

نامیده میشود در آنجا چهارپاره ها (رباعی) های تفرسوده است که نشان میدهد چگونه دل درمندگونه و روان پاک و از آن سخننا بهنجار آزرده و پشیمان بوده است از آن میان چند چهارپاره که بسیاری آمده و بسیار روان و روشن است در اینجا برمیگیریم تا از روان پاک و دل تابناک آن سخن سهری بیابانی نمونه و نشانی باشد.

تا گور زگاهواره از نادانی	چرا سببه سپردم ره نافرمانی
اکنون ره بازگشت است و گشت	دشوار که دیده است بدین آسائی
گر سایه با قباب یار دپیوست	پو ندمن و تو داد کی خواهد دست
من از همه در نیازمندی بجهت	تو از همه راه بی نیازی همه هست
چون ابر اگر بکوه و هامون گریم	در چشم بچشم نیل و جیحون گریم
نشکفت بجای کفر یک روز و گناه	جاوید بجای اشک اگر خون گریم

نیغایش از سی هزار سرود آورده که برخی از آن بچاپ رسیده چاهه های لاغ این گوینده بسیار دلپذیر و دلکش است. (سوکنامه) (مرثیه) های او که هر یک دارای نوای جداگانه است گرمی بسیار دارد و بهت و ماندن نیست.

نوشته های پراکنده (مراسلات) دی نیز که بیشتر پارسی ناب
نقاشش یافته نزد خداوندان فرهنگ ارزش گران دارد.

دشمنیاد و بار در تهران هندوستان بچاپ رسید و یک نامه
دست نوشت با بسیاری از نامه ها و چامه های دیگر و اسرار گرامی حبیب نیمائی
بنام «نوه دختر» او دوست دارد و سرگذشت زندگانی نیما را نیز وی خود در نامه
جداگانه بچاپ رسانده است.

(۲) جناب: که بیابانک نیز نامیده میشود نام شهرستانی است (در میان کوه
مک که دیه بزرگ آنرا (خور) گویند و آن پیوسته بمرزیند بود از سونئی و بشا هر دو نام
از سونئی دیگر - و تازیان آنرا (جرمک) گفته اند چه نام دیرین باستانی آن (گرمه)
بوده. ابن حوقل آن مرز را سه دهه نگاشته. ناصر خسرو در سده پنجم از آنجا گذشته است
در این دشت خشک چشمه ساری است که در آنجا غرما بر وید و چارپایان بچرند

(نگاه کنید به ل. بسترخ - ابن حوقل - نزهة القلوب)

(۳) و قمر: دیوان که چامه سرایان سرودهای خود در آن نویسند و در تانی
نیز این واژه بکار آید.

فی اللغة، الدقتر - مجموع الصحف . جمعه دفاتر وهو من الدخيل .

و بهر دو چشم حافظ گفته است :

« بخواجه دقتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه بحث کشف کشف است »

و نیز گفته :

« بشوی اوراق اگر به درس مائی که در عشق در دفتر نباشد »

(۴) نماد : یعنی نمود و بر همان (نمار) بار بار نوشته است و گفته : برون

سوار یعنی ایام و اشاره باشد و نماران یعنی اشارات جمع آنست و همچو پیدا

که نویسنده بر بیان را اینجا لغزشی روی داده باشد و دال را را خوانده است

زیرا سدی در لغت الفرس نماد (بادال و بضم) ضبط کرده است

(۵) تیاقدار : یعنی صاحب تیاق و آن دگنک است که چوب دستی باشد

واژه ترکی و بکار بردن آن در اینجا لغزش است (فرهنگ ترکی - و صاف)

(۶) کمری شدن : کمر باختن و کمر سنگستن بی طاقت ماندن بریم و غم
(غیاث اللغة)

(۷) تیمار : برون بیمار خدمت و غمخواری و تیمار کردن یعنی نگاه داشتن و

و محافظت نمودن و غمخواری است . (برهان - جهانگیری)

(۸) بهوسباران؛ واژه بهوس تازی است و یغمار همان لغزشی دست داد

که نویسند و صاف را. (نخاکسید بیادداشت شماره ۱۹ از نامه نویسنده و صاف

(۹) کسری؛ معرب خسرو که پازنامه شامان ساسانی بوده و بیشتر آن را

در باره نوشیروان اوگر بکار برند «کسری ملک الفرس معرب خسرو»

امی اسع الملک. جمعه اکاسره و کساکسره و اکاسره و کسور» «القاموس فیوز آبادی

اکنون پیدانیت چرا یغایین واژه تازی را بکار برده و واژه پارسی

(خسرو) را در اینجا آورده است گویا چنان پنداشته است که کسری نام

پارسی نوشیروان است.

(۱۰) آذین؛ زینت و آرایش بود. سنائی فرموده؛

«از پی قدر خویش صدرش را بستم روح القدس ز خلد آفرین»

و در اینجا کوهر آذین، بچشم گوهر نشان (مرصع) باشد.

(۱۱) برخی؛ فدا و قربان باشد. سعدی فرماید؛

«برخی جانست شوم که شمع افروز
پیش میرود چراغدان شریا»

و نیز گفته؛

«بسی زخمی و دیده باد پیش دل دوستان کرده جان برخش»

(۱۲) ریو : مکر و حیده

(۱۳) آمیز : معاشرت و مخاطبت

(۱۴) نازادگان : معنای این کلمه معلوم نشد. شاید بزادگان بوده باشد.

(۱۵) نخته خوار : گدا و کدائی کننده . (برهان)

(۱۶) هوس : دانه نازی است که بلغرش بجای فارسی بجا رفته.

(۱۷) کینه کوش : کینه کش . تلافی کننده بدی باشد.

(۱۸) دارو بهب : گام تندرستی خرید : کنایه از آن باشد که علاج و قوه

پیش از وقوع باید کرد. و جلوگیری از بیماری بهتر از درمان آن پس از پیدایش است.

(۱۹) بیون : در نامه چاپی و قریعاً بیون ، نوشته و آن درست در نیاید و

چنین دانه در فریبگاه دیده نشد. شاید که در آغاز بیوسه باشد که بجم (طبع) است

اسدی در لقه الفرس گوید بیوس طبع بود. عنصری گفته :

«نخند میل بهنر بهنر که بیوسد ز هر طعم سگر»

جهاگیری نیز همین چم را نگاشته است.

پس این سخن «گندم و جو به بیوسه گرانفروشی در بند مدارید» چنین ترجمانی میشود:
«غلات را بطبع گرانفروشی احتکار نکنید»

(۲۰) «پرخونی»؛ در دفتر چاپی بیغا «پرجونی» نوشته و از آن حمزوی دانسته
نمیشود و پر جو در فرهنگها دیده نشد گویا «پرخونی» درست باشد چه «پرخو»
معنی انبار گندم و جو بود و پرخونی بمعنای انبارداری احتکار

در جابجایی گفته است؛ «پرخو» با اول مفتوح و ثانی زده و خا مفتوح
آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا پراز غله سازند.
حکیم آذری گفته:

«کندم و جو قدرش که ذخیره جود بجای جلب بطاقات خرج پرخو»

چکامه پرسی - اندرز جوانان

این چکامه را شادروان احمد بدر (ضمیرالدوله)^(۱) در
هنگامیکه وزیر فرهنگ ایران بود در ستایش زبان کشور و
نخوتش بجا بردن واژه های بیگانه بروش سنائی سروده است
و در شماره ۴ ماهنامه ارمنغان^(۲) (سال نخستین برگ ۲۲ - بهار
۱۲۹۹ خورشیدی) در تهران چاپ شده است :

چند از دگران دلم کنی جامه و دستما

رو جامه و دستار پدر را تو بدست آ

در خانه پدر خواسته و بچه نهاده

بگذار می در یوزه کنی پیشه زبهار

گیری تو ز تمسایه کلاه و کمر او

زان خویش بیاری در بزر و باری

گوئی که مرا جامه زیباست بر اندام

هان دینه رومی نگر و ابره بلغا^(۵)

بر خویش نبالد کس ازین جامه که باشد

در یوزه زیبگانه همش بود و همش تار

گشای بود جامه بر اندیشه مردم

اندیشه ندانی تو مکر از ره گشای

گشای پدیدار کند ترک ز بیم^(۶)

ز آواز پدیدار شود کسگرک از سنا^(۷)

بر مردم هر بوم یکی جامه براند

تا ز می به تیان خوشتر و فرخار سلوا^(۸)

کشور چو درختی است بر و بارش مردم

مانا که زبان ریشه و بیخ است بر آن^(۹)

گر بار و بر دار تب گردد ز آسیب

چون ریشه بجا ماند دهد بار دیگر با
ورز آنکه به بیخ و بنش افتاد گزندی

امید از آن دار و از آن بار تو برد
افسوس و درینا که همه مردم این مژ

دانشور و بیدانش و خرنبده و سالا^(۱۳)

بگرفته کلک و تبر و تیشه و بریک

ز حنی زده بر ریشه این پاک سپید
گوئی بگمان دشمن این باغ و دشتند

یار ند به بیگانه و با خویش به پیکار
ای تازه نهالان که برومند بناید

گل رفت ازین باغ و بجا ماند همی خار
خارش بزداید و گلش را بفریاد

کار ایش این باغ شمار بست سزاوار

یادداشتها

۱۱ احمد بدر (نصیر الدوله) فرزند میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله
خاندا نه‌ای نامی شیراز و مردان گرامیایه و بلند پایه زمان خویش که دارای هنرهای
بسیار بود. دست نگارشی خط، نیکو می‌نوشت در چامه شناسی و فرنگ
دستی توانا داشت. از نو با و گکی بدانش پروبی و هنر آموزی پرداخت و وزیر
پدر دانشور و دیگر آموزگاران هنر پرور پرورش یافت و مردی بخرد و هنرمند گشت
و آغاز زندگانی بکار دیوانی درآمد و وزیر و دستوران زمان در (وزارت خاتم)

۱۲ دیوان ۱ دایره پاریسی است بنامی نیز بیای معروف آمده ۱۱ و آن دیوان جمعی
در خیانت الله چنین گوید،

«دیوان با کسر معرب دیوان که بیای مجهول است بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازاً بمعنی دفتر حساب
و بمعنی دارالعداله و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دارالعداله و صاحب سند - و بمعنی دار و فرادار
و بمعنی کتاب خرد - جمع آن دواوین بدو دوست نه دواوین دیاوین از رتقب و بهار علم و کشف و غیره
شعرش شایع مقامات حیرری نوشته که دیوان در اصل دوان بود و کسر دال و تشدید و او پس بدلی گشت
و او اول را بیا در تحتانی سبب کسر و قبل آن برین معنی و میل است لفظ دواوین که جمع آن است
و نیز گفته که این لفظ علی است و دو چه نیمه اش آنکه روزی نوشیر دوان بابل محاسبه امر کرد که متفق شد
در سه روز فلان حساب را درست کنند - پس برایشان گذر کرد تا ببینند که چه میسر آمد پس دید که کجی
تا متر حساب میکرد و نمی نوشتند - نوشیر دوان متعجب گشت و گفت «که ایشان دیوان هستند»

بکار پرداخت. هنگام پادشاهی مظفرالدین شاه قاجار بدر پادشاه بزرگ خرو
شد و سالی چند در بر کسل تنگگاه آن کشور جای داشت.

در سال ۱۳۲۸ هـ بایران بازگشته روزگاری به سرور

دیوان کشور (محکمه تمیز) و چندی بدستگیری دستور خارجه (معاونت وزیر خارجه)
برگزیده شد. در سال ۱۳۳۷ هـ بدستوری فرسنگ (معارف) نامبردار
آمد و تا سال ۱۳۳۹ هـ نزدیک بدو سال بر این کار کمر بسته و کار دانش
بسامان آورد و از خود در جهان فرسنگ یادگارهای نیکو بجای گذاشت.

پس روزگاری در خانه نشسته و در بروی خودی و بیگانه
بسته بخواندن و نوشتن سرگرم شد. و پاکدامنی و سرملندی میسر نیست. در
روزگار شاهنشاه پهلوی بسال ۱۳۴۵ هجری دیگر بار بدستوری
فرسنگ نامیده شد و چند ماهی بر این کار استوار بود و در این بار نیز دانش
و دانش پرور را تا آنجا که میتوانست پهن گسترده و بازار فرسنگ و فروشندهی بسار

بازمانده برگ پیش
پس از آن وقت اسم اهل محاسبه و اسم حامی ایشان مقرر گشت چون یای مجبول در عربی نیا
یا معروف کرده معرب ساختند و دیوان گفتند.

بخشود. در سال ۱۳۰۶ خورشیدی بنایندگی مردم سیحان برای نگاشتن
ایران برگزیده گردید.

بازچندی در خانه نشسته بکار بررسی دانش و فرهنگ

پرداخت سرانجام بچهارم ماه روزه از سال ۱۳۴۹ برابر بهمن ماه ۱۳۱۰
خورشیدی جهانزاد رود فرمود. کالبدش همسایگی اما فراده عبد العظیم نجاک
و دانش در مینوبیا سود.

این مرد بزرگوار را بر این بنده کمترین بهره استادی است

که در آغاز کار این بنده را در فرهنگ ایران بکار گماشت. در زیر دست او
دانش های سودمند بسیار موختم و همواره با منش مهربانی بسیار بود. از نزد بهاء برای
روان پاکش از درگاه پاک یزدان آموزش بی پایان میخواهم.

گاه گاه چاه های نیکو میسازید. از آن میان چاه مبالا را

در نحو هشت کسانیکه واژه های بیگانه در سخن شیرین پاری بکار میبردند سروده

و جوانان نو آموز دانش پروده را به نگار بهانی زبان زیبای میهن و گشتا نغز پاری

انداز فرموده است. در این دستن سرگذشت زندگانی او نگاه کنید به فارسی

ناصری سالنامه معارف ۱۲۹۸ خورشیدی)

(۲) سنائی : ابوالمجد مجدد و فرزند آدم سنائی غزنوی از بزرگان گنبد گن
پارسی زبان از پیشوایان نامی درویشان است که دیوان او بارها در ایران هندوستان
بچاپ رسیده و نزد خرد و بزرگ به والائی پایه و گرانمایه نامبردار است . در
سال ۳۲۷ هـ ساله مابی در غرین زائیده شد و در سال ۵۳۵ هـ جهان را بدر
گفته مینوی برین شتافت .

چکامه شیرین او که بضیرالدوله آنرا در دیدگاه خود داشته
و بان شیوه سخن گفته در دیوان می دیده میشود . این چند سرود از آن میان گرفته
و در اینجا دکا بر می نگاریم . در آن کله نازک از خوی ترکان نموده و آنها را
و بی پویند خوانده است :

ای بی سبی از بر ما رفته بازار	وی مانده ز آزار تو ما سوخته بازار
دل برده و بگذاشته در سینه غم	گل برده و بگذاشته در دیده ماخا
بی تابش روی تو دل ما همی از رنج	نی پای ز سر و اندونی کفش ز دوستا
ای روی تو با خوی تو هم آتش و عجم	وی موی تو با روی تو هم مهره و هم

ما خودز تو این چشم نداریم از ایراک ترکی تو مهر گز نبود ترک و فادای

با این همه مار به ازین داشت توانی پنهان زخوی ترکی مار به ازین دار

ترکانه یکی آتشی از لطف برافروز در بنگه مازن نه کنه مان نه کنه کار

(۳) ارمغان : نام ماهنامه (مجله) ایست که در تهران بدر ازای هیئت کمال

از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۹ خورشیدی چاپ میشد و در آن سرودها و چاهمه ها و اندیشه

نیکو و چیزهای تازه فرهنگی نگاشته میگردید. گنجینه گرانهاست که برای

داستان نامه فرهنگ پاری بروزگار مایکی از سرچشمه های بسیار سودمند میباشد.

نگارنده آن ماهنامه شادروان میرزا حسن وحید دستگردی

اسپاهانی از بزرگان استادان چاپه سرای بهرمان است که بسال ۱۲۹۸ زانای

زایده و بسال ۱۳۶۲ جهانرا بدرد گفت و از خود چاپه های استوار

و تقریباً دگار گذاشت.

او را در کارنامه اردشیر ساسانی نامه بسرواد است

که «سرگذشت اردشیر» نام دارد و در آن دانشها و فرهنگهای بسیار یاد

کرده است. این سخنان بیادگار از نخستین نامه ارمغان در گفتار جاباب

که بیشتر پارسی است و دارای اندیشه های تازه و نوین است در اینجا برینگاریم
تا از آن بستاند شادروان یادگاری در این سخنان پارسی بجای ماند؛

همه اندیشه دانشوران است	بر آنچ از زشت و زیبا در جهان است
نه از نادان همه از فکر دانا است	بر آبادی و ویرانی که آنجا است
مهارش بسته دانی به بینی	ستیزه جو چو نادانی بی بینی
ز شیر و از پلنگ کوهساری	جهان چری ندارد یادگاری
به ستش داد دانا از خنجر تیز	شد از نادان بستنغ تیزخو نیز
بر او دانشوری تیر و گمان خست	و گردانان به تیری جان نشان خست
سپهسالار دانا میکند جنگ	و راز خون خاک را نادان کند رنگ
به نیکویی بدی یکسو گذارند	اگر دانشوران رحمت بکارند
نماند از دورگنی هاشانه	دوئی با دور سازند از مینا
نبرد و جنگ سازند از جهان است	برآرند از برای آشتی دست
شود شمشیر دانش در جهان تیز	بجای تیغ پولادین خو نیز

زمانه از شکیب آزاد گردد ز آزادی جهان آبا و کرد

خوش آن روزگار مهربانی خوشا با مهربانان زندگانی

خوش آن مبینا که گریه اش در گلوت ^{منبت} خوش آن ساغر که شگش در منبت

و تحقیق جا ما سب چنین ^{منبت} نه من گویم که جا ما سب چنین گفت

برخی از دانشمندان چاهه سریان زمان باین بنده کمترین که

خاک پای آنان است روزگاری دراز با آن استوار گرامی بنابر بودیم و نخبی بنام

انجمن ادبی برپای داشتیم که از سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی همه هفته گرد آمده و

هر کس در آن آستان از چاهه های غر و گفتارهای مزار مغانی میآورد و آن سخنان در مینا

در مغان نگاشته و پراکنده میشد.

یکی از آن میان که از دانشمندان زمان است و به نیکوئی روش

و پاکی نهاد و درستی خوی و مهربانی دل بر بمبختان برتری دارد و دست گرامی ما

مادی حارمی است که از خاندانی ارجمند و دانش پرور از مردم تبرستان میباشد

این را مردم بزرگوار بدرویشی و رستگاری و خوی نیک و روش پسندیده در

دل یاران پانچایی بلند و ارزشی ارجمند دارد و سالیان دراز در نزد دستور و نیک

وزارت معارف ، بکار دانش پرداخته و از این راه پیشوا و رسنمای دیگران

گرویده است. سرشت چامه سرلی در نهاد او بسیار استوار است که باندک زمانی
سرودهای روان و پر مغز و چکامه های پسنجیده و تفرع میسر آید. این چامه بیاد
سره از اوست بدانگونه ساده و روان - به پنهان دشوار و به پید آسان
که تا نگویند کس نداند که در آن واژه تازی بکار رفته است :

من ز شیدائی و رندی نختم پای کنار	تا سبوا بشدومی باشد و من بشم و با
من از نر و ز به پناه بستم پیمان	که نه از باد و نه نشان بود و نه از باد و گسار
گل رو سنبل موغچه لب ز کس چشم	دل سچاره من گشته با این چار و چار
مخو زانده اگر از باد و خزان گل بفسر و	به رد داده - رخ یار بود به ز بهار
سرور ارستی ار بر نبود پس ز چه روی	سر و بالابت من کین وستم آرد با
داو و فریاد که بیدار تر ا پایان نیست	هم مگر دادم از تو ستانم دادار
زار ناالم سر کوش مگر آید سوی مهر	مهربان کی شود آن گل که چو من و میز
بال و پر کند و بجنگد و بهمه نهسد	کشته تر خود آن شاه که بنمود مکار

دوست رازه ندی در بر یگانه روی! چند خواهی گل من شیفتگان رخسار
 دلم آزار کن ورنه ستمهای ترا یک بیک باز شمارم چو رسد روز شمار
 «هادی» خسته دل از ساخت بدوی ^{نکفت} با چنین سخت دل این سوخته دارم کار

* * *

در دهه سوم و چهارم از سده چهاردهم ساله اسلامی که
 روزگار شورش مردم ایران و دگرگون ساختن دستگاه کشوری بود
 و سرانجام در سایه آزادی روشن فکری و انسانی مردم بر مردم پدیدار گردید
 جنبشی نیز در فرهنگ و دانش پدیدار شد و دانشمندان پارسی سره را نشانه
 میهن پرستی و کشور دوستی داشته و پارسی نویسی برخاستند و زبان
 از واژه های یگانه همیدون میراستند.

از آن میان در تهران روزنامه پارسی سره چاپ و
 پراکنده میشد بنام «نامه آزاد» و جوانان دانش پژوه در پیرامون این
 روش نوین، گفتارها و چاره ها بنجامه در میاوردند.

هادی حائری را هم در آن زمان چکامه نقره استوار ^{ست}
 -۱۹۹-

پارسی پیش از بهشاد سرواد همه در ستایش زبان کشور یگانه و نگو بهش استمخنت
آن به واژه های یگانه که چند سرواد از آن میان برگزیده برای نمونه در اینجا می گنم:

آن همیشه که از خداست دُو بوی و دخت و نبه و داماد

در نومی گفت برگزیده شدم تا غایم ببردان ره داد

اینچنین دین پاک یزدانی هم برون هم درون کند آباد

من بر آن آدم کزین ره راست نیست سازم دگر ره بیداد

نگرفتند پیروانش پند چون بردن زرین جانشند آباد

از ستم رو بجا که جم کردند مردمی خود پرست و رشت نهاد

نه به و خورش و خورش فرمانبر نه در ایشان سرشت و گوهر باد

خواستند از نخست خاک کین گرد آواره از زبان و شراد

شد فرون از بزار و سیصدال که نه بومی بجای ماند و نه لاد^(۳)

گشت ویرانه گلستان کین بر شهابنگ^(۴) جانشین شد خاد^(۵)

(۱) نبه: نوه و نحر (۲) و خورش: پیغمبر (۳) لاد: خاک - آبادانی (۴) شهابنگ: شهاب

مرغ سحر خوان - بلبل (۵) خاد: زغن و مرغ مویش گیر

سخن پارسی بزدان شد تا بد انسان که پاک رفت از یاد

نه پراکنده و نه پیوسته سخنی خود نماند از بسید

هر چه از سوز دل و هم وشی^۲ اندکی گفته ام ازین وشنا^۳

(۴) دیبه: همان دیباست که جامه برشمن باشد.

«دیبه و دیبا- دیبا را گویند و آن نوعی از قاشق گرانهاست» (جانشیری)

(۵) بلغار: نام مردمی است از ژادسیت Scythes که در شرق

بهان نام در میان دورود «دن» و «دانوب» جایی گرفته بودند و اکنون

آن مردم از میان رفته و بجای ایشان بلغاریان از ژاداسلاو نشسته اند و آن

گروه را بلغارسه Bulgaree گویند. شماره مردم

بلغارستان در این زمان به ششصد هزار میرسد.

فرهنگ نویسان پارسی که از فن زمین شناسی نوین بی بهره

بوده اند برای این واژه چپای سنگت نوشته اند که تنی از خنده غیبت و برای

نمونه این سخن را از غیاث القغه در اینجا می نگاریم،

(۱) سخن پراکنده و پیوسته: کلام متحرک و منظوم (۲) وشی: شرح- ترجمه (۳) وشنا: بسیار- فراوان

« بلغار بضم شهری است نزدیک طلمات آباد کرده اسکندر و معنی ترکیبی آن بسیار خار است چه در آن سرزمین خار بسیار است (از سراج اللغات) و بعضی گویند که در اصل بلغار است نون بلام بدل شده - و لفظ بلغار بمعنی چرم بود که آنرا (ادیم) گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغار است بالضم - و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه صحت بلغار ظاهراً غشود و صاحب کشف و موید و برهان و رشیدی همه بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند.

(ع) و یلم : نام مردم مرزی است در خاور گیلان که در زمان مادیهی باشد بنام دیلمان در میان تنکابن و لایمجان .
 فرنگک جهانگیری درباره این واژه چنین گوید : « یلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهری است از گیلان که مردم آنجا مجعد باشند و اغلب حرباً به آنها تیر و زومین بود . »

ل استیخ در نامه خود که درباره کشور های اسلامیان نوشته میگوید « در آن سوی کوستان طالقان و طارم شارسان دیلم جای گرفته و آنرا

بلفظ جمع «الدیمان» گویند.

در استان نامه یازانو و در شی نامدار گشته که جایگاه

و میهن پادشاهان بویبی بوده است که بر ایران و بغداد در سده و هفتم میلادی

پادشاهی میکرده اند. (دل استیج برگ ۱۷۲-۱۷۳)

(۷) کشکرک: با اول مفتوح ثانی زده و کاف و رار هر دو مفتوح نام

پرنده ایست که رنگش سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد و آنرا عک

نیز گویند و بتازی عقق خوانند. حافظ صابونی بزبان فردوسی گفته:

چندین هزار کوتر و قمری و کشکرک با نایم که رخ کس آدمی برایشی

(جانبی)

در لغت فرس اسدی (کسک) ثبت کرده و گوید: «کسک غلبه بود یعنی عقق

محمودی گوید:

«هرگز نبود شکر شورجی نمک نه گاه سگر باشد چون بار کسک»

و فی اللغة: العقق طائر علی شکل الغراب او هو الغراب والعامة عن

تسمیه العقق - و كانت العرب تشابه به (المخبد)

و آنرا بفرانس La pie گویند - در فرینگ فرانسه نوشته است

که این مرغ سیاه و سفید در سراسر جهان یافت میشود.

۸، سار: نام جانوری است پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد
و خوش آواز بود. خاقانی راست:

سار از تو شعبد چمن گشت هندوی چهارپاره زن گشت
سار، مرغی است سیاه رنگ و خوش آواز که خالهای سفید دارد و مرغ
نمک میکند در شیدی - بریان

بتازی (الترزور) فی اللغة: الترزور والترزور - طائر اکبر من العصفور
منه نوع لونه اسود وآخر اسود منقط ببيض - جمعه ترزیر.

بفرانسه آنرا Un Etourneau گویند و از ریشه لاتین Sturnus

گرفته شده است

۹، تازی: بروزن بازی یعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی
و از اسب تازی اسب عربی مراد است و جمع آن تازیان (بریان) فردوسی گوید

«سخنهایش بشنید و نامه بنجوید و زان نامه پهلوی خیره ماند

بتازی یکی نامه پاسخ نوشت پدید آورد اندر و خوب نوشت»

و نیز شاعری دیگر گفته:

«اگر سود و سود مایه گردم زینا بخشود پیغمبر تبار زبان»

(۱۰) تنبان: مخفف تو بان شلواری است که کشتی گیران پوشند.

شمس فخری گوید:

رفعان وزاری بزخیمه و از زمین زنا بکا کشتی کینیت چو بر کشت تو بان
(سرودی)

زیا مخفف تنبان بروزن جنبان - زیر جامه و ازار و شلوار را گویند عموماً و

تنبان چرمی کشتی گیران را خصوصاً «بربان»

(۱۱) فرخار: در فرهنگهای پارسی نوشته اند که نام شهری است

ترکستان منسوب بخواریان. (بربان - سراج - رشیدی)

ل. استیج در نامه خود از فرغار نداشت و گوید در میان شهرهای

حتل یکی فرغان یا فرغار است که در کنار رودی همان نام جای دارد.
(ل. استیج برک ۴۳۸)

(۱۲) شلوار: بروزن به معنی ازار - و این مرکب است از شل

که معنی ران است و درار که کلمه نسبت است. (بدارغم - خیاط لغت)

بزبان تازی سروال گویند که آنرا در آغاز از شلوار پارسی گرفته اند.

فی اللغة: الشَّوَال والشَّوَاله والشَّوَال - باسْ یستمر النصف الاصل
من الحشم - والكلمه فارسیه - جمعه سرویل - الخجده

۱۳ - مانا: مخفف همانا «معنی همانا وگون و پنداری» (برهان)

«همانا و مانا» پنداری - بود. چنانکه کسائی گفت:

چندین حریر و حله که گسترده بر درخت؟
مانا که بر زوند بقرقوب شوشتر،
گفت فرس اسدی

۱۴ - سالار: سردار و مهتر بود. شیخ سعدی گوید:

«بدو گفت سالار بیت احرام
که ای حامل و حی برتر خرام»

۱۵ - کلنگ: در آغاز کلنگه بوده و در فارسی گاف بجای دال نشاند

و آن دست افزای می باشد که گلکاران بدان زمین را بکنند و بکارند.

مولوی فرماید:

«اگر بیده من غیر آن خیال آید
بکنده باد مرا برد و دیدگان بکند»
برهان - جایگزینی



داستان نامه قاشیری^(۱)

در پایان سده سیزدهم دانشمندی دیگر از پارسی
زادگان گرانامیه که پیکرستیش بزیب دانش و فرزانه‌گی ریخته بود
داستان نامه کلان از سرگذشت خسروان ایران از آغاز زمان
پشیدادیان تا سرانجام ساسانیان پارسی تفر و سره بر نگاشت
و به سخن پرکنده و پیوسته^۲ بیاراست و از واژه‌های بیگانه به پیراست
که افزونتر از درستی سخن و روانی گفتار و ژرفی اندیشه و سگرفی^۳
دارای هزاران یافتنی^۴ سودمند گرانها می‌باشد - نگارنده این
نامه بزرگ نوآیین همانا و قارپور وصال شیرازی^۵ است که از
دانشمندان نامی و سخنوران در فشی^۶ بود و همه گویندگان و دانایان
زمان بر استادی و برتری او گردن می‌نهادند. دریغا که این

نامه گرامی بنوزریور چاپ نیافته و در دسترس دوستداران
 سخن پارسی جای ندارد. و من بنده یگانه نامه دست نویس آن را از
 نوادگان آن دانشمند شادروان درخواست کردم و ایشان نیز پس
 دوستی دیرین و پیوستگی کهنسال که آن خاندان دانشور فرهنک گستر
 باید در این بنده استوار بوده خواش مرا پذیرفتند و بیدریغ آن
 یکتا گوهر دریای مهر را دیر زمانی باین بنده سپردند و من از آن چند پارچه
 برگزیدم و زریور این پارسی نامه نمودم. مگر باشد که روش نگارش و
 دستینهای سودمند آن نامه نفع برای خوانندگان بهترین نمون و پیروی
 از آن نیکوترین آزمون باشد. از آنجا که دیباچه نامه که آن بجز در جبهه
 آغاز سخن بر نگاشته و انگیزه نگارش را هویدا ساخته ما را از مهر
 و شفی و گزارش دیگر در باره آن بی نیاز میکند ازین روش و سر دیباچه
 در اینجا باز میاوریم تا خوانندگان را از چگونگی آن نامه و سالمه آن
 و سود و بهره که از آن توان برد آگاهی درستی بدست آید و راجع
 آن بر اشتی بشناسند.

در سرآغاز میگوید:

پس از ستایش و سپاس آفریدگار و درود
پیا میبر نامدار و شایسته پادشاه کامکار نگارنده این نامه و
گزارنده این هنگامه (وقار) میگوید که روزگاری در ارم
این اندیشه در سر بود و این آرمان در دل که آزمون را نماند گفت
زبان پهلوی بر نگارم که اندران نامه نقر از گشتار تازی پنج
نشان نبود و هیچگونه سخن نزود و درخور چنان دیدم که این
نامه پهلوی را در دژ خضر و ان پرسی سازم تا در جهان یادگاری
گذارم و بر دربار پادشاه بنی نامی برآرم اگر چه ستیزه بسیار که
آمینزه روزگار است و انگیزه پریشانی دل و پراگندگی اندیشه
مرار و زی و دوا خود نگذاشت آسوده نداشت که این نامه را
چنانکه باید در خود بیارایم و چنانکه خواهیم آراسته نمایم ولی
با ختر سپهر و پادشاه که بهار تا بنده باد این نقر آئین
و آذین گرفت و در سال هزار و دویست و هشتاد و یک

از روزه تازی انجام پذیرفت.

اگرچه از استادان دانشور و نامه نگاران
هر کشور از روزگار گذشته و اکنون نامه های شکوف و
روزمه های ژرف در میان است همه باین های نو
روشهای گفت که با آنها بیح بنامه و قاریان نقد که
کس از دریا بفرغ نبرد از و با خورشید تابان چراغدان بنیاد
و با خورش مرغ و بره بنان خشک و تره دهن کشاید و با
توانائی برآیدست دست و روی بنجاک نیالاید ولی در
این نامه نیز و تره چند است که این نامه نیز چندان بهیود
و نادلسند نخواهد بود.

نخست چون آنکه آیین کفار پارسیان در
این روزگار از میان رفته ایگونه سخن بی شکستی و غرضی نباشد
دیگر آنکه از اندرز و پند پادشاهان باستان از هر جا و هر جن
آنچه بدست کرده ام و بچنگ آورده ام از آن چشم پوشیده

بسرواد پارسی و برآین شهنامه سروده ام که سرواد در دل نشستی
 دیگر است. سه دیگر آنکه از گفتار استاد بزرگوار و سخن پرداز
 نامدار خداوند سخن دانشور طوس آنچه برگزیده و پسند افتاد
 در این نامه نبشته آمد اگر چه بر روان پاک او گفتار شادناک
 او در و باد که او خود هر چه گوید پسندیده و سخت بود و هر چه
 سکا له آموده و پر دخته بود. چهارم آنکه این نامه گرامی بنام بلند
 و پاشنامه ارجمند پادشاه جهان خداوندگار جهان^(۱۳)
 دارای کشور ایران خسرو با فیه و داد و خدیو فرشته نهاد
 بر آورده کرد کار و سایه آفیدگار آغاز شد و انجام پذیرفت
 و آرمایان که بر آن در بار با ذین پذیرائی زیور یابد و باندازه
 پسندیدگی درخور شود.

این نامه که آراسته چون صرخ برین است
 بر نام جهاندار گیتا ناصردین است

گرد و خور در بارش نشسته شود این گفت

اجش مکس کاشم و کزیت چین است^(۱۷)

آن شاه که چون مهر فروزان سپهر است

بر که نشسته که او خانه زمین است

نامش ز سپهر آمده تا چنبر خاک است

کاش ز زمین بر شد تا چرخ برین است

کردند در انگشت و می انگشتی جم

کش کشور جم مکسیره و وزیر مکین است

گر پارسیان چهره فرزانش ببینند

گویند که کنخیره و آینه همین است

دارای جهان باد بجا تا که جهان است

سالار زمین باد بیا تا که زمین است

و چون پایان این نامه با آغاز فرخ بخشگی کار

ایران زمین در یکی ماه و یکی سال با هم هفت آمد که نخست

سال دستوری و بر فرازی مرد نخست ایران و سپهبد سرافراز
 و دلیران خداوندگار شرک و سپهسالار بزرگ نوین کشور و امین^{۱۹۱}
 لشکر برگزیده خدا و بر فراشته پادشاه بود که روزگارش مانده
 و فربه اش فراینده باد. من بنده به پیروزی نیراین نامه را باین
 چکامه بشا باش و درود او سروده ام بپایان آوردم امید که
 روزگار بزرگیش بی پایان باد.

اکنون نمونه چند از داستانها و سخنهای وقار که در آن داستان نامه بجا
 برده و تهنیتی از سود و دانش نیست در اینجا می آوریم.

۱ داستان پوشنگ - پدید آمدن آتش و جشن بند

و استاد سخنوران دانشمند طوس بنیاد
 جشن سده بدو نامزد فرموده و آتش از سنگ بر آوردن را از
 او میداند و چنین فرموده که مگر روزی براه اندر ماری بس^{۱۹۲}
 روی بدان پادشاه آورد سنگی بر آن مار پرتاب نمود آن
 بر سنگی دیگر فرو آمد و از بسودن آن دو سنگ آتش محبت

و پیش از آن روز این گوهر پر فروز ناپدیدار بود و چون گوهر چینی
 تابناک آشکارا شد جشن سده بشادمانی پایی کرد. و این سخن
 نزد آموزگاران و خداوندان هوش سخت ناآزموده است اگر
 چه استاد سخن سیریان نیز بر این روش گراییده و گروهی این سورا
 بکیومرس نامزد کرده اند چون آنکه یاد نمودیم و این جشن در دهم روز از
 بهمن ماه است و اندرین جشن کارهای سنگفت کردند و آتش
 بسیار افروختندی.



۲ آیین روزه داشتن^(۲۲)

خداوندان روزه گفته اند که روزه داشتن تهنوس
 فرمود و آغاز این کرده بدان شد که در روزگار او گرانی و نایابی خورد
 سخت فرون شد خورش کیاب و درویشان بی توش و تاب
 شدند و بهگی را پایاب^(۲۳) از دست شد وی از روی خرد بیندیشید
 و بفرمود تا توانگران از خورش خویش شبانروزی یکبار دهان

بر بندند و بر درویشان خوان خویش بکشایند که آنان از پایی
 در نیایند و اینان نیز از دست نروند. و بر آیین باید دانست
 که روزه بدینسان باید داشت که از گرسنگی کمی دیگری بنوا
 رسد نه اینکه بهره روز را شب بخورند و بر روزگار تهیدستان
 بیسج ننگرند بلکه از روزی درویشان روزه گشایند و از خون
 ایشان رنگینی خوان نمایند چنانکه گوینده سخندان گوید^(۲۴)
 کسی را سزاوار شد روزه داشت که در مانده را دهنان و چاشت



۲ تیراندازی آرش^(۲۵)

افراسیاب باناگواری سخت تن باشتی داد
 و کار بر آن استوار شد که آرش که یکی از دلایران ستیزان
 ایرانیان بود از سر کوه دماوند تیری پرتاب نماید تا مبر جا که
 فرو دآید اندازد خاک ایران را آنجا گرفته آید و بهمانجا پایان کشت
 منوچهر و آغاز بنگاه افراسیاب باشد.

آرش بر سر آن کوه چون ابری چان و سبری
 دمان برآمده تیری پرتاب نمود که از بس گام با^(۲۶)م تا نیمه فزان
 تیر در رفتار بود و از آنجا بر کنار رود داروندا افتاد.

افراسیاب باد سخواری فزون تن باین
 بخش در داد و با نسوی ارونند خوش بر بند و بدین راه آن سوار
 ما و رار النهر خوانده اند و منوچهر از باره بنیز آمد و روی بری نهاد^(۲۷)
 و در گنج بکشد.



۴- چاره - در مرگ و زندگی - در مرگ گر شاسب گفته
 آری ای خواجه بگیتی که سر نیست^(۲۸) پنج
 تا یکی رخت نبندد و گری تخت نیاید
 این شود از زبر تخت روان در بن دهنه
 کامران دیگری اندر پی این یک شتاب

تا بدان رشته و انجام در افتد بگلویش
دیگری آید و ستوار تر آن رشته تباد

*

۵- چاه - از سخنان زاب

آن سا نخورده را که نباشد خرد مغز
چون چشمه است کاب در آن چشمه نیست

و آن نوجوان که نیست جو انردی انداز
چون گلشنی است کش گل سوری ^(۲۹) نیست

درویش را که بهره روانش نیافته است
چشمی است کو بدیده گرمی کام نیست
آن خنک سرکش است که بگسست از و لگام

و انشوریکه رهرو و پرهنر کار نیست

مرد تو انگریکه بخشش نبوده دست

ماند بدان درخت که او میوه دایر ^{نمیت}

و آن خوب چهره که ندارد بدیده شرم
 لوتی است بی نمک که بخیز ناگوار ^(۳۱) نیست
 و آن شاه را که نیست سرداد گستری
 ابری بود دمنده که آن آله باریت
 و اسپهبدی که خویش دلیری می کشید
 سوداگری بود که زرش در کنار نیست
 ناخیز و خوار، سچو رهی آن کسی بود
 کاین خویها ندارد و خود شرمسار نیست

•

ع- سلیمان و کخیخرو و سخن دوانی ^(۳۱)
 و نیز در نامه پارسیمان گفته که آنچه گرویی
 یاد کرده اند که کخیخرو در روزگار سلیمان بوده بدانکه سلیمان
 پسر داود خداوند روی زمین نبوده و آن سلیمان
 که خداوند بهفت کشور بوده و گفت او بر مردم و پری

روان بوده جمشید است .

و آنچه گفته اند که باد چاکری او کرد از آنست که
یکی از خشیج مردمان باد بوده . و یا باد گفته اند و دم خواسته^(۳۳)
چه او در هنگام کفیار دم را نگاه داشت . و یکی از شاگردان
آخوند دوانی که زردشتی بود در نزد آن خردمند گفته که اینکه گویند
سلیمان باد را در زیر گشت خود آورده بدان گفته اند که وی سخن را
باندازه گفت و هرزه درائی نفرمود و آن بزرگ با خسر و بر او
افسوس کرد و سخن او بپذیرفت .



۷- داستان راست روشن^(۳۶)

گویند شاه گشتاسب این اندرز را از آن فرمود
که ویرا دوستوری بود راست روشن نام و او بر نام وی فریفته
آمد . کارهای بزرگ و نهانیهای شهر یاری بدو وا گذاشت که
او را چون نام وی راست روشن بنداشت و دوستور عیشین را
-۲۱۹-

که بداد و توش و راستی و هوش برگزیده بود از پیش براندو
 بیدگویی راست روشن از اندازۀ او بگاست و گام کارهای شیر
 بدست وی نهاد و او بر راستی نگراید و راه بدانیشی گرفت
 تا پس از روزگاری چند پادشاه هندوستان برگشتاب
 سرکشی و آهنگ کینه کشی کرد پادشاه را بر رو خواسته نیا
 افتاد و بآرایش لشکر آهنگ نمود تا بادشمن برابر می کند نه دگنج
 سیم و زر بود و نه درشکر مرد پر خاشخ^(۳۷) از دستور بازخواست
 نمود گفت زرو سیم بادرم^(۳۸) نزد مردمان بماند اگر فرمان
 درخیمان برایشان گماریم و بجا مانده با برایشان نویسیم پادشاه^(۳۹)
 دریافت که این انگیزه کرده ویرانی کشور و پریشانی سروسامان
 در اندیشه فروماند تا روزی بهامون تاخت در آنجا یکی را دید
 که سگی را برادر کرده از کرده او باز پرسید آمد و گفت من خود
 چوپان رمه بودم و بر این سگ بس امیدواری داشتم تا
 باندازه ای که گو سپندان را با و سپردم پس از اندک روزگاری

گلہ بجا ست وزیانی سخت پدید آمد . چون پیروی کردم آگاہی
 یا فہم کہ آن سگ با گرگی مادہ دوستی گرم شدہ و از گو سپندان
 فراموش کردہ و بچنگ گرگشان نہادہ . اکنون از او کفر کشم .
 گستا سب را آگاہی سخت آشکار شد و دانست

کہ بہیودہ بر نام بہشت دشمن شیفۃ شدہ و کشور را بیا دودادہ . پس
 دستور را با پورش^{۴۱} ہما بخا بردار کشید و دستور پیشین را بخوش
 خواند و دوبارہ کار کشور را بد و سپرد تا مردمان آسودہ و
 گنج آمودہ گشت .



۸ - سخن شہرستانی و داستان زردشت

دانای شہرستانی^(۴۱) و رنامہ خود کہ دریاد کرد ہر
 کیش کرد آورده گوید کہ زردشت در روزگار گستا سب پید
 آمد . پیروی از آذربایگان است و مامش ازری . و ہم گوید
 اورا نامہ ایست کہ خود نگاشتنہ و اورا از نزد پروردگار

فرود آمده پنداشته. و جهان را بدو بهره بخش نموده میسنه^(۴۳)
 و گیتی و از این دو جهان روان جهان تن خواسته و آنچه در^(۴۴)
 جهان باشد نیز بدو بخش کرده بخشش و کنش - بخشش آنچه
 بوش بر آن رفته - و کنش آنچه بکرده بسی پدید آید - و در
 جنبش مردمان سخن کرده و آنها را بسه بخش نموده - منش و
 گویش و کنش - و منش نمشته^(۴۵) باشد و گویش گفتار و کنش
 کردار و مردم را باید در این سه بخش درستی باشد و کوتاهی
 نشود که اگر کوتاهی کنند از کیش بدر باشند و اگر بر بنیاد نهاد
 کیش بر این سه نهند بد رستی روند و رستگاری یابند و راه
 از دوزخ بپسینند.



۹ - بهرام و دوشیر^(۴۶)

چون بهرام آگاه شد از مندر یاوری جست ، او
 دست پذیرائی بر سینه نهاد. نخست نغان پور مندر را

بادہ ہزار تن از پیش فرستاد و خود با منذر باسی ہزار لشکر
 کار آزمودہ از پی روان شد۔ شورشی در میان ایرانیان افتاد
 چون تازیان بدین رسیدند و از دوسو گفگو بسیار شد ایستد
 کہ بی انگیزہ چرا سپودہ خون مردمان بریزند و شورش بہودہ نگیند
 افسر را در میان دوشیر نر غرمان^(۴۸) نہادہ ہر کہ ام آن افسر بر بود ہی
 اورا بود خسر و اول از این کار راست نیامد و ترس بر او چیرہ شد۔
 بہرام آن دوشیر را گر قشہ چندان سہرا نہا بہم گفت
 کہ مغزانہا پر کندہ شد۔ و افسر برداشتہ بر سہر نہاد و ہیگی اورا
 در و پادشا ہی گفتند۔ و نخست کسی کہ پوزش کرد خسر و بود۔



(۴۹)

۱۰۔ انوشیروان مزال

و نیز کشتہ اند کہ ہنگامی کہ فرستادہ قیصر روم
 بدر بار انوشیروان اندر آمد از بنیاد کاخ و کوشکی کہ
 شاہ آغاز کردہ بود اورا خوش آمد ولی در اندام خانہ نارسا

یافت. از آن جوی آمد گفتند گوشه این خانه از آن نالی است
و پادشاه چند آنکه کوشش نمود تا از او بستاند تن نداد. از این
راه با او بدرستی بر نیامده زمین او را با او نهاد و خانه همچنان
کوثر و نثار است افتاد.

فرستاده گفت ناراستی که ازداد بود به از رشتی

که از بیداد خیزد.

★

۱۱- فرستادگان تازی نزد یزدگرد^(۵۰)

چون یزدگرد از آمدن لشکر تازی آگاه شد. کس فرستاد
و تنی چند از کاروانان ایشان را بخواند. بعد هفت کس از بزرگان
و پسر خردان نزد پاتخت او فرستاد. همه را بر دین بر دوش
و تازیانه های سخت در دست و موزه های تازی پیامی.

چون بزم پادشاه باریافتند ایشانرا نشستن نمود
پس از گشگویی چند از جامه های ایشان باز پرسید گفتند «برده^(۵۱) است
گفت: «جهانرا بردند»

و چندین بار این سخن بر زبان راند و دل بزرگان انجمن سخت بلرزید
 پس پرسید که در دست خود چه دارید گفتند
 «سوطه»^(۵۳) چه تازیان تازیانه را سوطه نامند. یزدگرد گفت
 پارس را سوختند خدا ایشان را بسوزاند.

پس بفرمود که در پامی شما چیست گفتند «نعله»^(۵۴)
 گفت آوخ که از کشور مانا له برخاست.



یادداشتها:

- (۱) وقار - نخستین فرزند وصال. نامش احمد در سال کمیزار و دوستی بود
- ساله مابی پامی بجان بستی نهاد. و هم از آغاز کودکی در آغوش پرورش
- پدر نامور منبر آموخت و در زیر دست او دانش اندوخت و چون فته گویند
- از پیشانی فرخنده اش نمایان بود پدر او را ببلرندین سرود ما بهری فته مود
- پاخانه گویند گی او را وقار نهاد. در دانشهای فرهنگ بلخند دانش زبان سی
- (علم لغت) و دستور زبان (صرف نحو) و سرودها (علم شعر) و داستان نامه

(بایخ) و دیگر دانشینها بهیتما گردید و سپس با مویختن دانش دین (نقد و اصول) و
 خداشناسی و دانش رازهای جهان (حکمت) پرداخت. در دست نوشت
 (خط) شیوه میرزا احمد نیریزی را بهتر از او کس ننوشت و نیز در دیگر دست^ش
 مانند (ثث) و (رقاع) و سگسته نیز سرآمد بکنان شد و بمیت بارنامه نوی
 ایرودی را از آغاز تا انجام با خامه سبز مند خود بنگاشت و فرخستگی اندخت
 درسی و یکسالگی پدرش رخت از جهان بر بست و فرزندان را داغدار ست^{خت}
 در آن بهنگام بزرگان کشور هندوستان و قار را بان کشور بخواند وی رخت
 جهان چایی بر بست و با برادر کتر خود (حکیم) به بندر مهابائی رفت و پیش ازیکمال
 در آن مرز و بوم ماند. برادران وی - داوری و توحید - از شیراز با
 نامه با نوشته و از پنج دوری برادر ناله با آغاز کردند. یکی از آن چاهه های سوز
 که داوری بآند و برادر نوشته و بسیار شیوا و دلاویز است این چند سر واداست
 ای دویار من ای بار خدا ای شما ای دل داوری خسته گرفتار شما
 من که جز گریه شب و روز ندارم کار تا شب و روز در این ره چه بود کار شما
 خوشتن را بر ماندید به وجد شیراز ما در این شهر ماندیم غم گرفتار شما

دل من زار و نزار است گمدا ریش ای که ایزد بهمه حال، گنجه دار شما
 وقار در بند و ستان سروائی بروش (مشنوی) بنام آقا
 محلاتی که پیشوای گروه اسماعیلیان است بسروده که «بهرام و بهروز» نام دارد
 در سال ۱۲۷۵ برای نخستین بار به تهران رهپاشد
 و در انجمن دانشوران تنگناه جایگاهی بلند پیدا کرد و دانشمندان زمان بهرش بدید
 احش بغرودند و گرامیش داشتند. پس از سالی بشیر از برگشت و چندی در
 شیراز بماند مگر دست روزگار ناپایدار او را برگ دو برادر نامدار بغر سود و دیگر
 بار آن دانشمند بزرگوار را سوگوار ساخت پس رهپار (عراق عرب) شد زبانی
 دراز و در نزد آرا مگاه پیشوایان کیش بیارمید و بادانایان دین تمیشتن گشت
 بویژه شادروان میرزا حسن شیرازی که در آن زمان بر همه دانشمندان سر و مهر
 بود و با او خوشیا وندی داشت ویرا بسیار گرمی میداشت. پس از چندی
 از راه کرمانشاهان و همدان برای دوم بار آهنگ تهران فرمود. در این بار
 نیز بزرگان کشور و دستوران زمان او را پذیره شد ویرا بنواختند و بزرگش
 داشتند.

پس از بازگشت از تهران پامیان زندگانی در شیرزبانند و بر سر پرده افکند
 چون شبی از جند نشست و همه روز دست و کرده از جوانان دانش پرده
 از خرمن حسد و خوشه با و انجینه فرنگ می توشت با میاند و خستند
 کنار گمان و فرمانفرمایان فارس و را بسیار گرامی و از جند میگردند از این
 فرهاد میرزا که شاهزاده دانش دوست و دانشمند پرور بود و در ستایش او
 این چند سر و او را سروده است :

«جناب قاری که استاد شریفان به پیش تو فضل سبق خوان نماید
 همه مشکلات سخن پیش رایت بفضل خداوند آسان نماید
 بر آت قلب تو عکس حقایق چون اندر دل بوزر ایسان نماید
 قلم در کف تو بدفع اعدای شهابی است که دفع شیطان نماید
 بدان خط شیرین چو قرآن نویی بطلعات در آب حیوان نماید
 چون شمار سالیان زندگانی و قار به شصت پنج رسید بیکار
 سخت و چار شد و در سال ۱۲۹۸ ساله ماهی روان پاکش خاکدان بادر و گشت
 در دهنه پدر بزرگوارش در آستان شاه چراغ بجا گرفت.

از سخنان او و نمونه برای یادگار و اینجا بر می نگاریم :

خفت ، چکامه شیوانی است که در نحو هشتان ری و بخی که در سیاه

ماندن در تهران برآور سیده سروده است و این سرود با از آنست :

چه بازی کرد باز این صرخ پر دهن ، که آرمش ز جان شد رانش زتن

زگرما (جرم) خورشید از دو پیکر ، بجز چنگ اندرون بگزید (مکن)

نماید از (شوق) خورشید چو نان ، که آهنگر کند از کوره آهن

شود در پنجه آهن نرم چو نان ، که چون داد و تانی ساخت (چون)

ایا شوخ سمن روی سمن بوی ، بهبهار خانه و آئین بر زن

در این مرداد و تیر از روی (تیر) ، نشاید ساخت جز در خانه (مکن)

ره گلشن چه میسپوی بزم آی ، که هر جا گل بود آنجا است (گلشن)

که گنجشک کلاه از سر بسنداز ، (قبا) از تن برون کن جامه بکن

ز جام آن چهر مهر افسر و بفرود ، بچرخ آن زلف عنبر سای بکن

بنفشه و نسترن کم جو که داری ، بنفشه و نسترن آن زلف نگرون

بدان من آیکبار و نشین ، مرا اگر نیز گل خواهی بدین

و کرداری بهوای من و دین ماه حدیث خلق خسر و بشنوا من
 «الا، ای از تو مشکین گشته مشکوی ز ما مشکب در عهد مهر مشکین
 بایم رشته بسته و کردی جهان بر چشم من چون چشم سوزن
 سر زلفت بر آن چاه زرخدان کمذرستم است و چاه شیرین
 دل من بشیرن آسادرین چاه نشسته چشمم بر راه بختستن
 کنون دیری است تا درری نهم نهانتر ز آتش اندر شک و آهمن
 فرو مادم در اینجا خسته و زار چو موسی چون فرو و آمد بدین
 کجا امداد غیبی، تا غیبی که دعون، من بسی کرد و بهرفن
 «الا، تا نور بجشد ماه و خورشید «الا، تا بوی دارد مشک و لادن
 بود جان تو چون روی تو خرم بود کار تو چون رای تو متقن،
 دوم، چکامه نو آینه‌ی است در ستایش سگر فی تخت جمشید و چگونگی فتن
 بویرانه های باستانی آن کاخ کیانی؛
 «عجوبه است طرفه در اقطاع روزگار این تختگاه که مانده ز جمشید یادگار
 ایوانها گشته ز کیوان بهر نظر استوهار رسید بگردون زمر کنار

بس پل پاهای صف اند صف اند
 چون بختیان مست قطار از پی قطار
 در دخمه هاش خفته تن خسروان چنانک
 اصحاب کف خفته براحت دروغ غار
 از بر شخی دمیده یکی شیر خیمین
 بر هر دری نشسته یکی میر تاجدار
 هر بقعه اش چو رقه شطرنج و انداز آن
 فرزین شاه و بیدق مرغ آمده چادر
 حجار آن چو ناقه صالح ز روی صانع
 بس جانور ز کوه و کمر کرده آشکار
 بس بدرگی چو عاقران ناقه جمله را
 در هم سگسته بهر زنی شوم و ناکار
 نه نقش پل پایه بجای مانده فی ستون
 نه بیگل پیاده بره مانده فی سوار
 قصرش ز دستبرد فدا گشته سر کون
 کاخش ز مخنبتن فلک گشته سنگا
 جز چند کوه پایه نماند است و پست
 بگذاشت تا که بجز دوازده گیر و عتبا
 وین چند بر کشید ستون کبر بجا بود
 این چرخ بی ستون بند امر و پاید
 خلق از پی سیاحت آثار آن هنوز
 غیر از وقار کش بشد از عمر شصت و اند
 از انقلاب فتنه و از ازدحام دزد
 دزدان شیر پنجه و اسرار زورمند
 بر بوده تاج از مهر جمشید تاجدار
 مکر در آن حظیره میسر شدی گذار
 بر بوده تاج از مهر جمشید تاجدار

از بهر نظم ملک امیری هنر پروده
 مامور گشت از پی تنظیم این دیار
 باز آمد و گرفت و برید و درید و کوفت
 از روز گردن و شکم و قلعه و حصار
 نه شبر و می باند بجز ماه اسبان
 نه سرکشی گذاشت بجز سر و جویبار
 بس سرکشان که بودند از بخت بلند
 و امروز سر بلند شدند از فراز دار
 وین عرصه وسیع که بدستگاه جم
 پر دخته ساخت یکسره از عیب و اغوار
 بس تل خاک کنده شد از انقیام پاک
 تا نقشهای طرفه ز نو گشت آشکار
 بس بیکل عجیب و بسی پیکر غریب
 رست از حجاب خاک و رها شد رستگار
 اقبال خویش را که نهان کرده بدین
 روز حساب دید که بیرون بکند باز
 چون روزگار امن شد و برگد از سهل
 افق دمیل سیر و سفره در سر و قار
 با چند تن برادر و یاران شدم براه
 بر عزم دستگاه جم آن شاه کامکار
 روزی سه چار دو چو گشتم ز بزم میر
 چون آدم از بهشت دلم گشت بفرار
 کز آستان میر کی شاطری سیرج
 آورد دستخط ویم بهر افتخار
 این چند شعر نغمه که اندر حق رهی است
 کز بحر طبع بود گهرهای آبدار
 «کوی بخرک اندر پر نقش و پر نگار
 و آن کوه در زمانه زحم ماند یادگار»

۸۰ سال چون وقار بر آن کوه شبگیر تا کیر و اعتبار ز او ضاع روزگار
 «یزدان گواهم آنکه در این قول ضام بر من مانده است فریبک و قیام»
 «کان کوه خرد تاب نیارد ز کوه علم ترسم که نسف گردد از آن کوه باور»
 بگر فتم و بخواندم و از سر طبع او نزدیک بد ز شوق که جانرا کنم نثار
 اندر جواب میر معظم بدیه گشتم کی مدحیه بقانون اختصا
 ظلم است رفتن از در جمشید گار بردر گهی که مانده ز جمشید یادگار

باری وقار نامه ها نوشته با بسیار است که از آن میان برخی بچاپ
 رسیده و برخی دیگر چون گوهر در دل دریانان مانده و نام نامه های این است

- ۱- انجمن دانش : بروش گلستان شیخ بزرگ سعدی
- ۲- بهرام و بهروز : مشنوی بروش خسرو شیرین نظامی
- ۳- رموز الاماره : دروستی (شرح) و ترجمانی نامه مشیوای مؤمنان با شکر
- ۴- مشنوی : در افسانه موسی و خضر
- ۵- ترجمانی افسانه از افسانه های اخوان الصفا
- ۶- تاریخ چهارده تن : مشیوای شیعیان - که بروشی نو این بسیار

دشوار بصفت (تو شیخ) آراسته است و در فرسنگ ایران نمونه و همتا ندارد.

۷- عشره کامله

۸- مشنوی : بروش سبجه الابرار جامی

۹- چکامه فارسی در ترجمانی (منظومه عربی) حاجی ملاهادی سبزواری

دانش خداشناسی

۱۰- سیاحت نامه : از شیراز به میبائی

۱۱- ایهامه الادب

۱۲- ریحانه الادب : در سرگذشت زنان نادر پارسی و تازی

۱۳- مجالس السنه و محافل الازمنه : بروش کسکول شیخ بهائی در سیصد

شصت روز که برای هر روزی گفتاری در یکی از رشته های دانش و ادب است

تازه است

۱۴- ترجمانی کتاب زبده شیخ بهائی

۱۵- رساله در خواندن نوبی (علم تجوید)

۱۶- وستی و آشکارنامه دوبیتی های مختصم کاشی

۱۷- نامه بروش لیلی و مجنون در داستانهای گوناگون

۱۸- رساله نوزویه

۱۹- نامه در رشته سروادسرای (علم عروض)

۲۰- رساله اسدیّه

افزون بر این نامه ها اورادیوانی است بزرگ که بیش از
چهل هزار سرواد از چاه ها و چکامه ها و پاره ها و ترانه ها ساخته است. دیغا
که تاکنون زیور چاپ نیافته است. برای دانستن سرگذشت زندگانی
او نگاه باید کرد بنامه های زیرین :

۱- گلشن وصال : نوشته روحانی وصال (چاپ تهران ۱۳۱۹ ش)

۲- فارسنامه ناصری : نوشته حاجی میرزا حسن فغانی (چاپ تهران ۱۳۱۳ ق)

۳- حدیقه الشعراء : نوشته حاجی میرزا احمد که خدا (چاپ نرسیده)

(۲) سخن برانگنده و پیوسته : کلام منشور و منظوم

(۳) یافتنی : در اینجا به حجم نادره و نکته بکار برده شده است

(۴) وصال شیرازی : نامش محمد شفیع که به میرزا کوچک نامبردا

از بزرگان استادان سخن در سده سیزدهم ساله اسلامی است در سال ۱۱۹۶
 در شیراز زاینده شده. در خداشناسی پیرو معتز و ایشان را نیز ابو القاسم
 سکوت بود. در رشته های گوناگون فریبگ و دانشهای بسیار جایگاه
 از جمله بدست آورد و اوازه او در سراسر ایران بلند شد - بویژه در چاه سرلی
 شعر، دست نوشت (خط) و در آوازپردازی (موسیقی)، در خوشی گشت
 با کلک خود هفت گونه نوشتن را اینگونه نوشت و نامه های بسیار در گونه گون
 داشته بیا است - دیوان او بیش از سی هزار سرود است در همه گونه سخن
 از چاه و چکامه و پاره و ترانه. قافیه شیرازی که با وصال دوستی یگانه
 بلکه شاکردی گرامی بود در باره او گفته است:

«ز بهی وصال سخن دان که گشته نقد سخن	بسی صیر فی طبع او تمام عیان
نه یک شغیر ز شعرش طمع نمود صله	نه یک پیشیز ز نثرش طلب نمود ثنا
کلامش اب روانست و طبعش اختر	نشسته بر لب آب روان چو بوی تیار
هفت خط جهان رفته صیت هفت خطش	ولی ز هفت خطش منیت خط یکدینا
اگر کمال بود عیب کاش میا فرود	بعیب او و عیب من ایزد او دار

و در جای دیگر گفته است ۱

«جز من پس از وصال نیا بی کس صد بار اگر بجاوی ایران را»

باری پس از یک زندگی سرسرا میخته بدش پرور می هنر گستری در سال ۱۲۶۲
رخت بهیو برد. و در آستان فرخنده شا پهرای بخاک سپرده شد.

این سرود ما از چکامه ای که برای میرزا حبیب قآنی

در پاسخ چکامه او «خیرای غلام زین کن مکرانرا»

سروده در اینجا نوشته میشود ۱

هان ای حبیب، زار مکر جانرا	نگار بردلم دغم بجران را
زین برکش از سمند و به خزین	زیر دوران میاور گیران را
پشمان دلی مراست مرنجاش	مفرایانده این دل پشمان را
اکنون که جان دل ز تو بستان	بر من مکن چو دوزخ بستان را
تهران کنون بجای تو ویراست	مردی مخواه دسکنه ویران را

۱) حبیب - بدو معنی نام میرزا حبیب قآنی بوده است.

۲) خزین - چوبی است در طویل که بر آن براق اسب آویزند.

این آهبن آسمان نه بد انسان
مردان مردمی کن ایران را
کز خاکشان ههای تواند برد
از بهر (قوت) یکشبه ششون
برای سرگذشت زندگانی وصال و فرزندان و نگاه کنید به نامه های یرین
(۱) تذکره دگلشا - بسط شیرازی (۲) گلشن وصال - روحانی (۳)
فارسانه ناصری (۴) تاریخ ادبیات - نوشته برون انگلیسی - ج ۴
(۵) مجمع الفصحا - جلد ۲

(۵) در فشی؛ مشهور و انگشت ناما. فردوسی گوید

بگفتارگر سیوز بد نهان در فشی مکن خویش را در جهان
(نشدی)
(۶) نامه دست نویس؛ نسخه خطی که بفرا سنه Un Manuscrit میگویند.

(۷) وستی؛ شرح و ترجمه. شهاب الدین خطاط گفته،

اگر داند و گرنه من بگویم چون لم از کتاب ناز را بر گز که کرده در جهان وستی
(جهانگیری)

(۸) روزمه؛ بچم تاریخ باشد که بفرا سنه La date گویند. در

جهانگیری گفته است: «روزمه تاریخ را گویند و آنرا سالمه نیز گویند.

مسعود سعد سلمان راست؛

شدت فراموش آن روزمه که دیگرین زچوب کرده رکاب و زلیف کرده عین

مکر و قاردین داستان نامه خود آنرا به چم دیگر تاریخ که بفرانسه *Histoire* گویند بکار برده است.

(۹) انگیزه : سبب و باعث چیزی باشد (برهان)

(۱۰) روزمه تازی : در اینجا روزمه را بچم تاریخ عربی گرفته است که بفرانسه *Ere* گویند و مادر این نامه بمبه جاسالمه اسلامی گفته ایم.

(۱۱) فرغ : جوی آب . از رقی گوید :

اگر آب تیغ تو در رفتن آید در آن مهفت دریا بود مهفت فرغ
(رشیدی)

(۱۲) آبدست : آبی که بدان دست شویند و وضو سازند و این گفته « باتوانائی بر آبدست دست و روی بنجاک نیالاید » چنین ترجمانی شود
هر جا که آب (وضو) هست (تیمم) روانیست.

(۱۳) نسخه : (نقح) سجیده و وزن کرده . نظامی گفته است :

سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخت گموند سخت
(جهانگیری)

(۱۴) پاشنامه و پاش نامه : پاشنامه ؛ (برهان - رشیدی - جهانگیری)

(۱۵) کیا ناصر دین ، ناصرالدین شاه قاجار را خواسته است که در آن روزمه دارای تخت و تاج ایران بوده است .

(۱۶) مکس ، (بکسر کاف عربی) باج و دستوری در ابداری باشد
آنرا مکس هم گویند . (برهان - رشیدی)

(۱۷) گزیت و گزید و گزیه ؛ یعنی خراج . فردوسی گوید :

که گزیت نهادند بر یک دم گزایدون که دیتقان نکرد ددم
سعدی گفته :

که هر چه میخورد او گزیه مسلمانیست . و گویا تازی شد آن (جزیت) است
(رشیدی - جاگیر)
(۱۸) نخست سال دستوری ؛ دانسته نشد که وقار از این سخن

که را در دیدگاه داشته زیرا در سال ۱۲۸۱ که روزمه انجام این نامه است

هیچکس به نخست دستوری برگزیده نشده میتواند باشد که وقار این تاسان

را پس از چندی خواسته است که بنام «میرزا حنیفخان سپهسالار» نامبر

نماید و با و پیشکش سازد و در شا باش و در ودا و نیز چاهم ساخت باشد مگر

چون نام او برده نشده و چاهم هم در نامه دست نوشت نیست و روزمه برگزیدگی

حاجی میرزا حسینخان بدستوری بزرگ (صدارت عظمیٰ) بسال ۱۲۸۸ بودہ است
از اینرو غلیتوان گفت کہ از این سخن نویسندہ چہ کسی را ستودہ است .

(۱۹) نوین : بہ ترکی سردار و سالار شکر۔ وقار بفرش بجای
واژہ پارسسی بکار بردہ۔

(۲۰) ستمبر: گندہ و بزرگ و لکٹ باشد و سبط تازی شدہ آہستہ
فردوسی گوید:

چو چندی برآمد برین سالیان
بشد سروبالا ستبرش میان
(برهان - جانتیری)

(۲۱) استاد سخن سرایان نیز بدین روش گرانیده : میخاهد گوید
که فردوسی نیز این سخن را گفته است . و سخنان فردوسی درباره پدید آمدن آتش
و جشن سده چنین است :

» بنگ اندازش از او شدید
کز نور روشنی در جهان گسترید

یکی روز شاه جهان سوی کوه گذر کرد و با چند کس جنگری

پدید آمدند و وحشی دراز
میه رنگ و تیره تن و تیر تاز

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ز دور و هانش جهان تره گون

نگہ گرد ہوشنگ باہوش تنگ گر نقش یکی سنگ و شد پیش جنگ
بزور کیانی بیازید دست جہاننور مار از جہانجو حبست
بر آمد سنگ گران سنگ خرد ہمان و ہین سنگ بسکت خرد
فروغی پدید آمد از ہر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آنگ
نشد مار کشتہ ولیکن زراز پدید آمد آتش از آن سنگ باز
ہر آن کس کہ بر سنگ آہن ہی از او روشنائی پدید آمدی
جاندار پیش جان آفرین نیایش ہسی کرد و خواند فرین
کہ او را فروغی چنین دیدہ او ہین آتش آنکا قبلہ نہا
بگشا فروغی است آن ایزدی پرستید باید اگر بخر دی
شب آمد بر فروخت آتش چکوہ ہمان شاہ برگرد و او با برگوہ
یکی جشن کرد آن شب بادہ خورد «سده» نام آن جشن فرخندہ کرد
ز ہوشنگ ماند این سہ یادگار بسی باد چون او دگر شہر یار
(۲۲) روزہ : فردوسی در بارہ پیدایش «روزہ و نماز شب»
در زمان تیمور گشتہ است :

مرا در ایکی پاک دستور بود که رایش ز کردار بد دور بود

حنسید^(۱) بهر جا و شیدا سب نام نزد جز به نیکی بهر کار کام

ز خوردن همه روزه بر بسته لب به پیش جهاندار بر پایی شب

همان بر دل هر کسی بود دوست نماز شب و روزه آئین است

و روزه داشتن خود داری آیدی است آنچه دل نخواهد چون خوردن آشامیدن و بازمان

استحقاق. و در نزد اسلامیان روزه از آئین های بایستی^(۲) است که سی روز در ماه

رمضان که آن نهمین ماه از سال هجری است بر هر مسلمان بجا آوردن آن بایسته است

و در نوی آمده که این آئین روشی دیرین و پیش از اسلام بوده است آنجا که میگوید

«یا ایها الذین آمنوا کُتِبَ علیکم الصَّیامُ کما کُتِبَ علی الذین من قبکم» (البقره آیه ۱۷۹)

زبان شناسان گفته اند که واژه (صوم) و (صیام) در زبان تازی از

ریشه (آرامی) آمده و پیش از پیدایش اسلام در نزد تازیان این واژه بکار میرفته

و میتواند باشد که از جهودان ترسیان گرفته باشند. و نیز گفته اند که این روش

نزد مصریان با بلیان باستانی همچنان^(۳) روایی بوده. ابن الندیم در الفهرست

(۱) حنسید، معروف و مشهور (۲) بایستی (۳) واجب (۴) روایی حلال - جایز

که نخستین کیشی که برای روزه داشتن بهنگام ویژه شناخته است کیش سبایک
 (صابون) باشد که سی روز از هشتم آور، و نه روز در پایان (کانون نخستین)
 و هفت روز در میان ماه (شباط) روزه میگیرند.

در آیین مازدیسنان و مغان نیز روش پریز از دیر باز کم و بیش

روا بوده است.

(۲۳) پایاب : بروزن شاداب تاب و طاقت و توانائی را گویند.
 (برهان)

(۲۴) گوینده سخندان : سعدی است که در بوستان داستانی از

روزه داشتن پادشاهی آورده و شایان را در پرده این افسانه به سبکوکاری

و در پیش نواری اندز داده و این سرود از آنجا است که میفرماید :

«بسرنگ سلطان چنین گفتن
 که خیرای مبارک در رزق زن

بروتا خوانت نصیبی دهند
 که فرزند کانت ز سخی رهند

بگفتا بود مطبع امروز سرد
 که سلطان شب بخت زو کرد

زن از ناامیدی سرانده پیش
 همیگفت با خود دل از فاقهش

(۱) کیش مازدیسنان : مذهب زردشت

که سلطان ازین روزه گونی چو خواست
که افطار او عید طفلان ماست

خوژند که خیرش برآید ز دست
به از صائم الدهر دنیا پرست

مسلم کسی را بود روزه داشت
که در مانده را دهنان چاشت

و گر نه چه لازم که زحمت بری
ز خود با گنبدی هم خود خوری

(۲۵) آرش : داستان پهلوان ایرانی آرش کاغذگر که در هنگام آشتی

افراسیاب و منوچهر تیری انداخت که هزار فرسنگ پرتاب شد و از آمل

مازندران می‌رسید. این افسانه در برخی از داستان‌نامه‌های اسلامی می‌آید

و آن افسانه‌های پهلوانی بسیار زیبای ایران است و شگفت است که در شاهنامه

این افسانه نیامده. هر چند در میان داستان خسرو پرویز و بهرام چوبینه

یک دو جانا نام آرش را می‌برد - در یکجا از زبان خسرو به بهرام می‌گوید :

که بد شاه بهنگام آرش گجوی
سرآید مگر بر من این جستجوی

چنین گفت بهرام کان گاه شاه
منوچهر بد با سپاه و کلاه

بدو گفت خسرو که ای بدنهان
چو دانی که او بود شاه جهان

ندانی که آرش در ایند بود
بفرمان و رایش سرافکنده بود

در جای دیگر. در داستان قباد ساسانی درباره نابودی زندگی آدمی و
سرنجام مرگ و نستی گفته است:

چو آرش که بر دی بفرسنگت چو سپه روز قارن یل شیر گیر
مگر نویسنده فریبک جاگیری دروستی و اثره دیر از این افسانه بدرا
سخن گفته است و در آنجا چند سر واد بفر دوسی باز داده که بی گمان از فردوسی
و شباهت او نیست و لغزش نویسنده فریبک است. در آنجا میگوید
«تیر- روز سیزدهم باشد از بهر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که در نزد پارسیان معتبر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز سبب آنکه
در این روز از این ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته و چون
که در قلعه آمل تبرستان متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یک کس از لشکر
منوچهر به نیروی خویشان تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد
گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آمواقد و سرحد آن شد چنانکه
حکیم فردوسی گفته:

بفرمود تا از گمان سپی کشاید یکی چار پرتیبری

هرا نجا که ناوک بود جایگیر از آنجا بود ملک قنمت پذیر
 پس آرش سوی قنصه یازید کمان را بالید و بگشاست
 بینداخت تیروب سپو و کام بد انسان جهان بخش شد و لاهم
 و پارسیمان از محنت و بخت نجات یافتند. در این روز ازین ماه عید کنند
 و جشن نمایند مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این جشن را تیرگان گویند.
 مگر این سرود در شاهنامه هیچ روی دیده نشده.
 از این افسانه باستانی که در اوستا نیز یاد شده. در پشت ششم چنین آمده
 «ما تیر ستاره زیبا و فرمند را میتیتم که بجانب دیای
 دورکش بهان تندی حبیش میکند که تیر از کمان آرش سخت کمان - آن ایرانی
 که از همه سخت کمان تر بود ...»

در سرود (داستان) و سه و اربعین که از افسانه های کهنسال
 ایران است و در نزدیکی سال ۴۴۶ ساله مای بنامه گوینده شیرین زبان
 فخری گرگانی از زبان پهلوی سبر واد فارسی کنونی باز گردانیده شد و کیجا سخنی ازین
 داستان باستانی باز گفته است مگر بجای شهر آمل شهر ساری را نام میبرد

که آرش آنجا تیر اخذده است، میگوید:

اگر خوانند آرش را کمان گیر که از ساری ببرد انداخت یک تیر

تواندازی بجان من زگوراب بی هر ساعتی صد تیر پر تاب

ترازیدنه آرش را سوری که صد فرسنگ بگذشتی ز ساری

نگاه کنید به «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی - «اخبار الطوال» ابوحنیفه

دینوری - «حماسه های ایرانی» نامه شرف و گرانها بنجامه دوست دانشمند

دکتر ذبیح صفا چاپ تهران برگ ۵۴۷،

این داستان در نامه «تاریخ الامم والملوک» نگاشته

پور جبریر تبریزی نیز بدرازا آمده است و در آنجا نام آرش چنین یاد کرده :

«جبل من اصحاب منوشهریدی ایشیا طیر در خفاف

اسمه بعضهم فقیول آیرش ...»

و در ترجمه داستان نامه تبریزی بفارسی این افسانه درازتر یاد شده است

ترجمه تاریخ تبریزی - چاپ کهنو - برگ ۱۱۵

(۲۶) بام : در جاگیری گفته است که سه چم دارد، اول معروف است

و دوم صبح بگاه باشد و آنرا بامد نیز گویند و سوم تاریم را نامند.

(۲۷) اروند: در اینجا هم رود چون گفته شد است. در نامه های پهلوی

(پاشنا x) (اروندان Arvandàn) بمعنای (سیر و درختی)

و «چاو» آمده است و شاید که این منزه به هر رود تنه یا کوه بلند

یادشت پهن باز داده باشند (نامه های پهلوی نوشته هارنو - برگ ۱۸۵)

مگر در شاهنامه این نام را به دجله داده است. در اینجا گفته است (در دوان ضحک

بار و نذر و داندرا و دروی چنان چون بود مرد و یسیم جوی

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان

و گر منزل آن شاه آزاد مرد لب دجله و شهر بغداد کرد

چو آمد نبرد یک اروند رود فرستاد زری رود بانان دژ

داروند دشت و نیز نام برده در داستان هرمز ساسانی

ز سالی با سحر بودی سه ماه که کوتاه بودی شبان سیاه

که شهری خنک بود و روشن هوا از اینجا گذشتن نبود زوا

سه ماه خریفان بدی با صفتا هوای خوش و جایگاه همان

بهاران بدی و بار و نذر دشت برای گونه چندی بر او برگشت

و نیز در داستان شاپور نخستین (ذوالکثاف) که در پنجاه کی فرمود و پل بر رود
 و جله بسند یکی برای روندگان یکی برای آیندگان تا هنگام گذشتن بر یکدیگر
 و شوار نباشند. میفرماید:

چنین تا برآمد بر این پنج سال برافراخت آن کودکی فروبال
 نشسته شبی شاه در قیفون خردمند موبد به پیش اندرون
 فروش آمد از راه از و ندرود بموبد چنین گفت هست این دُرود

(۲۷) ماوراءالنهر: پارسی (فرا رود) ترجمانی میشود که کشور بالای
 رود آمویه است

(۲۸) پنج: منزل یک شبه بود. فردوسی گوید:

سپنجی سرزمین دنیای دُو بسی چون تو میرفت عکین برون
 (دلفت اسدی)

سپنج یعنی همان عاریت و همانخانه است. فردوسی گوید:

گر امشب در این خانه باشم پنج نباشد کسی از من پنج رخ

رودکی گوید:

بسیار سپنج همان را
 دل نهادن همیشه نه رواست
 (جاکیزی)

(۱) قیفون: شرمیاس

و این اندرز تفرار شوریده شیرازی یادگار است که بس نیکو فرموده :

« اندرین دیر سپنجی یادگیر این چار چیز تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
تا نخواهند مخواه و تا بخشندت بگیر تا پیرسندت مگوی تا نخواهندت مژ »

(۲۹) گل سوری ؛ گل سرخ که تباری (ورد) و بفرانسه La Rose

گویند و در بنیاد بجم (سرخ) باشد چنانکه کمال گوید :

لعل است می سوری ساغر کان جسم است پیاله و شرابش جان است
و نیز سوزنی گفته است :

باده سوری بکف کیرای گل سوری برو آن گل سوری که بر سر روان آید ببار
در میان انجمن خرام و ساقی باشنایت باده سوری سرو گلخن آید خوشگوار
و امیر خسرو گفته :

گذری اگر توانی بهار عاشقان کن که ز اسک من بصیر همه لاله است سوری
(۳۰) لوت ؛ بوا و مجبول همه گونه خوراکیهای خوشگوار باشد . احمد اطمع گوید :

احمد ریاضت نشد کشف بزن چونستی از بلبل از بل شکم باش
(جهانگیری)
(۳۱) دوانی ؛ اردو نشندان اسلام در نیمه سده نهم - جلال الدین محمد پورا

کارزونی دوانی سال ۱۰۳۰ مای دردمده دوان زایده شده و در سال ۹۰۷ هجری
 بدرو جهان گفت و بجاک سپرده شد. وی هنگام پادشاهی ترکمانان قوشینلو
 داوران داور کشور پارس بود و در دانشهای گوناگون دستی توانا داشت و شاکردان
 او و کشورهای روم و خراسان فرارود (ماوراءالنهر) پرگشت شده از خرمن
 دانش و ارمغانها بجاگوشه جهان بردند نامه بانی که در رشته خدشناسی و دانش
 دین گوناگون فریبک نبشته نرود انشمنان پایگاہی ارجمند دارد و نگارنده برک ۱۵۰ هجری
 (۳۲) خشج، خشیک، بجم (ضد) و هر یک از غا صرابعه (باد و آب
 و آتش و خاک) را نیز گفته اند چونکه طبیعت ضد یکدیگرند. اشیر خشیکتی گفته؛
 «ز غرم و جبرم تو یابد در آیش خشج» هواشتاب عجل و زمین درنگ
 و خشجان جمع آنت. سنائی گفته؛

خشجان گسند و وای مردگانند زندگانی خوار

و نیز اشیر خشیکتی گفته؛

زشش جات و زچاره خشان توئی مقصود لغت الفرسامدی - رشیدی

(۳۳) دم، نفس، حافظ گفته؛

این یک دودم که مملت دیدار ممکن است
دریاب کار خود که نه پدیدست کار عمر
(۳۴)، کفیار : ریاضت . در برهان گوید : «کفیار با کاف تازی
بر وزن اغیار معنی حل و پنج کشیدن در اعمال شایسته و جمیل»

(۳۵)، آخوند : پاچامه ایست که بمویدان و دانیان کیش اسلام باز
میگویند. این واژه پس از سده نهم در زبان فارسی بکار رفته و شاید کوتاه شده
«آغاخواند» باشد که از دو واژه آقا (معولی) و خداوند، فارسی آمیخته شده باشد

(۳۶)، راست روشن : راست رفتار . روشن بفتح را و کسر و
استعمال دیگر می است از کلمه روشن معنی رفتار و سروامی این وزیر تهبکار راغزلی
در انصایح الملوک ، و خواجه نظام الملک طوسی در سیاست نامه (سیر الملک)
یاد کرده و نظامی در هفت پیکر بسواد آورده و آغاز بدین سرود کرده لیکن
آن همه این کلمه روشن را معنی تابان بکار برده اند .

شسته شینیم که داشت دستوری ناخدا ترسی از خدا دوری

نام خود کرد زان جریده که خواست راست روشن ملی نه روشن در است

غزالی این داستان از گشتاسب دانسته است و وقار نیز در تاریخ خود

در پی اورفته ، نگاه کنید به سیاست نامه باب چهارم چاپ تهران برگ ۱۵ - هفت پیکر نظامی

چاپ جدید دستگردی - نصیحت الملوک غزالی چاپ تهران ،

(۳۷) پر خاشخو و پر خاشخو : جنگی و جنگ خواه . پر خاش بجم جنگ و

(جدل) ، باشد از عنفوی است در این ترانه

ای شب کنی آئینه پر خاش که دوش راز دل من مکن چنان فاش که دوش
دیدم چه دراز بود و دوشینه ششم مان ای شب (صل) چنان باش که دوش
فردوسی این واژه را بسیار بکار بسته چنانکه از سخن پسران فریدون گوید :

گرت نام شاه آفریدون بگوش رسید است باما بدینان بگوش
که فرزندان او نیم هر سه پسر همه گرزداران پر خاشخو

(۳۸) بادرم : (بضم را) بجم در عیت و ملت . صاحب فرسنگ

منظوم گوید : بادرم شد رعیتان را نام (جاگیری - رشیدی)

(۳۹) باژ - باج : (مالیات) اسدی گوید : باژ رصد و سرگزیت

بود - فردوسی گوید :

به چارگی باژ و ساوگران پذیرفت با هدیه سیکران
(نقد افروز)

۴۰، «دستور را با پورش بهانجا بردار کشید»؛ کشتن پور راست روشن
 بفرمان بهرام در کارنامه با (کتب سیر، دیده نشدند) استیم که وقار آنرا در کجا
 دیده و بر آن فخر و ده است.

۴۱، دانای شهرستانی: ابو الفتح محمد عبدالکریم از مردم شهرستان
 یکی از شهرهای خراسان در میان نیشابور و خوارزم است بسال ۷۹۰ هجری
 قاجاری زائیده شده - از بزرگان و دانشمندان دین و داری نوشته و نامه
 بسیار است. نامه وی در شناخت نیشته با و کیشها بنام (ملل و نحل)
 نامه بلند آوازه و نامی است. وی در شهرستان بسال ۵۴۸ هجری.

۴۲، دانای شهرستانی گوید: سخن شهرستانی در نامه (ملل و نحل)
 درباره زردشت بتازی آمده و وقار آنرا ترجمانی کرده. بدستی سخن او
 اینست که در اینجا سر سر میآوریم تا روش و قار در ترجمانی آن بدست آید چه در آن
 پاره لغزشها و انداخته با دیده میشود:

«زردشت ظریفی زمان گشتا سب بن لهراسب الملک

و ابوه کان من آذر پیمان و امه من الری

وله کتاب قد صنفه وقيل انزل ذلك عليه وهو - زند

اوستا یقسم العالم قسمن «مینه و گیتی» یعنی الروحانی و الجسمانی و الروح
و الشخص و کاسم الخلق الی عالمین یقول ان فی العالم نقسام قسمن «نجش و کنش»
یرید به التقدير و الفعل و کل واحد مقدر علی الثانی . ثم یتکلم فی موارد التکلیف و هی
حرکات الانسان فقسیمها ثلث اقسام «نش و گویش و کنش» یعنی بذلک
الاعتقاد و القول و العمل و بالثلث یتیم التکلیف فاذا قصر الانسان فیها خرج
عن الدین الطاعة و اذا جری فی هذه الحركات علی مقتضى الامر و الشرع فارفعوا
الاکبر...» (الملل و النحل - ج ۳)

(۴۳) مینه : مینو ؛ عالم علوی . عقی

(۴۴) گیتی ؛ عالم سفلی . دینی

(۴۵) منشته ؛ عقیده . اعتقاد (برهان)

(۴۶) داستان بهرام و دوشیر ؛ افسانه های پهلوانی کهن ایران که

دارای آموزشها و اندرزهاست و نشان میدهد که تاج شاهی جز بر تارکی

شایسته نباید نهاد و کشور را جز بر دباسته نباید داد و برتری بر دباستی

نه نژاد و زبردستی بفرز انگی سست نه تبار.

این داستان در سلسله نامه های کهن آمده آنرا میان پوچر پری
تبری در داستان نامه خود چنین گوید:

ایشان گفتند خسرو از بر خویشتن پادشاه گردیم و چیزی ندانیم مگر
نیکی و پوچری نتوانیم باد کردن و بر آن سکا لش که وی کردی برگزینیم تاج و جامه شاهان
در میان دو شیر بنهیم و میان بهرام و خسرو کنیم هر کس که تاج و جامه از میان ایشان بردارد
پادشاهی و را باشد بهرام بدین خرسند شد و موبد موبدان تاج و جامه پادشاهی
را بیاورد. و گستم سپید و شیر گرسنه بیاورد یکی اسوی جامه و یکی اسوی تاج ماند
پس بهرام خسرو را گفت بشو تاج و جامه را بردار.

«خسرو گفت تو سزاوارتری به پیشدستی کردن که پادشاهی
از تبار و پدران تو رسید است و این کار بگردن من از بدی ترس کرده اند.»
«بهرام را این سخن گران آمد و نپسند از نیروی خویش بیگان بود
یکی گرز بر گرفت و روی اسوی تاج و جامه نهاد. و موبد موبدان ویر گفت
«این کار تو به پیش خود میکنی ما را بدین راهی نیست و نیز هیچکس را از موبدان

پارس. و ما نیز ایم از این تبه کردن تن تو بدست خویش»

«موبد موبدان اورا گفت (توبه کن، بهرام اگر گناه توبه کرد و بر

میان دو شیر گرسنه اندر شد. یک شیر از آن دوروی به بهرام کرد و حمله

آورد. بهر دو دست گوشهای بهر دو شیر را گرفت و فراز کشید و بهر دو را بیکدیگر

همیکوفت تا مغزشان از بین می فرود آمد. و بهر دو شیر را بجست و تاج و جامه

بر گرفت و خسرو و آن مردمان از دور بسی نگرستند و نخستین کسی که بانگ کرد

دور است و و گرون نهاد و بفرمانبرواری خسرو بود و گفت: خدای (غریب)

برزندگانی تو (برکت، کناد و همه بیکبار بانگ برآوردند که پادشاهی را

به بهرام سپردیم و او را بخداوند گاری سپندیدیم و او را بسیار آفرین کردند»

ترجمه تاریخ طبری - چاپ لکنئو - برگ ۳۰۰

فردوسی در شاهنامه و همچنین نظامی در بهرام نام (هفت پیکر)

این داستان را باز بانی شیرین و سخنی دلایز بسبزه اند و ما گفته بهر دو گویند

پارسی زبان را در اینجا یاد کنیم. فردوسی گوید:

گذشت انشب و باداد پگاه بیاید نشست از بگاه شاه

فرستاد و ایرانیان را بخواند	ز روز گذشته فراوان براند
بموبد سپردند پس تاج و تخت	بها موم شد از شهر بیدار تخت
دوشیرریان داشت گستم کرد	بزنجیر بسته بموبد سپرد
بیردند شیران جنگی کشان	کشنده شد از بیم چون بهشيان
ببستند بر پایه تخت عاج	نهادند برگوشه عاج تاج
جهانی نظاره بر آن تاج و تخت	که تا چون بود کار پرور تخت
چو بهرام و خسرو بهامون شدند	بر شیر بادل پر از خون شدند
چو خسرو بدید آن دوشیرریان	نهادد یکی افسران در میان
بدان موبدان گفت تاج از تخت	سزاوار آن شد که شاهی بخت
دودگیر که من پریم و او جوان	بچنگال شیرریان ناتوان
بدین کار ار پیشدستی کند	ز برنامی و تند رستی کند
بدگفت بهرام کاری رواست	نهانی نداریم گفتار راست
یکی گرزده کاوس بر گرفت	جهانی بدو مانده اندر شگفت
بدگفت موبد که ای پادشا	خرومند و بادانش و پارسا

تو جان از پی پادشاهی مده	تنت را بجزه تباهی مده
همی بیکنا بسیم و این کارست	جهان را همه دل بازارست
بد و گفت بهرام کامی دین پروه	تو زین بیکنا بی و دیگر گروه
بها و رد این شرزه شیران منم	خریدار جنگ و لیوان منم
بد و گفت موبد بیزدان پناه	چو رفقی دلت را بشوی از گناه
همی رفت و با گرز هکا و روی	چو دیدند شیران پر خاشجوی
یکی زود زنجیر گبست و بند	بیا بد بر شهریار بلند
بزد بر سرش گرز بهرام گرد	رخشش همه روشنائی برد
بر دیگر آمد بزد بر سرش	فرو ریخت از دیده خون برش
جهان را بنیشت بر تخت عاج	بسر بر نهاد آن دل افروز تاج
بشد خنرو و برد پیش نماز	چنین گفت کای شاه گردنفرز
نشست تو بر گاه فرخنده باد	یلان جهان پیش تو بنده باد
تو شاهی و ما بندگان تو نیم	بخوبی فتنه ایندگان تو نیم
ز کیتی برآمد سر سرخروش	باذر بد این جشن روز سرخوش

و نظامی در هفت پیکر بزبانی دیگر این داستان را چنین گفته :

باید ادا آن که صبح زرین تاج	کر سی از زر نهاد و تخت از عاج
کار داران و کار فرمایان	هم قوی دست و هم قوی زبان
از عرب تا عجم سوار شدند	سوی شیران کارزار شدند
شیر داران و دوشیر مردمخوار	پله کردند بر نشانه کار
شیر داری از آن مایه دلیر	تاج بنفشه در میان دوشیر
تاج زر در میان شیر سیاه	چون بگام دو اژدها یک ماه
میزد آن دوشیر کینه سال	بر زمین چون دو اژدها دنبال
یعنی این تاج زر زما که برد	غارت از شیر و اژدها که برد
فتوی آن شد که شیر دل بهرام	سوی شیران کند تخت خرام
گرستاند ز شیر تاج او راست	جام زرین و تخت عاج او راست
ورنه از تخت روی برد	روی بر سوی حاجی خویش آرد
صد سر شیر کنده بود ز یال	بود عرش بنور بیت و دال
با گنک بر زده تند شیران زد	وز میان دوشیر تاج ربود

چونکه شیران دلیریش دیدند	شیرگیری و شیریش دیدند
حمله بردند چون تنومندان	دشمنه درچنگ و تیغ در دندان
شبه بنادیشان چو رای میخند	سر هر دو بزریر پای میخند
پنجه شان پاره کرد و دندان جزو	سرو تاج از میان شان برد
تاج بر سر نهاد و شد بر تخت	بختیاری چنین نماید بخت
آنکه اول سریرشاهی داشت	بیعت شهری سپاهی داشت
چونکه دید آن شکوه بهر می	کافر و تخت شد بدنامی
اول او گفتش از کمان و مهک	شاه آفاق و شهر جهان
موبدانش شه جهان خواندند	خسروانش خدا یگان خواندند
همچنین هر که آشکار نهفت	آینه بینی بقدر خود میگفت .

(۴۷) منذر : (بضم) منذر نخستین پورنعمان پور امر را قیس پادشاه
عراق از دو دمان لخم که تنگگاه او شهر حیره بود و در سال ۴۳۱ ساله مسیحی بر تخت
نشست . و سرگذشت ملوک منازره در داستان نامه با آمده است .
آگاه کنید تاریخ حمزه اصفهانی و الاغانی ابو الفیض صفهانی

(۴۸) غرمان ، مهیب - و غرم مهیب باشد ، رودکی در کلبه گشته ؛

شیر غرم آورد و جبت انجایی پیش
و آمد این خرگوش را بغض پیش
(فرسنگ سدی)

(۴۹) داستان نوشیروان و زال که از داستانهای دیرین ایران است

و سنزوار بالیدن بدان نازیدن همه جازیب داستان نامه ما و زبازد گویند

و نخذان باست و از گویندگان بهرمان با است و انشمنه فروز فقر که خردوری

با فریبگ و سخن سنجی فرزانه است این فسانه را چنین به سر داد آورده و سخن

اورا بیاد گار و اینجا میسکاریم ،

« کجاست که فرخار دیس خانه کنی ز مایه که کند سغه رنجور و متجان ^(۳) »

ز گاه کاوش تا گاه کوفتن شب و روز
ز بخت برون گشت یدایچ گونه میان

زمین بجا و دریزش تخم و در غم ، وی
نه در بهار بیا ساید او نه گاه خزان

سرشت بار و آنکه که سال باشد خشک
(تساق) دارد اگر سال را بود باران

دولی ، چو گشت ببالید و کرو خوشه پید
شود ز شادی فروت گشته هر دو جان

(۱) الغده ؛ اندوخته بود از هر حبس (۲) فرخار دیس ؛ فرخاروش ؛ فرخی گوید ؛

یکی خانه کرد است فرخاروش که بفروزد و از دیدن او روان (۳) سغه ؛ آماده

بدان امید که چون کوبد و بجان نه برد
 روان حبت نرنجد مگرش از غم، نه
 ویا فروشد و گیرد بها و جامه خسرو
 که کودکان راز آن شادمانه گردد و جان
 (حدیث) زال (مدائن) ز کس شنیدی
 شنیده ام که سوی تیسفون حضرت^(۱) هم
 چو یافت بار و بخاخ (ملک) درون
 دلی بدید یکی کرمی اندر آن و سبب
 چه گفت خاست که بنیادین تاپو کاخ
 جواب داد که این جای از آن پیرزینست
 که شهریار بهاداد و زال نفروشید
 نه از (جهالت) اندازه گرجا بست کرمی
 چنین بدند که آسوده بود (ملک و)
 و فروز انفر (بدیع الزمان) استاد فریبگ پارسی و تازی در دانشگاه تهران-

دی در سال ۱۳۱۷ ماهی برابر ۱۲۷۸ خورشیدی در شهر لشبرویه بخراسان

(۱) تیسفون (مدائن) پایتخت ساسانیان در کناره جلد (۲) اندازه گر، مهندس

زائیده شده و از سال ۱۲۰۳ که به تهران آمده با نویسندگین نامه پارسی بچنان
 پیوند دوستی استوار دارد - نوشته های او در بررسی مشنوی جلال الدین مومی
 و دیگر گویندگان پارسی زبان بدرستی در قشای باریک بینی بلند نام است .
 (۵۰) یزدگرد شهریار : یازدگرد سوم و آخرین پادشاه ساسانی است
 که در سال ۳۲۶ مسیحی بر سریر شهریاری نشست . در زمان او تازیان بر ایران
 بتاختند و چون آئین اوست و رشته کارهایش نادرست بود سپاه ایران
 در هم شکستند - عمروین جانشین پسر لشکری بزرگ کردگی سعد پورابی وقاص
 بسوی ایران گیل داشت . در سال ۱۵ مابی برابر با سال ۳۶۶ مسیحی در
 قادیسیه ایران یان گشت یافته دیگر بار در سال ۲۰ مابی برابر با سال ۶۴۱
 مسیحی در نهاوند جنگی بزرگ میان آن دو گروه برپا شد و نعمان سرکرده تازیان
 در این رزم فیروز شد و با این جنگ شانشاهی ساسانیان سرآمد و یزدگرد
 چاره نخراسان گریخت و در آسیای درمرگشته شد نگاه کنید بشانته
 تاریخ هبری - کامل التواریخ ابن اثیر نامه نخستین - مروج الذهب نامه نخستین ،
 (۵۱) سعد بن ابی وقاص : یکی از یاران پمیر و از سرداران لشکرتامی

که در سال ۱۵ ماهی به تیغون تاخت و سپاه یزدگرد و در قاصدیه در بم شکست
در سال ۵۵ ماهی برابر ۷۶۷ مسیحی بمرد و نگاه کنیده به تایغ طبری - کال ابن
جد اول - مروج الذهب مسعودی - جلد اول ،

(۵۲) البرد ، بتازی « بالضم ثوب مخطط - جمعه ابرو و ابرو و برود
اکتیه ملحق الواحد بهما - اقاموس ،

والبرد کس از من الصوف لا سود ملحق به و هویتیه (انجد)

برد پیارسی بالضم گذشته از ریشه بردن - حافظ فیرا

مرا می دگر باره از دست برد بین باز آورد می دستبرد

بزار آفرین بر می سرخ با که از روی بارنگ زردی برد

(۵۳) السوط : بتازی « ما یضرب به من جلدی مصفور او نحوه - جد

سوط ، جمعه اسواط و سیاط - والسواط - الشرطی الذی معه سوط ، (انجد)

وسوته پیارسی همان سوحته است . چنانکه در ترجمه

بابای جدانی آمده است .

بیا سوته دلا ن گرد هم آیم بیا بیا صلا ن غم و نا غم

ترازو باوریم غمها بسنجیم . . . هرا آن سوته تیریم وزینن تر آیم
 (۵۴) النخل ، الخدار - ما وقت به القدم من الارض - واحد النخله
 جمعه نخل . المنجد

(۵۵) ناله و نال و نالش ؛ فغان . فردوسی گوید ؛
 همی بد بزدان درون بفتل
 همی بود با درد و بارنج و نال
 و گوینده دیگر گوید ؛
 ای از بر من دور بهانا خبر نیست کز مویه چو موی شدم ز ناله چو نالی
 x ولی ؛ کوتاه شده ولیکن و لکن درین وریشه تازی است و وقار جابجا نر
 لغزش آنرا پارسی دانسته و بکار برده است .

دبل که ؛ آمیخته ازد و کلمه دبل ، تازی و دکه ، پارسی است . «بل حرف
 عطف للاضراب عن المذكور قبلها و جعله فی حکم المسکوت عنه - نحو تازی
 زیڈ بل عمرو المنجد و قانیز در بکار بردن این واژه از روی فلهامشی
 آن را پارسی گرفته است .



کهن ترین سرغاز شاهنامه

روزگاری پیش از آنکه فردوسی طوسی شاهنامه را
بسراید داستان شاهان ایران باستان پیش از زمان اسلام در نامه
چند بنام (سیرالملوک) پیکره بستی داشته است. هر چند پیشترین
نامه ها تا کنون بجای مانده و از میان رفته اند مگر در دیگر نامه های
باستانی که داستان ایران در همان روزگار یا بزمانی نزدیک با
سرگذشت شاهان پارس را نگاشته اند از آن شاهنامه های کهن
بارها نام برده و از آنها یاد کرده و از اینرو ما را از بستی آنها آگاه ساخته اند.
در میان این داستانهای باستانی پارس که
دانش پژوهان را از آن جز نام جزئی بدست نیست چند نامه اند که

بیشتر در پیرامون نیمه سده دوم بخانه دانشمندان ایران درآمده و پس از
 آن پامال گردش روزگار شده و یکسره ناپدید گشته و ما را از نابودی
 آنها دریغ و افسوس بسیار بجای مانده. از آن میان نخست (خدای نامه)^(۱)
 است که در پیرامون سال ۴۲۲ مایه خامه پشیوی فرسنگ ایران
 و پدر ترجمان زمان عبدالله پور مقفع روزه پاریسی آنرا از پهلوی
 عبری برگردانیده و بر آن نام (سیر ملوک الفرس) نهاده. دریغ که
 از آن گنجینه گرانها جز نام اکنون نشانی بدست نیست. و دیگر شاهنامه
 از آن ابوالموید بلخی است که آن نیز بسجین برانگنده (منثور) نگارش یافته
 سه دیگر شاهنامه مسعودی مروزی است بسجین پیوسته (منظوم)
 که همه آنها دستخوش ستم زمانه شده و نابود گشته اند. و دیگر شاهنامه
 بو منصور است که در سده چهارم بهال ۳۴۶ مایه در سرگذشت
 شاهان ایران بفرمان بو منصور سپید خراسان گردآمده است
 و در دیباچه که میرزا بایسنقر فرزند شاه رخ تیموری در سده هفتم
 شاهنامه نگاشته از آن یاد میکند و همچو آشکار است که همین

شاهنامه بو منصورى در ديدگاه فردوسى طوسى بوده و از روى آن شاهنامه
كنونى را سرسيده است و از آن ريشه فرخنده است كه اين شاخ برود
رسته و از آن سرخشمه روا بخش است كه اين آب زندگاني روان
گشته.

بارى اين شاهنامه را سرآغازى (مقدمه) بوده است
كه يك بحث از آن خوشبختانه در برخى نامه هاى دست نوشت
كهنال شاهنامه فقه دوسى هنوز بجاي مانده و بدست نارسيد
در چگونگى اين ديباچه و در ستى آن دانشمند بزرگ شادروان محمد
قزوينى^{۹۱} پژوهشى بسزا کرده و با ديده باريك بين بر آن نگريسته و
تعمقهاى ژرف در باره آن نگاشته است. و براستى ديباچه
ابو منصورى با پارسى روان و ساده نگاشته شده و يكى از بهترين
نمودارهاى زبان شيرين نياكامينت كه از سده چهارم با بازرسيد
و از آنجا كه روزمه نگارش آن شش سال پيش از ترجمانى ديباچه
است. بى گمان يكى از كمين ترين سخنان پراكنده ايست كه در زبان

اسلام بپارسی درمی نوشته شده و اکنون در دسترس است.

هر چند در این دیباچه جایا برخي واژه های تازی
یافت میشود مگر میتوان گفت آنها را نویسندگان شاهنامه نزنند
و اسپین بر آن افزوده باشند و باید دانست که بیشانی چند روشن
که این دیباچه نخست در آغاز شاهنامه بو منصور ی جای داشته
و قیقی گوینده هم از آغاز جوانی بدر آوردن آن سر واد آهنگ نموده است
مگر بد بخانه مرگ بر او دست یافته و بر انجام این کار کارمروان شده است
پس از او فردوسی نزدیکي از دهقان زادگان خراسان آن شاهنامه را
بچنگ آورده و پس از ساختن و پرداختن چنانکه میدانیم بدرگاه محمود غزنوی
پیشکش کرده است و رفته رفته شاهنامه او که سرودی دلاور
و سرودی تفرگشته شده در چهار گوشه ایران پهن گشته و شاهنامه
بو منصور ی که نثارش آن مزین به بیار و پنج پشمارا میباشد است
در درازنای روزگار نابود شده است و سرانجام یکسره فراموش گشته
و جای خود را بشاهنامه فردوسی داده است.

و فردوسی در نامه خود از آن سر بسته یاد میکند در این چایه ما که فرموده است

یکی نامه بد از که باستان فراوان بد و اندازان داستان

پراکنده در دست هر موبدی از او بهره برده هر بخردی

یکی کهلوان بود دهنقان ^(۱۳) زار دلیر و بزرگ و خردمند و دار

پژوهنده روزگار نخست گذشته سخنها همه باز جست

زهر کشوری موبدی سا محوزد بیاورد و این نامه را گرد کرد

پرسیدشان از نژاد کیان از آن نامداران و سترخ گون

که گیتی با غاز چون داشتند که ایدون با خوار بگذاشتند

چگونه سر آمد به نیک اختری برایشان همه روز کند آوری ^(۱۴)

بگفتند پیش یکایک همان سخنها می شاهان و گشت جهان

چو شنید از ایشان سپید سخن یکی نامور نامه افکند بن

چنین یاد گاری شدند جهان بر او آفرین از گمان جهان

هر چند نام بود منصور سپید خراسان گرد آورنده بنیاد شاهنامه

باشکار در این سرود ما نیامده مگر در همه شاهنامه ما چند سرود

درستایش ابو منصور محمد یاد کرده اند که هم در شاهنامه با سقری و
 هم در کهنه ترین شاهنامه های سده های پیش نام او با شکار نگاشته
 شده است. چنانکه در ترجمانی شاهنامه بازی بنامه فتح فرزند
 علی پنداری اصفهانی که در سال ۶۲۰ هجری سرسران نامه کلان را
 بازی برگردانیده است هم در آنجا سرودهای زیرین را بنام
 ابو منصور محمد نوشته چنانکه گوید:

«فی مدح ابن منصور محمد فلما ظفرت بهذا الكتاب اتي لي الحبيب
 فتى من ذرية الابطال ...»

که درست ترجمانی این سخن فردوسی است :-

«درستایش ابو منصور محمد

بدین نامه چون دست کردم در / یکی مهتری بود گردنم از
 جوان بود و از گوهر پهلوان / خردمند و بیدار و روشن روان
 برخی از داستانهای ایران که در همان روزگار بازی نامه های
 سودمند نگاشته اند بکلی بچنان از ابو منصور یاد کرده اند

انسان میان است بوریمان بیرونی در آثار الباقیه که نژاد بومصور
چنانکه در این دیباچه است نادرست شمرده است و بر او تخریش کرده
(نگاه کنید آثار الباقیه برگ ۲۷)

و دیگر بومصور ثعالبی است که گویا سر سردستان خود را از شاهنما
بومصور می گرفته و بتازی در آورده - همچنان ابن اثیر
کامل التواریخ و کردیزی در زین الاخبار^(۱۹) همه از بومصور یاد کرده
و کارهای بزرگ او را ستوده اند. هر چند این پهلای بزرگ
ایرانی نژاد در سال ۳۵۱ بزرگشته شده و نامه گرد کرده او از جهان
هستی نابود گشت مگر خوشبختانه کار کرد او در سپیکر سخن فردوسی
جاویدان گردید و بروز کاران باز ماند.

ایک سر آغاز نامه او را همچنانکه استاد بزرگوار

محمد تقی درستی درست کرده در اینجا باز می آوریم - هر چند این دیباچه
هم در بیت مقاله قزوینی و هم در جشن نامه فردوسی^(۲۰) دوبار بچاپ رسیده
مگر از آنجا که سخنی بسیار نفوذ نیکوست ما بار دیگر بنگارش و یاد کرد

آن در این پارسی نامه میپردازیم و پیکر این سخنان را بدان زیب و زیور
میدسیم چه گفته اند که مشک را هر چه بشیر ساید بوی خوش آن پراکنده شود

سر آغا که من شاهنآ

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن
جهان را آفرید و مابندگان را اندر جهان پذیرا کرد و نیک
اندیشان را و بد کرداران را پاداش و بادافراه برابر داشت
و در و بر برگزیدگان و پاکان و دین داران باد و خاصه بر بهترین
خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل بیت
و فرزندان او باد (۲۲)

آغاز کار شاهنامه از کرد آورید ابو منصور المعری

دستور ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ اول

ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم
کرد و دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگار

سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتره
 مایه دارتر و چون مردم بدانت کزوی چیرمی نماید پایداری
 کوشد تا نام او بماند و نشان او گسته نشود چو آبادانی و جای
 استوار کردن دیرمی و شوخی و جان سپردن و دانانی پیر
 آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آیین چون شاه
 هندوان که کلیده و دمنه و شانا^(۲۳) و ران^(۲۴) و ران^(۲۵) بیرون
 آورد، و مامون^(۲۶) سپه سالار و الرشید^(۲۷) غش پادشاهان و دمت
 مهران داشت یکروز با فرزانشان نشسته بود گفت مردم
 باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند
 تا از او یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود عجب
 پسر متفجع که دیر او بود گفتش که از کسری^(۲۸) انوشیروان^(۲۹) چیری
 مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است مامون^(۳۰) گفت
 چه مانده ؟ گفت نامه از هندوستان بیاورد آنکه بزرگ
 طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد

میان جهانیان پانصد خروار درم^(۲۸) بخرید کرد. مامون آن
 نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود ویر خویش را تا از زبان
 پهلوی بزبان تازی گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد این^{۱۲۹۹}
 سخن بشنید و خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلغمی^{۳۰} بر آن داشت تا از با
 تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان افتاد و هر کس
 بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر
 زبان جزو بزرگ افتاد و نام او بدین نگاشت و این نامه از او یادگاری بنا
 پس چینیان (تصاویر) اندر افزودند تا هر کسی را خوش آمد دیدن خواندن
 پس امیر ابو منصور عبد الرزاق مردی بود
 با فقه و خویش کام^(۳۲) بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کا مرو
 و بادستگابی تمام از پادشاهی و سارمتران و اندیشه بلند
 داشت و ثرا دمی بزرگ داشت و کوهر او اتخم سپندان ایران
 بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان شنید و خوش
 آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین

جهان پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خدوان
 اکتب را از دینقان و فرزنان جهان دینگان اشتهر با
 بیاورند و چاکر او ابو منصور المعمری بفرمان و نامه کرد
 و کس فرستاد بشهرهای خراسان و بهشیاران آنجا بیاورد
 و از هر جای چون شاخ پیر خراسانی^(۳۳) و چون یزدان داد^(۳۴)
 پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نسا^(۳۵)
 و چون شاذان^(۳۶) پسر برزین از طوس و هر چهارشان گرد کرد، و
 بنشاند بفرز آوردن این نامه های شایان کار نامهاشان و
 زندگانی هر یکی و روز کار داد و بیداد و آشوب و جنگ و
 آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مرومی آورد
 و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد و شهریار که (آخر ملوک عجم)
 بود اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش در هجرت
 بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم، و این را نام
 شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند

و فرنگ شاهان و متران و فرزانهان و کار و ساز پادشاهی
 و نهاد و رفتار ایشان آئین های سیکو و داذ و داوری و رای و
 راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و
 کین خواستن و شبیخون کردن و آزر مداشتن و تاختار
 کردن این همه را بدین نامه اندر بیا بند پس این نامه
 شاهان گرد آورند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست
 که بگشای مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از و فایده
 گیرند و چیزها اندرین نامه بیا بند که سهکین نماید و این بنگوست
 چون مغز او بدانی و تراد درست گرد و دلپذیر آید چون ستمبر
 آرش و چون همان سنگ کجا آفرید و ن بپای باز داشت ^(۳۷)
 و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند این همه درست
 آید نبرد یک دانیان و بخردان (معنی) و آنکه دشمنانش
 بود این را زشت گرداند و اندر جهان سگفتی فراوان است
 چنان چون پیغامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود

احد ثوا عن بنی اسرائیل ولا صرح ، گفت هر چه از بنی اسرائیل
کویند همه بشنویذ که بوزده است و دروغ نیست .

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایذون
سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را یکی بنیاد نامه
یکی ^(۳۹) ~~ف~~ نامه سه دیگر هنر نامه چهارم نام خداوند به
پنجم مایه و انداز و سخن پیوستن . ششم نشان دادن از
دانش آنکس که نامه از بهر اوست . هفتم درهای
هر سخنی نگه داشتن

و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان
و بخشش کردن گروهبی از ورزیدن کار این جهان و سود این نامه هر کسی
هست و رامش جهان است و انده گسار اند و بخت است
و چاره در ماندگاست

و این را شاهان کار نامه از بهر و خیر خواهند
یکی از بهر کار کرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در

که خدائی با برکس بتواند ساختن و دیگر که اندر وداستانها
 که هم بکوش و هم بکوشش خوش آید که اندر و چیزهای نیکو و
 و بادانش سبب همچون پاداش نیک و با ذافراه بدی و
 تنزی و نرمی و درشتی و آبستکی و شوخی و پریز و اندر
 شدن بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و
 شکستی کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم
 بدانند و بیابند

اکنون یاد کنیم از کارشایان و داستان
 ایشان از آغاز کار :
 آغاز داستان

هر کجا آرامگاه مردمان بود بچار سومی جهان
 از گران تا گران این زمین را بخشیدند و هفت^(۴۱) بهر کردند
 و هر بهی را یک کشور خواندند نخستین را ارزه خواندند
 دوم را شبت خواندند سوم را فردوش خواندند

چهارم را ویدفش خوانند پنجم را ووربرست خوانند
 ششم را وورجرست خوانند بهشم را که میان جهان است
 خرس بامی خوانند و خرس بامی ایست که مابذ و اندیم و
 شاهان را «ایران شهر» خواندندی و گوشه را «امست»
 خوانند و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم
 و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس و آلمه بیرون
 از دست سکه خوانند و آفتاب بر آمدن را باخر خوانند
 و فرو شدن را خاور خوانند و شام و مین را مازندران^{۴۲}
 خوانند و عراق و کوهستان را سورستان خوانند.

و ایران شهر از رود آمولیت تا رود مصر و
 این کشور های دیگر پیرامون اویند و ازین بخت کشور ایران
 بزرگوار تر است بهر تنهری. و آلمه از سومی باخر است
 چینیان دارند و آلمه از سومی راست است و هندوان
 و آلمه از سومی چپ است ترکان دارند و دیگر خزر یان دارند

و آنکه از راستر بر بریان دارند و از چپ روم خاوریان و
مازندرانیان دارند و مصر گویند از مازندران است.

و این دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه

ایران بیشتر است که یاد کردیم

و بدانکه اندر آغاز این کجیان مردم فراوان سخن

گویند و مایاد کنیم گشای هر گروهی تا دانسته شود آن را که
خواهد برسد و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود.

و اندر نامه سپهر مقفّع و حمزه اصفهانی^(۴۲)

مانندگان ایذون شنیدیم که از گاه آدم صفی صلوات الله

و سلامه علیه، فراز تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنهان

بهفتصد سال است و نخستین مردی که اندر زمین بدیدند

آدم بود و همچنین از محمد جهم بر یکی مرا خبر آمد و از زاد وی بن

شاهوی^(۴۵) و از نامه بهرام اصفهانی^(۴۶) همچنین آمد و از راه

ساسانیان موسی عیسی خسروی^(۴۷) و از بهشام قاسم اصفهانی^(۴۸)

و از نامه پادشاهان پارس از گنج خانه مامون از بهرامشاه
 مردانشاه کرمانی و از قسره خان موبدان موبد یزدگرد و شهریار
 و از راین که بنده یزدگرد و شهریار بود آگاه می گشتیم آنند و از
 قسره و دایشان بدوست سال برسد که یازدهم از
 گاه آدم باز چند است و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که مایاد
 خواهیم کرد.

و این نامه را هر چه گزارش کنیم از قسره و دایشان
 باید آورد. که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و
 رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را
 بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از
 نهامی ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که
 هر پادشاهی که دراز گردید و یا دین نیامبری به پیغمبری شود
 و روزگار برآمدی بزرگان آن کار فراموش کنند و از نهام
 بگردانند و بفرستند و ذمی افتد. چنانکه جهودان را افتاد

میان آدم و نوح و از نوح تا موسی پیمین و از موسی تا عیسی پیمین
و از عیسی تا محمد

و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیاری
بوده است از مردمان چون مردم نبوذ پادشاهی بکار نیاید
چه متمرکضتران نبوذ و هر جا که مردم نبوذ از متمرچاره نبوذ و
بر کثرت از گوهر مردم باید - چنانکه پیغمبر مردم هم از مردم
بایست .

و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صد بنفتا
اند سال پادشاهی نبوذ و جهانیان یله بودند چون گو سپندان
بی شبان در شبانگاہی - تابوشک پشید او بیاند و
چار بار پادشاهی از ایران بشذوندانند که چند گذشت از روزگار
و جهودان همی گویند از توریته موسی علیه السلام که
از گاه آدم تا آن روز که در محمد عربی صلی الله علیه و سلم از
مکه برفت چهار هزار سال بود - و ترسایان از ارجیل عیسی

ہمی گویند پانچزار و پانصد و نو دوسہ سال بود و بعضی آدم را
 کیومرث خوانند۔ اینست شمار روزگار گذشتہ کہ یاد کردیم
 از روزگار ایشان و ایرد (تعالی) بہ داند کہ چون بود
 و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بود و ایشان
 کہ اورا آدم گویند۔ ایزون گویند کہ نخست پادشاہی کہ نخست
 ہوشنگ بود و اورا «پیش داؤ» خوانند کہ پیشتر کسی آہن
 داؤ در میان مردمان پدید آورد و بود۔

و دیگر گروہ کیان بودند و سدیکراشکانیان
 بودند و چارم گروہ ساسانیان بودند و اندرمیان گاہ پیکار با
 و داور بہار رفت از آشوب گردن یا یکدیکر و تا ختنہ۔ و
 پیشی کردن و برتری جستن کز پادشاہی ایشان این کشور سیا
 تہی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و گرفتندی این پادشاہی
 بفروتنی۔ چنانک بگاہ جمشید بود و بگاہ نوزد بود و بگاہ
 اسکندر بود و مانند این۔

پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه‌شان
 یاد کنیم نژاد ابو منصور عبدالرزاق که این نامه را به نثر^{۵۵}
 فرمود تا جمع کنند چاکر خویش را ابو منصور المعمری نژاد
 او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند
 و پس از آنکه به نثر آورده بودند سلطان محمود بسلطنت حکیم
 ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان درمی شعر گردانند
 و چگونگی آن بجای خود گفته شود.^(۵۶)

(اولا) (نسب) ابو منصور عبدالرزاق -

محمد پور عبدالرزاق پسر عبدالله پسر فتح پسر ماساه
 پسر مازیار پسر کشتهان پسر کنارنگ پسر خسرو پسر بهرام
 پسر آذرکشب پسر گوردز پسر داذ آفرید پسر فتح زاد
 پسر بهرام - که بگاه خسرو پرویز اسپهبد بود پسر فتح - بوذر
 که دستور نوشیران بود پسر آذر گلباد که بگاه پرویز اسپهبد^{۵۷}
 بود پسر برزین که بگاه اردشیر بابکان سالار بود پسر برزین

پسر گویو پسر گودرز پسر کشواد

اورا کشواد از آن خواندندی که از سالاران پیران

بیچکس آن آئین نیاورد که او آورد - و پهلوانی کشورها و مرزبانی
و نجاش هفت کشور او کرده بود و کر مردم راست کنند او

بود - و این از سه گونه گویند و گودرز بگاه پنجم و سالار بود پیران
او کشت که اسپهبد از سیاب بود پسر خسروان دگشودگان

پسر ارش پسر بنه - و می غیره منوچهر از غیره ایرج و ایرج
پسر فریدون وافریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید

و پیران پسر ویس بود و ویس پسر زادشم بود

پسر کمین بود و زادشم پسر تور و تور پسر فریدون بنه
پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید .

و نژاد ابو منصور المعمری : ابو منصور پسر محمد

پسر عبدالله پسر جعفر پسر فرخ زاد پسر شنگ
پسر گر انخوار پسر کنازنگ

و کنارنگ سپهر سربنگ پرویز بوذ و بکارهای
 بزرگ اورفتی - و آنکه که خسرو پرویز بدر روم شد کنارنگ پیشتر
 بوذ لشکر پرویز را و چون (حصار) روم بستند و نخستین کسیکه
 بدیوار بر رفت و باقیصر در آویخت و او را بگرفت و پیش
 شاه آورد او بود.

و در هنگام مساوه شاه ترک که بر در بری
 آمد کنارنگ پیش او شد بجنگ و مساوه شاه را به بنیزه
 بیفکند و لشکر شکسته شد - و چون رزم بری بگردنشا بورا و را
 داد - و طوس را خود بدو داده بوذ - و خسرو او را گفت گشتی
 تنها هزار مرد را بر نم؟ گفت آری گفته ام - خسرو از زندانیان
 و گنه کاران هزار مرد بیک بگزید و (سیلح) پوشانید دیگر
 روز آن هزار مرد را با کنارنگ بهامون فرستاد و خسرو از
 دور بسی نگرست با متمرین سپاه کنارنگ با ایشان
 بر آویخت گاه شمشیر و گاه به تیر بهریرا بکشت و بهریرا بخت

و هرباری که اسب افکندی بسیار کس تبه کردی - تا سرخجام
 ستوپی پذیرفتند و بگرختند - و کنارنگ پیش شاه شد و
 نماز برد و آفرین کرد - خسرو طوس بدوداد و از گردان
 مردی هتای او بود نام او «رقبه» - او را نیز از خسرو بخواست و
 با خوشتن بطوس برد و رقبه آن بود که کنارنگ هزار مرد
 از خسرو پرویز بخواست رزم ترکان را - خسرو گفت خواهی
 هزار مرد گیر - خواهی رقبه را، که کم رنج تر بود متر - پس
 هر دو آن بطوس شدند با هزار مرد ایرانی - و رقبه را نیگو
 همسیداشت و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و
 بطوس نشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقبه را نیگو
 همسیداشت - تیراندازی بود که هتاش نبود - پس
 روزی کنارنگ و رقبه هر دو بشکار رفتند با سپران و
 سرسنگان - کنارنگ گفت امروز هر شکاری که کنیم تیر
 بر سر زنیم تا باریک اندازی پذیرد^(۵۷) - هر چه کنارنگ زده بود بر سر

تیرزده بود۔ رقبہ برکنارنگ آفرین کرد۔ روز دیگر کنارنگ بفرمود
 تا غار^(۵۸) پرکاه بیاوردند کنارنگ اسب برانگخت و نیزه
 بزد و آن غار را بر سر نیزه برآورد و بینداخت و گاہ یزگرد
 شہر یار اورا بکشتند و چون عمر بن الخطاب عبداللہ عامر^(۵۹) را
 بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند کنارنگ سپہ را پذیرہ
 او فرستاد بہ نشابور۔ و مردم در کمن در بودند فرمان نبردند
 از وی یاری خواست یاری کرد تا کار نیکو شد۔ (بعد از آن
 بزار درم و ام خواست گروگان طلبید گفت گروگان ندانم
 گفت نشابور مرادہ نشابور بد و داد۔ چون درم بستند باز
 داد۔ عبداللہ عامر آن (حرب) اورا داد و کنارنگ بزم
 کردن او شد و این داستان ماند۔ کہ گویند طوس از آن
 (فلان) است و نشابور بگروگان دارد و حسن (بن علی
 مروزی از فہ زندان او بود۔ و کنارنگ از سوی مادر از
 نسل طوس بود و صد و بیست سال بزیست۔ و ہمیشہ طوس

کنار گنجان را بود تا بهنگام حمید طائی که از دست ایشان بستند
و آن مهتری بدگیری دوده افتاد - پس بهنگام ابو منصور
عبدالرزاق طوس را بستند و سزا سبزار رسید و (نسب)
این هر دو کس که این کتاب کردند چنین بود که یاد کردیم .

یادداشتها :

۱- خداینامه : داستان پادشاهان باستان ایران است . بنابر
آنچه در دیباچه اباسفیری ، بشا بنامه نوشته در زمان یزدگرد سوم ۱۰۰-۳۱ هـ
آخرین پادشاه ساسانی یکی از بزرگان مدائن را که بدانشور و بهتان نامیده
بود بفرمود تا داستانهای شهریاران ایران را که بفرمان نیامی او نوشته
و دیگر گردآورده بودند بآئین درست و برابر با گذشته سالها بیاری
دومی آن کارنامه بساخت از زمان کیومرث تا پایان پادشاهی خسرو پرویز
را بنامه درآورد و نام آن را خداینامه نهاد و پس از یکصد پنجاه سال
روزی به پارسى عبدالله بن مقفع آن را بتازی درآورد و تا پنج ملوک نصرانی

یا سیر ملوک الفرس نام داد. حمزه اصفهانی در باستان نامه خود که (سنی
ملوک الارض و الانبیا) خوانده میشود و آن را در ۳۵۰ هـ گرد آورده در
باره ترجمانی خداینامه بنامی چنین گوید: «قال موسی بن عیسی الکسروی
فی کتابه: انی نظرت فی الکتاب المسمی خداینامه و هو الکتاب الذی
ما نقل من الفارسیة الی العربیة سَمِیَ کتاب «تاریخ ملوک الفرس» فکرت
انظر فی نسخ هذا الکتاب و محشوها بحث استقصا و استقرار - فوجدتها
مختلفة حتی لم اظفر منها بنسخین متفقین و ذلك کان لاشتباه الامکان
علی انا قلین لهذا الکتاب من لسان الی لسان ...»

و بهم ادگفته: «قال بهرام المؤبد: انی جمعت نیفا و
عشرین نسخه من الکتاب المسمی خداینامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوک
الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخره یا مهم بانقال الملک
عنهم الی العرب .»

و ابن الندیم در فهرستی که از نامه های روزگار خویش گرد کرده از خداینامه
چنین نام میرد: «وقد نقل (ابن المقفع) عدة کتب من کتب الفرس

منها کتاب (خداینامه) فی السیر» استاد بزرگ محمد قزوینی در پریشی
که در این باره نموده فرموده است: «خداینامه همان شاهنامه است
چه خدای پادشاه باشد چنانکه پادشاه مهر کشور را خدای همان کشور گویند
چنانکه فردوسی فرموده است:

مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدندی به پیش پای
و نیز گوید:

برون رفت مهربابا بل خدای سوی خانه زال زابل خدای
و حمزه اصفهانی گوید:

که فرزندان ماهویه مروی کشنده یزدگرد و شیریار را تا زمان او خدا گشتان
مینامیده اند. و پس از آن دیگران نیز خدای نامه یا نوشته اند که نام
آنها هیچان در داستان نامه یا یاد شده است مگر دریغ که هیچیک از آنها
که گویا همه را در سده اول و دوم ساله اسلامی نگاشته اند بجای نمانده
و یکی از میان رفته اند. بخاکد کنید بیت مقاله قزوینی، بخش دوم چاپ تهران
(۲) عبداللہ بن المقفع: روزبه پارسی - یکی از ایرانیان بادنش

و فرہنگ است کہ در نیمہ نخستین سدهٔ دوم اسلامی نامہ های بسیار در
دانش (منطق) ارسطوی یونانی و باستان نامہ ها و دیگر نوشته های زبان
پهلوی پارسی وارد کرد که از همه بنا متر افسانہ کلید و دمنہ است کہ تا بروزگار ما باز
ماندہ و نمونہ سخن سخنة و نگارش درست بتازی می باشد.

روز بہ پارسی در سال ۱۰۶ اسلامی در پارس زائید شد
پدرش دادویہ از مردم دیوانی بود و در پارس از سوی حجاج یوسف ثقفی
کار گذار دفتر براج آن مرز بوده است. بگفته یاقوت و می از نژاد خسرو
انوشیروان است. ہم از آغاز زندگی با موصحن دانش و فرہنگ کمن ایران
و سپچان بہ شروش زبان نازیان و دانستنیهای اسلامیان رنج می برد
تا آنکہ در بردور شتہ بہرہ بسیار بدست آورد و استادی توانا شد پس
دیگری پیشہ کرد و بہ بصرہ آمد و در دستگاه عیسی پور علی عباسی برادر پدر
مضور و واقعی (عباسی) جایگاهی بلند یافت تا آنجا کہ سرانجام کیش
زرتشتی را کرد و اسلام آورد و در انجمنی از سران مہتران زمان بیگانگی
خداوند پیغمبری و اسپن پمیران جستجو کردید و از آن پس روزگار چندی

در بصره و هم در کرمان نزد عیسی پور علی بکار دبیری می پرداخت و نگارشهای او نمونه نگارش درست و سخن استوار است. اندکی بر نیامد که روزگار بر عیسی و برادرانش که همه از بزرگان دربار عباسی بودند بگذرد و کار فرمائروا بصره بدست ناجوانمردی زشت کار افتاد که سفیان بن معاویه مہلبی نامید میشد. آن نا بکار از آن رد که ابن مقفع در باره او سبکی رواداشته بود از رده دل بود و کینه ویرا در دل داشت. در سال ۱۴۱ هـ. او را به بیعت بیدینی و خدا شناسی (زندقه) بکشت و پیکر او را بسوخت. خلیفه نخست کا بیدادگر که در دشمنی و درنده خوئی از هر زبان خود کمتر نبود از این کردار نا پسند از رده نشد و باز خواست نمود مگر او را از اینکار خوش آمد و چنانکه قاضی ابن خلکان در سرگذشت ابن مقفع گفته است - کشتن آن بیگناه هم نهانی بفرمان او بوده ست روان این نازیبان بکار در دوزخ تباہ باد و رویشان در دو گیتی سیاه که بنیاد دانشمندان ایران را در سده های نخستین ساله اسلامی تباہ می کردند.

از روز به پارسی نامه های چند تباری باز مانده که همه را از پهلوی عبری در آورده و اکنون زیور فرہنگ آن زبان است مانند:

«الادب الصغیر والادب الکبیر - ولایتیمة وکیلده و دمنه»

برای سرگذشت او نگاه کنید به (الفهرست ابن النديم)

و در معجم الادباء یا قوت ، و در وفیات الاعیان ، و در نامه دانشوران

و گنجارهای عباسی قبال استاد دانشگاه تهران

(۳) سیر ملوک الفرس : نام داستان نامه های است که همه مانند

خداینامه ترجمانی ابن المقفع و در سرگذشت پادشاهان ایران نگاشته اند

مانند سیر الملوک محمد بن الجهم برکی - و سیر محمد پور بهرام پور مطیار اصفهانی

و سیر ششام پور قاسم اصفهانی - و نامه موسی پور عیسی کسروی و نامه زاید

پور شاهویه اصفهانی - و دیگران که نام آنها در نامه حمزه اصفهانی و فهرست

ابن النديم و آثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مقدمه مجل التواریخ یاد شده

و پژوهشند باید که با آنها نگاه کند.

(۴) شاهنامه ابوالمؤید بلخی و دیگران : برای شناختن این

شاهنامه ها نگاه کنید به گفتار قزوینی (بیت مقاله) چاپ تهران برگ ۳-۹

و گفتار حسن تقی زاده جشن نامه فردوسی برگهای ۴۹-۵۶

(۵) ابو منصور اسپهبد خراسان؛ ابو منصور محمد پور عبدالرزاق که
 بزراد و نام پدران او در همین دیباچه یاد شده است - این مرد نامی در آغاز
 سده چهارم در شهرستان طوس جایگاهی بلند داشته و از سرداران
 نامی خراسان بوده. وی نخست از سوی ابوعلی احمد چغانی کنرنگ خراسان
 بهنگام شایان سامانی مرزبانی طوس داشته و او را بانوح منصور سامانی
 رکن الدوله پور بویه دیلی داستانها و سرگذشتهاست سرانجام در
 سال ۳۴۹ هـ. شهربار سامانی او را سپهسالاری سرسرخراسان فرمود
 و در سال ۳۵۱ هـ. بزرگشته شد.

نگاه کنید به کامل ابن اثیر - زین الاخبار گردیزی - یتیمه الدهر

ثعالبی - مجله کاوه شماره ۳-۷ - حماسه های ایرانی گاشته دکتر صفاء

(۶) بابایغریتموری؛ شایزاده فریبک دوست و دانش پرو
 که بچوانی در سال ۸۳۷ برود. در زمان شهریار سی پدرش شایرخ وی
 در نزد او بهرات بود و بهم در آنجا بنگال رفت. گویند بفرمان وی شاینامه های کوفه
 فردوسی را گرد کردند و دست نوشتی یگانه درست کرد. در سال ۸۲۹ - و بر آن

و بیاجه نوشتند که (بمقدمه بایسنغری) نامبردار و در آغاز همه شاهنامه های
چاپی دیده میشود. (نگاه کنید به جیب السیر میرخواند - روضه الصفا خواندیر
مطلع السعیدین سمرقندی)

۷. شاهرخ تیموری فرزند تیمور لنگ : از سال ۸۰۷ تا ۸۵۰ هـ
بجای پدر بر تخت شهرباری ایران نشست و پادشاهی با فروسکوه و آرامش
داشت. تختگاهش هرات بود.

۸. آنچه در بیاجه بایسنغری در باره ابو منصور نگاشته چنین است :
« پادشاه عادل و نوشیروان مجمع اخبار گدشتگان و حکایات ایشان
بشدت ولوع بود و پیوسته با طراف جهان کس فرستادی تا در هر
مملکت حکایات ملوک آنجا را تحقیق میکردند و نسخه آن بکتابخانه میسر دهند
چون زمان بزد حبرد شهریار رسید مجموع آن تواریخ متفرقه در خزانه
جمع شده بود و انشور و بهقان را که از جمله اکابر مداین بود شجاعت و حکمت را
با هم جمع داشت بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاده از ابتدای دولت کیوسر
تا انتهای دولت خسرو پروزه به ترتیب یاد کرد و هر سخن که در آنجا مذکور نبود

از موبدان و ادیبان پرسید و آنرا ملتی گردانید. تاریخ جمع شد در غایت
 کمال..... تا در خراسان دولت بآل یعقوب رسید. یعقوب لیث
 فرستاد و آن نسخه را بیاوردند. و فرمود که ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله
 فرخ را که معتمد الملک بود تا آنچه دانشور و بهتان بزبان پهلوی ذکر کرده بود
 بپارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کاریزدجرد شهریار بر چه واقع شد
 بود بدان کتاب الحاق کردند. پس ابو منصور عبدالرزاق وکیل پدر خود مسعود
 منصور المعمری را بفرمود تا آن نسخه را با اتفاق چهارتن دیگر..... تاریخ
 ستین و ثلثمائه هجری بن کتاب را درست کردند.

این است سخن کوتاهی از دیباچه بایسنقری پوشیده
 که در آن نعرشها بسیار است که با سلسله داستان نامه با درست در نیاید
 و هویدا است که ابو منصور در زمان یعقوب لیث بنوده است. مگر از آنجا که
 در آن دیباچه آشکارا از ابو منصور یاد شده. این بخش از دیباچه بایسنقری
 در اینجا یاد شد تا از روش آن آگاهی بدست آید.

(۹) محمد قزوینی: فرزند خردمند شادروان عبدالوهاب قزوینی

که او خود نیز از بزرگان دانشمندان زمان خویش بشمار میرفته. این استاد
 فرزانه از مردانست که بفرو هوش بسیار و دانشهای بیشمار آراسته و از
 نادرستیها و زشتیهای دانش پاک و پیراسته. زمان بهستی او سرفراز و در
 جهان دانش پروری و خردگستری بمانند و انباز است. وی در پانزدهم
 ربیع الاول ۱۲۹۴ ماهی اسلامی در تهران پا بجهان بستی نهاد و سرسبزنگی
 گرانهای خود را بی آنکه دمی بهیوده تباہ سازد در جستجوی دانش و در پرورش
 فرسنگ بود. در آغاز جوانی در نزد استادان زمان مانند شمس العلماء
 محمد مهدی عبدالرب آبادی قزوینی بدانشجوی پرداخت و از آن پس از آنجناب
 دانش دیگر استادان مانند حاج شیخ فضل الله نوری و حاج میرزا حسن
 آشتیانی و ملا علی حکمی نوری و حاج شیخ مادی نجم آبادی و محمد حسین فرعی
 اصفهانی بهره بماند و خت و هنرهای آموخت. در سال ۱۳۲۱ ماهی که جوانی
 بعیت شش ساله بود بفراگستان رفت و در لندن با استاد فرزانه
 برون انگلیسی که فرسنگ ایران را دوست داری راست پندار بود زانی
 دراز بهکاری نمود و نامه های دست نوشت کمیاب و کهنسال پارسی که در

(نامه خانه بریتانیا) بود بررسی میکرد و گفتارهای پخته و سخنهای سخت که
 به بار یک بینی و خرد سنجی برگزیده است از او بیادگار ماند. پس از آن خدی
 در برلن و روزگاری در پاریس بسرورد. در سال ۱۳۵۸ ماهی برابر با ۱۳۱۸ خورشیدی
 که آتش دوین جنگ جهانی فروزان شد. دانشمندشادروان با همسر و دختر گاه
 خویش کمبشورایران بازگشت و در تهران جاگزین شد. در دورانهای زندگانی
 خود می از خواندن نوشتن آسوده نشست و بسیار نامه های سودمند
 از نوک خامه هنر و تراوش یافت. سرانجام در روز آدینه ششم خرداد ماه ۱۳۲۸
 خورشیدی جان آفرین سپرد و کالبد خاکی او در گنارگورگاه ابو الفتح
 رازی در همسایگی آرامگاه شاهزاده عبدالعظیم بری بجاک رفت و درویش
 بختی شتافت.

این بنده ربی در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در پاریس از
 دیدار جان پروران استاد دانش گستر بهره ور گردید و از اندام تا آخرین روز
 زندگانی همواره خوشه چین خرمن و کمترین ره نشین انجمن دانش وی بود و
 اکنون نیز که بنگاشتن این نخلان میزدازد چهره فرخنده اش در برابر دیده

دل نمودار و از نوشته ها و پند ها و گفتارهای و برخوردار است.

برای داشتن سرگذشت و کارنامه و نگاه کنید

بنامه ای که وزارت فرهنگ در تهران سال ۱۳۲۸ بچاپ رسانیده است

(۱۰) ساله نگارش این دیباچه بومضوری چنانکه در آن آشکار گفته

محرم سال ۳۴۶ ماهی و ساله نگارش ترجمانی داستان نامه طبری

سال ۳۵۱ و ساله نگارش ترجمانی نوی شناخت (تفسیر) طبری

سال ۳۴۵ می باشد

(۱۱) دقیقى ؛ ابو منصور محمد پور احمد دقیقى توسى یا سمرقندى - از

گویندگان و ستا سبگران شاهان سامانى و مرزبانان چغانى است

افزون از یک هزار سرود و در شاهنامه زائیده اندیشه توانامى اوست (از

داستان پادشاهی گشتاسب) در سال ۳۴۱ ماهی بدست بند

ترک نژاد کشته شد. و پاره سخنان پارسی استوار و پر مغز از او بیادگار

مانده که نموداری کلی این پاره است؛

«جانا همانا فسونى و بازى که بر کس نپائى و با کس نساى

یکی را (غیمی) یکی را (حجی) یکی را شبی یکی را فزنی
 چرا زیر کاندس بگش روی چرا ابله مانند بانی نیازی
 چرا عمر، (طوس) و دراج کوه چرا مار و کرکس زید و درازی
 صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت و سه زیست آن مردی
 اگر نه همه کار تو باز گونه است چرا آنکه ناکس ترا و رانوی»

نخاه کنید بگنار دانشمند بزرگوار حسن تقی زاده در روزنامه کاوه شماره ۴۰۵ سال نخستین
 (۱۲) محمود غزنوی: فرزند ناصرالدین سبکتگین یکی از پادشاهان بنام
 زمان اسلام است. در سده چهارم شهر غزنه پایتخت او - بزرگی و آبادانی
 بسیار بدست آورد - بر ایران خاور می و فرارود (ماوراءالنهر) حیره گشت
 و خاندان سامانیان را بر انداخت. به هندوستان با جرمی لشکر کشید
 و دوازده بار بر آن کشور تاخت. کشمیر و پنجاب و قنوج و گجرات را بگشود
 بتخانه سومات را ویران ساخت. در دربار او گویندگان و دانشمندان بزرگ
 گرد آمدند. و فریبگ فارسی بزمان او سگویی بسیار یافت. داستان
 او با فردوسی در شاهنامه و دیگر داستانها یاد شده. از سال ۳۸۸

ساله مابقی اسلامی تا سال ۴۲۱ فرمانروائی کرد.

(۱۳) دبهقان : در فرهنگهای پارسی نوشته اند که دبهگان (کشکار)

باشد و دبهقان معرب آن است و چون بیشتر دبهگانان ایران داستان

پادشاهان ایران را میدانسته اند (دبهقان) را پنجم داستان نویس (مصحح)

نیز بکار برده اند. در دیباچه بایسنغری چنانکه در بالا گفته شد سخن از مردی

بنام (دبهقان دانشور) رانده که در مدائن بروزگار یزدگرد و شهریار بفرمان

او بفرماهم ساختن داستان شاهان ایران پرداخت و بنیاد شاهنامه را

در شاهنامه نیز در چند جا از او یاد کرده چنانکه در داستان کیومرث فریاد:

سخنگوی دبهقان چه گوید نخت که تاج بزرگی نگیتی که جست

و در داستان داراب گوید:

چه گفت آن سرانیده دبهقان پیر ز گشتاسب وز نامدار ار دیشیر

و در همین دیباچه نیز سخن از دبهقانان گفته و آنان را در کنار فرزانهان و

جهان دیدگان نام برده است.

(۱۴) کند آوری : جایگیری دروازه کندا - کنداگر - و کنداؤ

چنین نوشته، «دومنی دارد، اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند.

جمال الدین عبدالرزاق گفته،

آفرین باد بر آن مرکب خوش رفتار که دل زیرک و اندیشه کنده دارد

فرخی فرموده،

بصور نگر می دست بر دزدانی بکند اگر می گوی برده زافز

فردوسی راست،

برای و بستد بیره و کند آوری چگونه ستاره به بند آوری

دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود. حکیم سنائی فرماید،

ای ترک دین بگشاید از سر ترکی خشم دل بهان چشم ترکان کرده کند آوری

فردوسی گوید،

عجب نیست از رستم نامور که دارد دلیری چو دستان پلور

که بهنگام گردی و کند آوری زومی شیر خواهد هسی آوری

(۱۵) فتح فرزند علی پنداری اصفهانی، قوام الدین فتح بن

علی بن محمد در دیکه نبرد یکی اصفهان زائیده شد. پس از گرد آوردن دانش

و فرزندک بسیار شام رسپا گشت و بدر بار الملک المعظم عیسی بن ابی بکر
 پادشاه آن کشور پیوست. برای او و فرمان او و شاهنامه فردوسی در سال
 ساله ماهی تازی در آورد و آنرا دوست دانشمند گرامی و کتر عبد الوهاب
 غرام بیک که از بزرگان استادان بنام کشور مصر است در سال ۱۳۵
 ساله اسلامی در قاهره بخوبی و زیبایی بسیار چاپ رسانیده است.
 (۱۶۱) بور یحان بیرونی، محمد بن احمد خوارزمی که دانشمند و شمار کوفزانه
 بنام است سالی چند دوزم بود پس بغزین شتافت. در زمان غزنویان که
 شارسان پنجاب پیوسته کشور ایشان بود بان کشور رفت و چون بانگشت
 نامه های سگرف بنگاشت. در پایان زندگی بهین خود خوارزم فرست
 در سال ۴۴۰ ه. جهانرا بدو گفت. از وی نامه های بسیار در
 ستاره شناسی و شمارگری و یاد کرد دانش هندوان و یونانیان بجای
 مانده است. یاقوت گوید که فهرست نامه های او در شصت برگ منجا
 بسیار زیر نوشته بوده اند و از آن میان آنچه بنام است و بچاپ
 رسیده چنین است:

۱- الآثار الباقیه عن القرون الخالیة ۲- البحار فی معرفۃ البحار
 ۳- القانون المسعودی ۴- تاریخ الهند ۵- التفتیم فی صناعت
 التفتیم (نگاہ کنید بہ معجم الادب یا قوت . دیباچہ تاریخ الهند . دیباچہ التفتیم
 نگارش استاد خردمند جلال ہائی چاپ تہرن

(۱۷) ابو منصور ثعالبی : عبد الملک پور محمد کہ در نیشابور سال ۳۵۰ ہ
 نژاد و بسال ۴۲۹ ہ مرد از استادان بنام فرہنگ (ادب) و نواد
 شناسی (علم لغت) و داستان شناسی (علم تاریخ) و از آنرو اورا
 ثعالبی گویند کہ در آغاز زندگانی پوست رو بہ آژدہ کردی . از خانمہ ہنرمندی
 او نامہ ہامی بسیار باز ماندہ کہ نامی تراز ہمہ (قیمۃ الدھر) در سر وادو
 فرہنگ و زبان شناسی و داستان نامہ پادشاہان ایران و غر اجبا
 ملوک الفرس ، چاپ پاریس بسال ۱۹۰۰ م ، میباشد

(۱۸) ابن الاثیر : عزالدین ابوالحسن شیبانی از مردم جزیرہ (عراق)
 و درشتہ داستاننوی و فرہنگ از بزرگان نامور است . در یکی از
 دیہہ ہامی نزدیک موصل بسال ۵۵۵ ہ بجمان آمد . در جوانی بجا نگر

پرداخت و پس از دیر زمانی بوصول باز آمد و داستان نامه خود را که به دکان الکلی
 نامبردارست بنگاشت. در سال ۳۰ هجری جهان را بدرد و گفت. داستان
 نامه او در دوازده بخش که بدوش سالها نگاشته است تا سال ۲۹ ه
 را در بردارد.

(۱۹) گردیزی: ابوسعید عبدالحی پور ضحاک پور محمود از مردم گردیز
 که شهرکی است نزدیک غرین - داستان سرامیت که سرگذشت شاهان
 ایران از زمان باستان تا روزگار (زین الملکه مودود بن مسعود غزنوی) در
 پیرامون سال ۴۳۰ ه. برنگاشته است. و این نامه در برلن
 و تهران بچاپ رسیده است.

(۲۰) بیست مقاله فتروینی: در دو بخش و در بخش بیست گشتا
 از نگارشهای دانشمند شادروان محمد فتروینی را گرد کرده اند. یکی از
 گشتاها می بخش دوم در پیرودیش همین دیباچه ابو منصور می است که بسال
 ۱۳۱۳ خورشیدی بکوشش استاد فرزانه عباس اقبال در تهران بچاپ
 رسیده است.

(۲۱) جشن نامه فردوسی : یا هزاره فردوسی که در آن گشای و گشای

دانشمندان چند در باره فردوسی در بردارد. این نامه باید گاه جشن هزاره فردوسی

در مهر ماه ۱۳۱۳ خورشیدی نگاشته شده - و این بنده بی در بهمان

که بکار دستوری فریبگ میزد آرم آنرا گرد آورده بچاپ رسانیدم . در

فراهم کردن این گنجینه گرا بنهاد کتر غلامعلی رعدی آذرخشی که در آن زمان

دست اندر کار نگارش بود بنج بسیار کشید و یادگاری از استاد توس

بجایان باز ماند.

(۲۲) این نخلان از زبان و واژه های تازی که مادر میان دو ابرو جای

داده ایم آشکار است که نخت در دیباچه نبوده و بروز گاران و پسین

نویسندگان بر آن افزوده اند (نگاه کنید به بیت متعلقه قزوینی)

(۲۳) کلیله و دمنه : نامه ایست در روش سیکو و پند ها و اندرز ها

که بهند وان بزبان ساسکریت در جامه افسانه و از زبان جانوران نوشته اند

و آنرا بروز گار خسرو و نوشیروان پز سکی بر زویه نام بیارسی پهلوی

در آورد و سپس در سده دوم ساله اسلامی بخامه پور متفقع روزه پاری

از پهلوی بتازی ترجمانی شده و از آن پس بر وزگار بهرامشاه غزنوی دبیری
 بنرمند و چیره دست بنام ابوالمعالی نصرالله آنرا بشیوه لغزو و پذیر مجا
 فارسی امروزی پوشانید و به بسیاری از زبانهای جهان ترجمانی شده است
 و این نامه نامی در سرسره جهان در فشی و گرامی است و داستان آوردن کلید
 و دمنه را از هند فردوسی در شاهنامه نیر یاد نموده.

(۲۴) شانا ق : محمد قزوینی در باره این نامه گوید : « شانا ق
 حکام و اطباء معروف هند بوده (رجوع کنید به الفهرست - ابن الیم
 مقاله نهم و یکی از کتب او در سموم در عهد مارون الترشید برای یحیی برکی
 از هندی بفارسی ترجمه شده بود . و مراد از کتاب او ظاهراً یکی از تالیفات
 غیر طبی ، و مثلاً کتاب شانا ق الهندی فی امر تدبیر الحرب ... و یا کتاب
 شانا ق الهندی فی الاداب ... باید باشد ... »

(۲۵) راین : قزوینی گوید : « بدون شبهه مراد حماسه ملی بسیار

Rāmāyana

معروف هندوآن است موسوم به راین

که منظومه مطولی است بزبان سانسکریت در سرگذشت وقایع و جنگهای

یکی از پادشاهان بزرگ اساطیری هند موسوم به رام

(۲۶) مأمون : ابوالعباس عبداللہ المأمون فرزند ہارون الرشید

از عباسیان بسال ۱۷۰ هجری بمکان مد و در سال ۱۹۸ هجری پد تخت

باشینی (خلافت) نشست مردمان با و گرویدند و در سال ۲۱۸ هجری

بعیت سال فرمانروائی در باختر آسیا برد. مردی دانش گستر و دانشمند

پرور بود. در پیشگاه او فرسنگیان و دانایان پیشوایان کیشها بسخوری

میرداختند. در روزگار او بسیار نامه ها از زبانهای هلوئی و یونانی

و سریانی بتازی درآمد.

(۲۷) کسری انوشیروان : خسرو سپرغباد که «داوگر» پانچا

اوست در سال ۵۳۱ م. تا ۵۷۹ م - ۴۸ سال در ایران مین

بفر و شکوه و دانش پروری و داد گستری پادشاهی نمود. بروزگار خود

کار کشور و لشکر را بسامان آورد و شورشیان را برانداخت. بارو میان

و ترکان و خزرها جنگ کرد و در همه میدانها فیروز گردید. در گندشاپور

آموزشگاه پزشکی بساخت و بسیار نامه های دانشی را از یونانی و

و بندی بفرمان او بسیاری پلوی برگردانیدند. پنهانی خاک او از رود آمیو
تا هام آوران (مین) و از دریای سرخ تا دریای هند است.

(۲۸) درهم : ۱۰ درهم : پول (سکه سیمین، یک و نیم دینار سکه
زترین است که در سده های نخستین ساله اسلامی در بغداد و دیگر کشورهای
مسلمانان روان بوده. در نهاد این واژه یونانیست از Drachmē
که تخم پول سیم باشد و درم نیز تخم سنگ و زنه نیز باشد برابر یکسیر
مغزی گوید :

ستارگان چو در مه اذه ز قمره سیم سپید و روشن گردون چو کلبه ضرب
(۲۹) نصر بن احمد : چهارمین پادشاه سامانی که در سال ۳۰۱ هـ در بخارا
تخت پادشاهی نشست و در ۳۳۱ بدرود جهان گفت. در زمان او
بخارا با بادی و سگوه بسیار رسید و مرکز دانش و فرهنگ گردید.

(۳۰) خواجه بلعمی : ابو الفضل محمد پسر عبدالله وزیر نصر بن احمد سامانی
از دستوران دانش دوست و فرهنگ پرور ایران است. در بخارا
بروزگاری دراز بر جایگاه دستوری نشست و کار جهانیان را بسامان

کرد و در سال ۳۲۹ جهان را بدرود گفت .

(۳۱) چگونگی ترجمانی کلیده از تازی به پارسی بر روزگار نصر پور احمد ساما و برادر

آوردن رودکی آن داستان را در شاهنامه چنین آمده است

کلیده بازی شد از پهلوی برایمنان که اکنون همی بشنوی

بازی همی بود تا گاه نصر بدانکه که شد بر جهان شاه عصر

گرانمایه بوالفضل دستور او که اندر سخن بود گنجور او

بفرمود تا پارسی و دری بگفتند و کوتاه شد داوی

از آن پس چو بشنید رمی آمدش بر و بر خرد و هم نامی آمدش

همی خواستی آشکار و نهان کز و یاد گاری بود در جهان

گزارنده پیش بنشانند همه نامه بر رودکی خوانند

به پیوست گویا پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

حدیث پراکنده بپراکند چو پیوسته شد جان و من گنبد

دریخا که نامه پراکنده کلیده که بفرمان ملعی نگاشته شده و نامه پیوسته

رودکی بیکچکدام بجای مانده و این سر واد در سر آغاز کلیده نامه رودکی

بوده است :

هر که نامخت از گذشته روزگار
بیچ ناموزد ز سبج آموزگار
(۳۲) خویش کام و خود کام ، یعنی خود را می و خود سر و مستبد
باشد - (برهان)

(۳۳) ماخ پیر خراسانی ، قزوینی مینویسد : « با احتمال بسیار
چنانکه نلکه که در « حماسه ملی » ایران حدس زده این شخص همان کسی است
که فردوسی در شاهنامه در اوایل سلطنت بهر فرسیر نوشیروان نام او را
برده آنجا که گوید :

یک پیس بد مرزبان هری	سندیده و دیده از هردری
جهان دیده و نام او بود ماخ	سخندان و بابرگ و بازو و شاخ
پرسیدش تا چه دار و بیاد	ز هر فر که نشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه	چو نشست بر نامور پیشگاه .»

پس ماخ پیر خراسانی از مردم هری یکی از کسانیست که شاهنامه از زبان
آنها گرد آمده است .

(۳۴) یزدان داد پسر شاپور سیستانی ؛ اونیز یکی از
آورندگان در او یان ، شاهنامه است .

(۳۵) ماهوی خورشید پسر بهرام نسیابوری ؛ قزوینی گوید ؛
این ماهوی خورشید چنانکه نلدکه در حماسه ملی ایران احتمال داده ممکن است
باشاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیداشدن شطرنج یکی و
هریک ازان دو محرف دیگری باشد و سخن فردوسی امینست ؛

چنین گفت فرزانه شاهپوی ز شاهوی پیر این سخن یادگیر
(۳۶) شادان برزین از طوس ؛ قزوینی گفته ؛ « بدون
شبهه چنانکه باز نلدکه حدس زده همانست که فردوسی در شاهنامه
در حکایت کلید و دمنه نام او را برده و تمام آن حکایت را از او نقل کرده
و ابتدای آن را نیز قرار است ؛

« لکه کن که شادان برزین گفت بدانکه که بگشاد زار نهفت
بگاه شنشاه نوشیروان که نامش بماند تا جاودان »
(۳۷) دست برد آرش ؛ اشاره است بحکایت معروف آرش

کامگیر و تیر انداختن او از آمل بمر و نگاه کنید یادداشت شماره (۲۵)، برگ (۲۴۵)

(۳۸) سنگ افریدون : ازان داستان یاد میکند که دوبرا

افریدون کیا نوش و پر مایه - آهنگ جان افریدون کردند و سنگی از کوه

بسوی او غلتانیدند

بفرمان یزدان سر خفته مرد خروشیدن سنگ بید کرد

بافسون همان سنگ بجای پیش بست و نعلتید یک در پیش

(۳۹) فسر نامه : زیبایی و ظرافت کتاب . اسدی در لغت فارس

گفته که : فر زبانی و تایید بود چنانکه عنصری گوید :

» گرفت از ماه فروردین جان چو فردوس برین شد هفت کشتو

(۴۰) پاداش و پادافره : پاداش نیکی و سناری بدی واقعی گوید

» بجای هر بی پاداش نیکی بجای هر بدی بد پادافره »

(۴۱) بهفت بهر : باید دانست که ایرانیان باستان روی

زمین را بهفت بخش کرده اند و هر بخشی را نامی نهاده و از آنها یکی کشتو

ایران است که آنرا (ایران شهر) خوانده اند و در میان جای داده

و شش دیگر را گرداگرد آن دانسته اند و این نخستین بار در اوستا دیده میشود

دخا که کنید بفریبک اوستائی یوستی آلمانی وزیر دژ کشور (کرشور) Karachvar

و ترجمانی بوندش انگلیسی و دارستر - تاریخ طبری - تاریخ حمزه اصفهانی - اقصیم ابویک

بیرونی و معجم البلدان یا قوت ، و نامهای کشورهای هفتگانه چنانکه در آنجا

آمده نخستین بار در اوستا دیده میشود بدینگونه :

۱- ارزه و ارزهی ؛ نام کشور باختری است (اقیم اول) که در آنجا

مصر و حبشه از مرز عراق تا افریقا جایی دارد.

۲- شبه یا سوهی ؛ نام کشور خاوری است (اقیم دوم) که در آنجا

چین و پاجین و ختن از مرز ایران و هندوستان تا دریای خاور.

۳- فرادفش ؛ نام یکی از دو کشور فرودین است (اقیم سوم) و

آن خاک هندوستان است از خاور رود سند و دریای هند و دریای

عربستان تا پایان دریای فارس.

۴- ویددفش ؛ نام دومین کشور فرودین است (اقیم چهارم) و

و آن خاک حجاز است از پایان مرز مصر تا مرز جزیره میان رود دجله

وفرات، و بیابان عربستان تا کشور حبشه و زنگبار

۵- و وربرست. یا اربرستی؛ نام یکی از دو کشور برین است
(اقلیم پنجم)، و آن خاک روم است از دریای مصر تا مرز دریای خزر و خاک
ترکستان با ختری یا جوج و از مرز نصیبین در برین عراق تا مرز اندلس
و دیار فرنگستان.

۶- و وربرست. یا ورجرسی؛ نام دوین کشور برین است
(اقلیم ششم)، و آن مرز یا جوج و ما جوج است از باختر مرز ترکستان
تا دریای چین که در آن خاک روسیه و قچاق و سیبری است.

۷- خرس بابمی یا بهواخی را تا؛ نام کشور میانه است (اقلیم هفتم)
و آن ایرانشهر است که مادر آن زندگانی میکنیم. از رود سند تا فرات
و از دریای خزر تا دریای فارس که در آنجا فارس و عراق و کهنستان و زابلستان
و خراسان و آذربایجان و طبرستان باشد. و سخن حمزه اصفهانی را در تاریخ
خود (سنی ملوک الارض) که در دیدگاه نگارنده این دیباچه بوده است،
بدرستی در اینجا میآوریم تا بخشهای هفت گانه جهان روشن گردد و

«واعلم ان المسكون من ربع الارض على تفاوت اقطاره مقسوم بين سبع اُمم
الكبار وهم الصين والهند والسودان والبربر والروم والترك والاربان
فالاربان من بينهم وهم الفرس في وسط هذه الممالك وقد احاطت بهم
هذه الامم الست لان جنوب مشرق الارض في بدا الصين وشماله في بدا
الترك ووسط جنوب الارض في بدا الهند وبجانب اُمم الروم في وسط شمال
الارض والسودان في جنوب مغرب الارض وبانحاء البربر في شمال
مغرب الارض فهذه الممالك الست موفعا كلها في اطراف اُمم الارض
حوالي مملكة الاربان - والاربان في الوسط بينهم» برگ وچات برن،
(۴۲) مازندران : در زمان باستان نام مازندران بر کشور های خاور
روم گفته میشده و این نام را بر وزگار های واپسین به کشور طبرستان باز
داده اند چنانکه پوراسفندیار در تاریخ طبرستان گفته است که : در نام
مازندران محدث است حکم آنکه مازندران بحد مغرب است . نگاه کنید به
قرنی بر مقدمه

(۴۳) حمزه اصفهانی : ابو عبدالله حمزه پسر حسن از مردم صفهان

در پیرامون سال ۲۷۰ هـ در آن شهر بزرگ بناد در جوانی برای دانش آموزی
به بغداد رفت و در سال ۳۰۸ در آنجا با دانشمندان و داستان سرایان زمان
از مسلمانان و یهود و سریانیان و دیگر مردمان نشست و مهرها و دانشهای یادداشت
و بدستان گیتی آگاهی بسیار بدست آورد - در پایان زندگانی در صفا
در پیرامون سال ۳۶۰ هـ بمرد

داستان نامه خود را بنام «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا»
در سال ۳۵۰ در اصفهان نگاشته است. این نامه خود که نزد خودمندان
ارزشی بزرگ دارد و لیسزیک و در برلن و بار بچاپ رسیده است.
۴۴ محمد جم برملی : یکی از دانشمندان و از بستگان مامون خلیفه و از
ترجمانان نامی نامه های پارسی بتازی بوده است و در رشته ستاره شناسی
و منطق نیز استاد بوده (نگاه کنید بحاشیه قزوینی و تاریخ الحکام قفلی)

۴۵ : زاد وی شابهوی : زاد ویه پور شابهوی اسپهانی از
ترجمانان دیرین است که نامه های بسیار از پهلوی بتازی در آورده و گو
اوراد داستان نامه بوده است بنام «سیر الملوک» و نام او در آثار الباقیه

بوريجان الفهرست و نامه حمزه اصفهانی بسیار آمده است .

(۴۶) بهرام اصفهانی ؛ بهرام پورمهران اونیزارداستانسرایان
وترجمانان سده دوم بوده است که سرگذشت پادشاهان (سیرالملوک)
نگاشته . طبری و بوريجان از او یاد کرده اند .

(۴۷) موسی پور عیسی کسروی ؛ اونیزارترجمانان پارسی بنام
وازنویسندگان سرگذشت شاهان ساسانی و از داستانسرایان نامی^{ست}
که نامه او از میان رفته است مگر نام او را الفهرست و حمزه اصفهانی یاد کرده
(۴۸) هشام پور قاسم اسپهانی ؛ بسیچان از نویسندگان
داستانهای باستان سده دوم است . بویژه سرگذشت شاهان ساسانی^{ست}
و نام او در نامه بوريجان و حمزه اصفهانی آمده است .

(۴۹) بهرامشاپور مردانشا کرمانی ؛ موبد شاه پور کوزه فارس بوده است .
(۵۰) فرخان (موبدان موبد) ؛ وی نیز از نویسندگان ایرانی باستان^{ست}
که نام او را داستانسرایان اسلامی چون نویسنده الفهرست و طبری و بوريجان
و حمزه کابیش یاد کرده اند .

(۵۱) بر سر و دی؛ انخطا و پستی.

(۵۲) نلیه؛ رها کرده و مطلق العنان - سید احمد ادیب گفته؛

چو هر داشتی کرد باید یله من ایدون گامم همه داشتم

(۵۳) توریه؛ با تلمیسی The Torah پنج نامه موسی

پمپه است که اسفار پنجگانه یا (عهد قدیم) یا پانتا توک گویند. نهادین
واژه از زبان عبری است که تازیان نیز گرفته بکار برده اند. انگاه کمیند بواژه
بیگانه از تور خبری

(۵۴) انجیل Evangile از ریشه یونانی

Euaggelion گرفته شده - کتاب فانی را نیز انجیلون نامیده

و آن نیز از ریشه یونانی گرفته شده که بچم-نوید یا (خبر خوش) باشد نام
چهار نامه است که چارتن از شاگردان عیسی، کارها و گفتارهای او را یاد
کرده اند. آن چهار انجیل از آن (لوقا - یوحنا - متی - مرقس) است.

(۵۵) نشر؛ برابر نظم (سخن پیوسته) و آن سخن پراکنده ترجمانی شود. فردوسی گفته

حدیث پراکنده بپر کند چو پیوسته شد جان و منفرا کند

فی الثامنوس، نثر اشقی رماه متفرقا و نثر الکلام کثره

(۵۶) این سخنان که در میان دو ابرو گذارده شده در نهاد نبوده است و

گیرد آورنده شایسته فسر دوسی بر آن افزوده است تارشته سخن از نیم کلمه

(۵۷) باریک اندازی، دقت

(۵۸) غراره، جوال باشد که از پشم بافند و چیزها در آن کنند.

فی المنجد، الغراره، الجوالق، جمعه غرار.

(۵۹) عبداللہ بن عامر، سردار لشکر اسلام که در سال ۳۱ هـ. در زمان

خلیفه عثمان بنی عباسان لشکر راند.

(۶۰) قزوینی در یادداشت‌های خود گوید که، «فهم مقصود از این عبارات نجوئی و صحت نیست»

(۶۱) حمید طائی، حمید بن قطبہ طائی، بضم اول و فتح دوم، از سرداران

خاندان عباسی است که از سال ۱۵۲ تا ۱۵۹ هـ از جانب منصور و مهدی

عباسی در خراسان فرمانفرمای میکرده. باغی بزرگ در طوس ساخته بود که تا

آغاز سده چهارم بر جای بوده است. درگاه کنسید بهر بی‌یا قوت



کنار تخت حمشید

در سال ۱۳۰۱ خورشیدی استاد بزرگ بهاء‌زاد^{۱)}
چکامه شیوانی در ستایش کوه دماوند^{۲)} سرود و در آن سخنان نفوذ
اندیشه های بزرگ بکار برد. این چکامه شیوا که بدین سرود
آغاز می‌شود:

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند
دست بدست گشت و از دمان بدمان رفت و چون کاغذ زر و شیشه
از آن لب‌سر کشور ایران بردند و نزد خرد و بزرگ گرامی و گرانها و در
پیر و برنا پسندیده و دلربا افتاد. همچنان به سپهر وی از استا
بجان روش و جان سرواد چکامه ها ساز کردند و در پیرامون گل بوستان
بهار هزار دستان شدند و هزار داستان زدند.

از آن میان گوینده جوان که فرمبگی ژرف و آید

سگرف داشت بنام لطفعلی صورنگر از نژاد هنروران شیراز
 که بهوش خدا در پرورش یافته و زبان گویا و خامه توانامی و مایه شگفتی
 همگان است در پی سخنان استاد چکامه بنیاد نهاد و در آن بسو کواری
 ویرانه تحت جمشید چکامه تغر و سرودی پر مغز سبزه که سخت دلپذیر
 افتاد و استادان آن را پسندیدند و بهار در نامه نو بهار^(۵) مکتبی
 آن را بچاپ رسانید.

چون آن چامه شیوا بر دوش مانند یک است و
 واره های فارسی در آن بکار رفته و شیوه نو آیین دارد. از او
 درخواست کردیم که رونوشتی از آن بآیندگار بدهد تا بنام او
 این نامه جای دهم و می نیز خواهش را پذیرفته چکامه زیرین^(۶) را بفرستد

چون ز در نشیمن کوه سیند ^(۷)	بر گیتی خواب مهر بخند
بر چشم جهانیان شادی	ز آن چشمه پاک پرتو افکند
ز آن جلگه تغر کاروان بان	ز دباک ^(۸) درای و رخت بکند

رهوار من از میان بهشتافت
 از شادی دل بگرشاند
 چون دلشده ای درم بکنند
 یازی بدری بشرم بسیار
 چشم ز نشیب چون بنقاد
 از کویه بکو بهسار حتم
 بردمش نماز کای گیتی
 ای شاه جهان که شد زمرت
 ای پست ز ستم باره تو
 ای تیغ تو دوست دین زشت^(۱۳)
 زان پس که بر این بلندایان
 سیلاب، سپاه دشمن، روگرد
 برخاست ز باختر سیه باد
 بید از زمانه زد بال بزر^(۱۷)
 زمی کاخ گز رس^(۹) بهر مند
 گشتی ز تنم بریده پیوند
 روزی رخ تابناک لبند
 بشتابد گنا بکار فرزند
 بر چهره خسرو^(۱۰) عدو بند
 چونانکه باتش اندر اسپند
 نابوده ترا کسی همانند
 سیر و س^(۱۱) بزرگ از تو خرسند
 صد باره چو باره سمرقند^(۱۲)
 وی رای تو در روح زند و پند
 بالای تو را پدید کرد
 بر پهنه اربل^(۱۵) و نهاده^(۱۶)
 و آن دستگه کهن پر کند
 خون گشت روان بشیب^(۱۷) اند

شد مویۀ دختران پرویز^(۱۹) از دشت لبشۀ دماوند^(۲۰)
 با آن همه بد که کرد و دشمن از تو د عجم، بچانت سوگند
 گزدیدن آن سیاهکاری با آنکه نبد ترا خوش آیند
 چون سگد لان چر نشستی خاموش بر این بزرگ آوند^(۲۱)
 آن دل ز چه رو نکرد آماش^(۲۲) تیغت ز چه ماند بر کمر بند
 یادداشتها - :

(۱) بهار خراسانی : محمد تقی پادشاه گویندگان و استاد چکامه سیران
 زمان ماست . در سال ۱۳۰۴ ماهی در شهر مشهد طوس در خاندان دانش
 و فرهنگ زایده شد و از سر چشمه مجزوی و دانشوری سیراب گشت . پدرش
 محمد کاظم صبوری که جایگاه ارجمند «ملک اشعرائی» آستانه پیشوای
 بهشتین داشت و از بزرگان دانشمندان زمان خود بود او را زیر دست خود پرور
 و هنر چامه سرائی و گویندگیش بیاموخت . در همه گونه سرواد از چامه ها و چکامه ها
 دارای دستی توانا و زبانی گویا و اندیشه ها و سخنهای شگرف است و کازانه
 زندگانی او سرسراکارهای فرهنگ و چامه سرائی آینه باز و بخوابی ایران پرتی^{ست}

در سال ۱۳۲۴ مایه که بهنگامه آزاد بخوابی گرم بودی
 در شمار میهن پرستان جایی گرفت و از آن زمان تا کنون همواره خانه توانایی و
 در زاورمی خدمت، مکتور چون شمشیری برنده بکار رفت. روزنامه روزانه
 نو بهار در ۱۳۲۸ بمشهد ۱۳۲۳ و ۱۳۲۶ و ۱۳۳۲ به تهران و گاه بنها
 و انسکده در ۱۳۳۶ نیز در تهران از و بیادگار ماند و پنج بار بنایندگی مردم خراسان
 و تهران به کنکاشستان ایران برگزیده شد. مگر هنر بر جسته اودر دانشوری
 و گویندگی است که از و سرود های آبدار و سخنان جان پرور بر روزگار پایدار مانده است
 در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر ۱۳۶۵ مایه بکار و زیری
 نشست و در زمانی کوتاه کارهای سپندیده انجام داد و دانشندان و گویندگان
 نوازش بسیار فرمود. اینک دوسالی است که از ناخوشی سینه بیمار و خسته
 و کجی نشسته و یار از ادل از تیمارستان دژ نشسته است. و همه پاریزیان
 بهبودی و تندرستی او از خداوند مهربان خواستارند.

کارنامه بهار و نوشته های او،

سخن پیوسته -

۱- دیوان چامه ها و چکامه ها و ترانه ها ، قصاید و مسطعات و غزلیات و

رباعیات و چند مثنوی به بحر مختلف ، بیش از چهل هزار سرود

۲- تاریخ منظوم ایران به ترکیب بند در ۱۳۲۶ مایه

۳- کارنامه زندان در ۱۳۱۲ صفحه

سخن پراکنده :

۱- سبک شناسی ۴ بخش که ۳ بخش چاپ شده است

۲- تاریخ اغراب سیاسی

۳- اصلاح و تصحیح ، تاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۱۴ خورشیدی

تاریخ طبری گرد کرده محمد جری طبری (چاپ نشده) و مجل التواریخ و القصص

(چاپ تهران ۱۳۱۸)

از سال ۱۳۳۶ مایه تا کنون استاد شیرین زبان را

در باره این بنده ناتوان مری بی پایان است و همواره رشته دلبستگی و دوستی

وی برگردن جان استوار است . بارها در چامه های شیرین از این بنده

مستمند یاد کرده . از آن میان در چکامه شیوایی که باید بود ساختمان

ورزشگاه تهران سال ۱۳۱۴ خورشیدی سروده است و در ورزشگاه (امجدیه)
 زیب دیوار ایوان ساخته اند جوانان را به پهلوانی و ورزشکاری و پرورش
 نیرو و پرورش راستی اندرز داده و از من نه چنانکه در ورزشایتگی این بنده
 بفراخور نبر گویاری و رادمردی خود اوست سخن گفته و به نیکی یاد کرده :
 نام من رفته است روزی لب جان بسو اهل دل را بوی جان میاید از نام من
 در آن جامه که بغارسی سره است چنین میفرماید :

تن زنده والا بوزندگی است	که ورزشکاری مایه زندگی است
بورزش گرامی سرفراز باش	که فرجام سستی سرفرنگی است
بسختی و همدرد آزاده تن	که پایان تن پروری بندگی است
دلی بایدت روشن و تن درست	اگر جانت جو یای فرخندگی است
چنان چون سرانجام ورزشکاری	دلیری و مردمی از زندگی است
جوانی که پیوسته کوشد بجار	فزونترش هر دم درخشندگی است
کسی کو توانا شد و تندرست	ضرر را بفرش فروزندگی است
هنرجوی تا کام یابی و ناز	که جویندگی راه یابندگی است

زورزش میا ساری مگوشتد باش	که بنیاد کیستی مگوشتدگی هست
در خشیدن این بلند آفتاب	ز بسیار کوششی و گردندگی هست
نبای مبن کر بجنبی ز جای	که بالیدن تن ز جنبندگی است
میگر بجنبد ز باران و باد	میسندار کش بیج بالندگی است
نیاکانت را و زرش آن مایه داد	که ششنامه زایشان بتابندگی است
تو نیز از نیاکان بیاموز کار	اگر در سرت شور سوزندگی است
شهنشاه ایران زمین پهلوی	کران خسروانش نمایندگی است
ز بهر تو و ز رشگمی کرد راست	که چون گرد کردون برخشدگی است
چو دستور او و حکمت این پی فکند	خرد گفت بان روز گویندگی است
بحکمت بر ازو چنین کار کرد	که دانندگی با برزندگی است
بماند این سخن یاد کار از بهار	که تار و زکارانش پانیدگی است
بهر روز بنیاد این کاخ گفت	«تن زنده و الا بوزندگی است»

۱۳۱۴

(۲) چاه و ماوند ۱ این چاه که از بهترین سروهای استادی بزرگوار
 بهار است در نامه مفهنگی نو بهار شماره هجدهم برومزه ۱۷۱۳۱۱

خوشیدی چاپ شده و اینک نیز در اینجا زیب فریور این نامه مینماید تا
 خوانندگان را از آن سخنان سره و اندیشه های بلند بهره و ما را نزد پارسی زبانان
 ارمغانی باشد. دوازه های تازی را که بسیار اندک است بروشن دین
 در میان دوا بر و نهاده ایم تا هویدا باشد.

ای دیو سپید پای در بند	ای گنبد گیتی ای دماوند
از سیم بر یکی کله خود	زا بن بیان یکی که بند
تا چشم بشیر غبینه د روی	بنهفته بابر چهر لب بند
تا دار بی از دم ستوران	وین مردم دغش دیو مانند
چون گشت زمین ز جور گرون	چو نین خفه دغوش و آوند ^(۱)
بنواخت ز خشم بر دهلک	آن مشت توئی تو ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری	از گردش دقرنها پس بکنند
ای مشت زمین بر آسمان شو	بر روی بنواز دضربتی چند
فی فی تو نه مشت روزگاری	ای کوه نیم ز گفنه خرسند

(۱) آوند- بوزن معنی آونگ - چیزی یا کسی که از جایی آویخته شده باشد

از درد (ورم) نموده کچیند	تو (قلب) فسرده زمینی
و آن آتش خود نهفته میپند	شور منقح ^۱ ، ای دل زمانه
افسوده مباش خوش همی خند	خامش منشین سخن بمیگوی
زین سوخته جان شنو کی پند	پنهان مکن آتش درون را
سوزد جانت بجانت گویند	گر آتش دل نهفته داری
بر بسته سپهر یو پرفند	بر زرف دهانت سخت بندی
ورگشایند بندم از بند	من بند دهانت برگشایم
(برقی) که بسوزد آن دهان	از آتش دل برون فرستم
نزدیک تو این دعل خوش ^۲ آید	من این کنم و بود که آید
ماننده دیو بسته از بند	آزاد شوی بر خنده و شنی
از نور و کجور تا خفاوند	برای تو افکند (زلزل)
ز البرز (اشعه) تا بالوند	از برق (تنوزه) ات تباید
این پند سیاه بخت فرزند	ای مادر سر سپید بشنو

(۱) هرا، نعره و فریاد درندگان را گویند (۲) تنوزه، در اینجا مراد دهانه آتش فشان است

از سرکش آن سپید (مهر)	بنشین بکی کبود آورند ^(۱)
بگرای چو ارد های گرز ^(۲)	بجزوش چو شرزه شیر ارغند ^(۳)
ترکیبی، ساز بی (مثل)	مجوی، ساز بی همانند
از آتش آه (خلق مظلوم)	از (سعله) کیفر خداوند
ابری بفرست بر سرری	بارش ز رهول، بیم تر ^(۴)
بشکن در دوزخ و برون ریز	باد افره (کفر کافری) چند
چونان که بشارسان می ^(۵)	ولکان (اجل معشوق) بکند
بفکن ز پی این (اساس نیرو)	بکسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن ز بن این (بنا) که یاد	از ریشه (بنای ظلم) بکند
زین بجزدان سفله بستان	دادول مردم خردمند

(۱) آورند، بوزن و معنی اورنگ است که تحت باشد (۳ و ۲) گرز و ارغند؛
 افشته و خشمناک و تند (۴) ترفند، یعنی وحشت تهید (۵) باد افره، مخفف (باد افره)
 یعنی مجازات پادشاه - پاداشن خدا و ست (۶) شارسان، مخفف شهرستان
 (۷) پی، شهری است در ایالتی که در سده دوم مسیحی بواسطه آتش فشان
 کوه وزود ویران در خاکستر مدفون گشت (۸) ولکان Volcan کوه آشفشان

(۳) لطفعلی صورگر : پسر میرزا آقاخان نبیره لطفعلی خان

چهره نگار هنرمند شیراز که نگارخانه او در سده نوزدهم بزیابائی و دلربائی نامور است ، در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در شیراز پاهستی نهاد . در آغاز زندگانی در شیراز نزد استادان زمان بفرار گرفتن دانش و هنر پرداخت و سالی چند نزد استاد شادروان فرصت شیرازی بآموختن دبیری و چاهه سرائی پنج برد و برهمگان برتری یافت . در سال ۱۳۰۷ خورشیدی بانگلستان رفت و در رشته زبان انگلیسی و فرهنگ انگلیسیان از دانشگاه لندن بدریافت دانشنامه «کتری» هرفه ازگردید .

اینک سالیانیت که در دانشگاه تهران استاد زبان انگلیسی و رشته سخن سنجی در فرهنگ پارسی است . چندین دفتر در چاهه سرائی و سرگذشت سخن دانان آن کشور پرداخته . سرودهای دلاویز و سرودهای سخت او ویرادر شمار استادان سخن جای داده است ، بآنی گویا و بهوشی خدا داد و دلی مهربان دارد . پدران او را با گذشتگان نویسنده این نامه دوستی ویرین بوده و خود او نیز در دل ما چون برادر

مهربان جایگاه دارد.

(۴) تخت جمشید؛ در ده فرسنگی برین شیراز در دامن کوهی که به «کوه رحمت» نامبردار است در جایی بلند که سراسر جلگه «مرو دشت» در برابر دیده و دورنمای شگرف دارد هم اینک سکونی پنهان و ربه بلندی نیست گزیده میشود که بر فستق آن ساختمانها و ستونها و پله ها و تخته ستونها از پاره های سنگ خارا می سیاه کرده اند و همچنین دخمه ها در دل کوه ساخته اند.

این دیرانه باستانی به تخت جمشید نامیده دارد است و از دیر باز در باره بنیاد آن دانشمندان و باستان شناسان جستجو ها و بررسی های بسیار کرده اند و نامه های چند نوشته

دانشمندان ایران در زمانهای اسلامی در باره این تخت و دیرانه های آن سخنان شگفت گفته اند. از آن میان سخن ابن الخلیج در فارسنامه که بسده پنجم اسلامی در زمان محمد سلجوقی میزیسته برای نمودار میا و ریم مینویسد؛

«چون پادشاهی جهان جمشید رسید سرانی کرد

استخار در پامان کوهی که در همه جهان مانند آن نبودست و صفت این سرری آن است
 کی در پامان کوه دکه ساخته است از سنگ خاراسیاه رنگ و این دکه چهار
 سواست یک جانب در کوه پیوسته است سه جانب در صحراست و ارتفاع
 این دکه مقدار سی گز همانا باشد و از پیش روی دو نردبان بر آن ساخته است
 که سواران بر آن آسان روند و بر سر آن دکه ستونها از سنگ خاراسیاه بخرط
 کرده چنانکه از چوب مانند آن بکنده گری نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است
 آن ستونها، هر ستونی بر شکل دیگر و نقش دیگر و از جمله آن دو ستون کی در
 پیش درگاه بودست مربع است از سنگ سپید گردست مانند رخام و در همه
 پارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند که از کجا آورده اند و جرات
 نیک باشد چنانکه پاره باز آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آن را بسوخت
 بزنند و بر جراحات کمینند در حال بیند و عجب در آن است تا آن سنگ را
 چگونه از جای توان آورد کی هر ستونی را فروزانسی گز گرد بر گرد است در
 طول چهل گز زیادت چنانکه از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته و
 پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین گردست کی رویش بر روی

آدمیان مانند بارش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پای او همچون
 گاو و دنبال و همچون ذنب گاو - و پس بر سر این همه ستونها بناها کرده بود دست و
 اثر آن بناها نماندست - اما کوه های گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند
 و شویند و در میان آن توتیای مهندی یا بندکی دار و حی چشم را شاید - و کس نداند
 کی آن چگونه در میان گل آمیخته شدست و هر کجا صورت حمید بکنده گری
 کرده اند مردی بود دست قوی کشیده ریش و سیکو روی و جعد موی - و در بعضی
 جایها صورت او گرد است و چنانست کی روی و آفتاب دارد و بیک دست
 عصائی گرفته است و بیک دست مجرّه دارد و بخور میوزد و آفتاب را میپرسند
 و بر بعضی جایها صورت او کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا سر گوری
 یا سرون کرگدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجر کشیده و در سگم
 آن شیر را کرگدن زده - و در آن کوه گرما و ده کنده است در سنگ خارها با چنبا
 و پیوسته گرم باشد - و آبی گرم از دیوار و سقف آن میزاید و این دلیل آن است
 بر آنکه چشمه گاه گوگرد بود دست - و بر سر کوه دهنه های عظیم کرده است و
 عوام آن را زندان باد میخوانند و این ناحیت (مرو دشت) بعضی در میان

استخر محله و شهر بوده و پشترین بتانها و سترای جمشید بودست .»

مگردانشندان فرنگستان که رشته باستان شناسی روشی
نویسن باین کرده اند پس از بررسیهای بسیار و کندن خاک بیرون آوردن بقایا
و خواندن آنچه که داستانهای یونان درباره این کاخ گفته اند چنین گزارش
کرده اند که ویرانه های تخت جمشید همانست که یونانیان پرسپولیس
Persépolis (ایران شهر) نامیده اند و آن کاخ بلند را نخست

داریوش نخستین در سال ۵۱۸ پیش از میلاد عیسی آغاز نهاد و پس از او کورس
نخستین (اسفندیار) و ارتانگزر رس (اروشیر دراز دوست) بر ساختن
پویه می افزودند و بعد از ازیشتاد و سال کاخها و تالارها با ستونهای بسیار
و در آن برپا میکردند. آنچه داریوش نخستین ساخته یکی تالاری است که نام آن

تاتچار است Tatchara که جایگاه زندگانی اندرونی شاه بوده

و دیگری آپادانا Apadana که دربار و کاخ بیرونی می بوده است

و پس از او کورس کاخی برای اندرون خود ساخته بنام هادیس .

و دیگر کاخی از صد ستون بر آورده که جایگاه این Hadiss

کاخها و تالارها همچنان بر پا و نمودار است. در دامنه تحت در جلگه مرد دشت شد
 استخر جایدشته با دو باروی استوار و خندکی ژرف که داستان سریان
 آن را در شهر شاهی، نامیده اند. در کاخی تحت جمشید سنگ تراشهای نمبر
 پیکر با و نگارها و تندیسها بر روی سنگ برآورده اند بسیار زیبا و بام آن
 با چوبهایی که از جنگلهای لبنان آورده بودند پوشش کرده و پرده های زرنگار بر آن
 آویخته پیکرها و آوندها از مصر با آنجا آورده و شاهنشاهی *Achammenites*
 سالی یکبار به هنگام نوروز با آنجا میفرستند و بار میدادند و از سر سر جهان کشوری
 زیر دست نمایندگان با بار و ساد با آنجا میفرستادند که تندیس آن با آوران
 بر روی دیوارهای سنگی همچنان تراشید و نمودار است.

باری این کاخ هایون که اکنون پس از دو هزار و دویست سال
 مایه نگهشی بینندگان و خیرگی جهانگردان است و روزگاری جایگاه پادشاهان
 ایران بود. منبر جامی اندوهناک دارد که در یک شب آسمان بوی آ
 دیگرگون گشت و داستان آن چنانست که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد
 اسکندر یونانی بر آنجا بتاخت و آنرا دستخوش آتش کن ساخت و هنوز

در روزگار ما نشان این آتش سوزی که از خونخواری و بد نهادی و زشتکاری آن
 مردیونانی نشانه است از سوخته های چوب و زغال که از زیر خاک بیرون آمدند و در
 دبر گرد از زشت آن با بکار نفرین مینماید؛

رنگاه کسید به نوشته های بر تخته آله - گدار فرافسوی - ضعیف

پیش از این چکامه وقار را در ستایش تحت جمشید یاد کردیم
 در اینجا نیز پایان سخن را بچکامه که شادروان فرصت شیرازی در نامه (آثار عجم)
 پس از یاد کرد سپهرهای آن کاخ و دغمه های آن کجوه بروش خاقانی شروانی
 نگاشته است و پر از آموزش پندها و اندرزهاست بر می نگاریم؛

گامی بسوی استخر نه ایدل عبرت	در بار که جمشید رو آور و عبرت بر
چشمی بنگار گوشی دوسه میخ	دستی با سف بردا کن چشم ز عبرت تر
هر سو که بنا بینی با خاک شد یکسان	هر جا که سرایابی ویرانه شده کمر
تختی که سر زلفت بر تخته میناسود	چون خرده بینا بین لبکسته ز پاتر
زان بوم غیب زان آید همه برگشت	بر جای سر و دور و وادازد و فرم
در ساحت اینوش جفاست و غن کین	این یک شد بر لبان وان یک شده خند

یکجای غالب ا خدام مکر در بزم
 یکجای غنا کب ا حجاب مین بر در
 در ماتم جمشید است گریان بهمان خمر
 نمک اشک روان است آن آب که در فرغ
 بر ملک فریدون بکشاده به ضحکی
 هر جا که شکانی هست بر کنگر آن منظر
 خود خون سیاوشت آن می که بود در خم
 از کله کاوشت آن خاک که شد ع
 شد لب شیرین نقلی که هند ساقی
 آه دل پرویر است دود کی که در محجر
 زانکه قدیاست خاشاک می بر آ
 پیوسته کف است بر جای کف آرد

(آثار عجم - چاپ بمبای برکن ۱۹۲)

(۵) نامه نو بهار، هفتگی، بنام استاد دانشمند بهار بهقه نامه است

که در سال ۱۳۰۲ و ۱۳۰۱ خورشیدی در تهران نوشته و چاپ میشده و در آن همه کوزه
 دانستنیهای نفی و گفتارهای شیوا و سرودها و ترانه های دلکش نگاشته است

(۶) سیتغ و سیتخ، «قدراست باشد چون نیزه و ستون آنچه

بدان ماند. فردوسی گوید.

خم آورد پشت سان سیتخ سر پرده بر کند بهفتا و یمنح

(گفت الفرسادی)

و بچم قلعه کوه نیز آمده چنانکه منوچهری گفته

تو گفستی گزیتخ کوه سیلی فردا در هسی اجار صد من
 (۷) کوه سیوند : سیوند یکی از دیه های مرو دشت است که در
 بخش (خفک بالا) جای دارد و در دامن کوهی بلند. و در کنار رودی روان
 جایگاه های دلا دیز و فرج انگیز - از آنجا تا تحت حمشید بهفت فرسنگ است بزرگی
 کوهستانی است باشندگان آن مکه بزبانی از شاخه های فارسی باستانی
 سخن گویند و واژه های کهن در آن زبان مرسوم است. و انشدان خاندانشان
 زبان ایشان را بر رسی کرده اند.

(۸) درامی : چهارچم دارد؛ نخست جرس باشد. دوم درآید و آواز خوان
 و آن از ریشه درآید. آواز دادن و گفتن چون تراژدرایدن سه دیگر بیک
 استگزان چنانکه فردوسی گوید

در آن روی آبست گران پشت پای بپوشند بهنگام زخم درامی
 چهارم از ریشه درآمدن چنانکه گویند: بدرون درامی. (جانیگری - رشیدی - لغت لغوی)
 (۹) گزرسس اول : Xerxès I. خشیارشی پنجمی

یا اسفندیار کیانی پادشاه ایران از ۴۸۵ تا ۴۶۵ پیش از مسیح شهبان

ایران بود مصر را بگشود و یونان را بگرفت و شهر آتن را دستخوش آتش ساخت. گزر سن دوم پسر اردشیر (ارتاگزرس) در ۴۲۵ پیش از مسیح تحت نشست و در همان سال کشته شد.

(۱۰) اسپند : واسفند و اسپندان گیاه‌های است بیابانی و خوشبو که گلی زرد دارد و برگ‌های پریشان و مزه تلخ و آن را برای دور کردن چشم بد بکار می‌کنند و بسوزند و در پزشکی چون دارو بکار برند. بفرانسه Rue و به لاتین Ruta و به یونانی Rhyte و به عربی حرمل نامند - فی الله

(۱۱) الحمرل نبات حبه کالستیم، و در زبان گیاه‌شناسی آنرا Peganum harmala میگویند.

(۱۱) سیروس یا کوروش یا کورس Cyrus پسر کومبوجیه که شهنشاهی ایران را در پارس بنیاد نهاد و از ۵۵۹ تا ۵۲۹ پیش از میلاد پادشاهی کرد - پهنای کشورش از سند تا دریای روم - بنا بر آنچه شادروان پیرنیا در «ایران باستان» نوشته - نام او را در سنگ نوشته‌های مرعاب (پازایکاد) و نیز در سنگ نوشته‌های داریوش بزرگ کوروش نگاشته اند

ازین و کوروس یا کورائوس که برخی نوشته اند درست نیست و سیروس بزرگ
 تلفظ یونانی جهان اثره است.

(۱۲) سمرقند : شهر باستانی (ماراکاندا) در آسیای میانه نزدیک
 بخارا در کناره رود سغد که در این زمان یکی از شهرهای ازبکستان میباشد و نزدیک
 به یکصد هزار تن شمار باشندگان آن شهر است. از دیر باز در شاهراه بازرگانی
 میان هندوستان آسیای میانه جای داشته است. در زمان شهریاری
 تیمور لنگ (۸۰۶ ساله مابهی) تختگاه او بود و بسیار بزرگ و آباد گردید و بزرگوار
 تیمور در آنجا است اکنون شهر کی زیادت بابا غنای دلا و نیز در روزگار دیرین در
 پیرامون آن بار و دویاری استوار بوده است که در آشوب مغول ویران
 گشته. ناصر خسرو گوید :

پندی بزمه چو قند بشنو بی عیب چو باره سمرقند

(نگاه کنید به ل. استیخ بزرگ ۴۶۳)

(۱۳) زراتشت : زردشت Zarathoustra نام میردست

که در زمانهای دیرین در ایران پیدا شده و کیش و آئین مغان یا زردیستان را

بنیاد نهاده. ساله درست پیدایش آتشکار غیت و ساله نگارش (ادست)،
 که نامه دینی اوست نیز بدستی هویدا نمیباشد. مگر آشکار است که در زمان
 پادشاهان کیان (خامنشیان)، در قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد این کیش
 در میان مردم ایران رواج بوده است و برخی گمان کرده اند که گشتاسب پادشاه
 کیانی در شاهنامه که بدین زرتشت درآمد همان ویشناسپ پدر داریوش
 نخستین است؛ زندگانی زرتشت نزدیک به ۵۰۰ ق. م. بوده است.
 آنچه که از داستانهای زردشتیان درباره سرگذشت
 زرتشت برمیآید اینست که نام وی زرتشت یا زرداشت بجم خرد خنده
 و پرتوهور مزد - و یا بجم رشت زرد، آمده است و گویند وی پسر پوروش
 بوده در ری زاییده شده و در بیت ساگی از مردم کناره گرفت و به کهنای
 (ریاضت) روز میگذرانید. درسی ساگی در کنار رود داتی تی (رود ارس)
 بر آهستانی مردم برگزیده شد و با فرمان رسید که آدمیان را بنحی
 و کیش بهی بخواند - روزگاری در خادرایران (خراسان و سگستان) و
 در (بلخ) مردم را بدین نیردانی خواندن گرفت مگر پیشرفتی نیافت. دیگر ما

بفرمان اهورامزدا بدر بارویش تاسب پادشاه با خترفت و پس از دو سال
 پادشاه بدین او درآمد و دستور گشتاسب جاماسب نیز با ویاری بسیار
 کرد و پشتیبانی نمود و پس از آن کیش مازنی در سرسرتوران ایران و هند
 و آسیای کوچک پراکنده گشت. در پایان زندگانی، از رشت برای کسرون
 دین خود با دشمنان جنگا کرد و یکی از آن جنگا با مردم هیون که تورانی بود
 اندک شده شد و سرور آن کرد و ارجاسب نام داشت. نَخاوکسید به درستر
 داستان نامه ایران باستان نَخاشته حسن پرنیا برگ ۴۲۲ - ۴۱۷

فردوسی را در پیدایش زردشت در زمان گشتاسب سخن بسیار است در آنجا گوید

چو یکمخند کا بهی بر آمد بر این	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ	درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کا چنین بر خورد کی مرد
یکی پاک پیدا شد اندر زمان	بدست اندر شن مجر عودیان
خجسته پی و نام از روست	که اهریمن بدکش را بخت
بشاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان بسی برهم

یکی بمجر آتش بیاورد و باز بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت پذیر این نکه کن بدین آسمان زمین

.....

زگوینده پذیر بهدین دی بیا موز از راه و آئین دی
بیا موز آئین و دین بهی که بی دین نه خوبست شانشی
چو شنید از او شاه به دین به پذیرفت از او دین و آئین به
(۱۴۵) زند و پازند : در جایی گشته « زند نام کتابی است که زردشت

دعوی میکرد از حق تعالی بادنازل شده » خاقانی فرماید :

آتش می سنفت دم گرزند خوانم بکم منصف زمین بخرختیم کز ابل ایان غستم
« زند و اوستا » نیز همان کتاب زردشت است فردوسی گوید :

بزند اوستا اندرون زردشت نبشته است نمود نرم و درشت

که فسان یزدان و پند پر نشاید که چهی ازین بر دوسر

فردوسی همواره زند را با اوستا آمیخته و زند اوستا گفته ، نموده :

۱ در دستان زردشت :

همی گوید از آسمان آدم ز نزد خدای جهان آدم
 خداوند را دیدم اندر بهشت مرا این زند و او ستا همه نشست
 ۲ در داستان قباد و مزدک

چو راه فرسید و ن بود نادرست بناید گیتی همی زند و است
 ۳ داستان نوشن و سپهر نوشیروان

نیاید همی زند و استش درست دورخ را باب میجا نشست
 ۴ در داستان نوشیروان و جنگ فیض روم

بیاثر اندر آمد با تشکده نهادند گا بهی برز آژده
 نهاده بر او نامه زند و است با و از بر خواند موبد درست
 ۵ در داستان خواب نوشیروان و بزرگمر :-

بر آمد همی گرد مرو و بخت یکی موبدی دید بازند و است
 همی کودکان را بیا موختند به تندای دختم و بباگ بلند
 یکی کودکی مهنر اندر برش پش و مهنده زند و استا سرش

مگر مایه دانست که زند تر جانی پهلوی و ستاست که بزبان پارسی باستانی

و در زمان پادشاهی ساسانیان آن نامه به پهلوی ترجمانی شده و از آن زمان
 اند و یکپاره از نامه دستا و ترجمانی آن (زند) تاکنون در نزد رشتیان
 یافت میشود و واژه های پهلوی که بروش دستا نوشته شده یا واژه های یونانی
 که بروش پهلوی نگاشته اند و نیز واژه های پارسی کوفی که بروش دستا
 نوشته شود همه را پازند گویند. (فرهنگ نظام)

در شیدی گفته است : پازند چیزی که بر آتش زنه
 زنند تا از آن آتش برآید و بمپایی و یاری با آتش زنه در بر آوردن آتش کند
 و از این رو (شرح زند) گویند چه دستورهای آتش که در زند نهفته است بیا
 آن هویدا میشود و نیز هم وزیر و واژه (آبتا) گفته «آبتا» متن است
 و چون بلغت فرس قدیم بود و کسی آنرا نمیفهمید آنرا شرحی کردند مسمی به زند، چه
 معنی آن (تاویل) باشد بزبان عجم و نیز زند و پازند سنگ چاق و آهن
 باشد و چون این بردو کتاب احکام آتش پرستی را که در آبتاست مشروح
 میسازند بدین نام موسوم شدند و آبتا (بدالف) نیز آید شاگرد
 چو اینجا معنی است آن ندغم روم آنجا که آبتا بخوانم

نخستین گوینده که نام این دو نامه را با هم در سخن خود آورده ناصر خسرو است

ای خواننده کتاب زند و پاید زین خواندن زند تا کی و چند

دل پر ز فضول و زند بر لب زردشت چنین نوشت و زب

تا آنجا که گوید؛

«بایند چو درو شمر حجت مگر بکتاب زند و پازند

بندیش که بر چه سان بحکمت این خوب قصیده را بیا کند،

۱۵. اربل ؛ Arbelle شهری است در کردستان (س)

که در نزدیکی آن اسکندر در سال ۳۳۱ ق.م. لشکر و ارامی سوم را در شکست

شهر اربل که در زمان باستان اربلا Arbela میگفتند در

دشت میان زاب بالا و زاب پایین جای دارد (نخه کنید به یاقوت - ل تبریز)

(۱۶) نهادند؛ شهرکی است که چارده فرسنگ در سرودین (جنوب)

بدان جای دارد و از زمان ساسانیان تا کنون به سواره آباد بوده و در آنجا در سال

۲۰ ماهی لشکر یزدگرد سوم از لشکر نعمان پور مقرر سردار تازیان شکست یافت و

و شهر یاری ساسانیان ببرد آمد.

(۱۷) پرویز : خسرو پرویز پادشاه ساسانی پوزبرفود چارم که از ۵۹۰ تا ۶۲۷ عیسوی بر تخت شاهیستی ایران جای داشت. و بار و میها جنگها و پیکارها کرد آسیای کوچک و شام و مصر را بگشود و سرانجام بدست پسرش شیرویه کشته شد
 نگاه کنید بشاهنامه - طبری - ابن اثیر - ایران باستان

(۱۸) البرز : نام رشته کوهستانی بوده است که در قفقاز جای دارد و آن را کوه قاف میگویند. حمدالله مستوفی آن رشته را نام برده - اکنون کوه البرز را بکبر Elberuz نام بلندترین سیخ کوههای قفقاز باختری میباشد. مگر در ایران البرز بیک رشته کوهستان گفته میشود که در برین شمال ایران فروین جنوب کرگان و بازندران و گیلان جای گرفته و شهر تهران تحتگاه امروزی ایران در دامنه آن است.

(۱۹) الوند : نام رشته کوهی است بزرگ در فروین همدان و آن را در زمانهای دیرین «اروند» میگویند. حمدالله مستوفی چنین گفته است : «کوه اروند در قبلی شهر همدان است کوهی معروف ، دورش کجایش سی فرسنگ است قله آن بر گراز برف خالی نبود و از مبیت فرسنگ و زیاده از آن نیند

توان دید. برقلہ آن کوه چشمہ است بر سنگ خار و آن سنگ بر شمال منبت
 بروی افکنده از بالای آن سنگ اندکی آب ترشح میکند و از تابستان تواند
 زیرا که زمستان در برف پنهان بود و من آنجا رسیدم شب آوینہ بودند
 در ہر یک ہفتہ یک شبانہ روز این آب بزمین میرسد و روان میشود.
 (نثریہ القلوب)
 (۲۰) دماوند: کوه آتش فشانی خاموش بلندترین ستیغ کوہستان البرز
 در برین خاوری تہران جای دارد و از تہران پانزدہ فرسنگ دور است و چین
 کوه بلند جهان بود ۵۶۰۰ گز بلندی آن میباشد

گویند در پہلوی نیز نام کوه دماوند آمدہ و در اوستا
 رزیمہ و نت، بودہ و رزیمہ: بچم سرماست و نت: بچم دارندہ کہ در پہلوی و
 پارسی (وند) شدہ و از این رو دماوند بچم «دارندہ سرما» میباشد
 (۲۱) اورند: در جبالگیری گوید کہ پنج حم دارد: یکی تخت، کہ آنرا اورنگ نیز گویند
 فرہنگ خطیب گفتہ:

شاہ پرفسند تو میر بلند اورند تو سد نکند رند تو خضر سخن پویند

(۲۲) آماس: ورم و برآمدگی پیداشدن و رتن آدمی و آماسیدن
 -۳۵۴-

ورم کردن است.

جامی گوید :

این همه باد که از عجب ترا در گنڈ پی میرود در عجبم کز چه نمی آما سی

تندیس فردوسی

در خیابان شاهرضا در برین شهر تهران میدانی است
دلگشا و محبته که بنام فردوسی نامبردار و در میان آن تندیس
از آن گوینده بزرگ برپا شده است.

پیدایش این تندیس که پیکر مردی خردمند و دانشمند
میدانسته و خامه و نامه در دست همانا داستانی شیرین دارد که مادر
این پارسی نامه از آن یاد میکنیم

در هنگامی که بسال ۱۳۱۳ خورشیدی جشن بزرگ
فردوسی بدان سامان که در کارنامه های زمان نبشته آمده در تهران
و طوس برپا میگردد، گروهی از پارسیان ایران ترا که از مهین خود بجا
بند و ستان رفته و در آنجا شمیم گرفته اند و افرون از هزار و دویست سال
در آن جایگاه خانه ولانه برپا کرده و هنوز رشته پیوستگی خود را از کشور

نیاکان خود گنسته و دل از مهر مزید پران خویش بر بسته . دانشمندی
 چند بنامندگی از این گروه در جشن هزاره هفتم دوسی بادیگردانشمندان بنا
 گشته تهران آمدند بر آن سر شدند که بیادگار آن جشن را چند پیکری از آن
 فرزانه سخگویی بزرگوار بسازند و باین یادگار بشهر تهران که تختگاه کشور
 ایران است پیشکش آورند .

گروه پارسیان ایران تراودا در بندر بمبائی که جایگاه
 کلان ایشان است انجمنی است که به خواهی و دوستداری سرزمین
 ایران درست کرده اند و آنرا (ایران لیک) نامیده اند . برخی از
 بزرگان پاکدل روشن نهاد در این انجمن گرد آمده و یاد میهن دیرین کنند
 و از ایران زمین که بوم و بزرگ نیاکان ایشان است سخن گویند و نویسند^(۳)
 این انجمن فرخنده با انجام کار تندیس گویند بزرگ
 فارسی زبان آهنگ استوار کرد و سراسر بنزین^(۴) آنرا از ساخت پرداخت
 و بارکشی و ساختمان پایه و دیگر کارها بدست بنیاده خود گرفت .

کنجیر و شابر^(۵) نماینده زردشتیان ایران در

کنکاشستان که مردی نیک نهاد و فرہنگ پرور بود چون گزارش
این کار را بہ پیشکاه شاہنشاه ایران فراز آورد در گاہایون با شدائی
پذیرفته شد پس آن را در مردان فرہنگ دوست بر این کار برخاستہ
وزر بسیار فروختند .

نخست ساخت این تندیس را بہ پیکر نگاری بہر
از مردم بند بنام دروہا در مہاتری - باز گذاشتند . وی از روی
چہرہ و نگاری کہ انجمن آثار ملی برای فسد و سہی نمادہ بود این تندیس
از برنگت برآورد کہ بلندی آن دو کز و سنگینی آن نہ خروار است .

پس از چہار سال در سال ۱۳۱۶ ساخت آن
بپایان رسید - مگر آشفتگیهای بسیار کہ بر چہرہ روزگار پدید آمد
و پیش آمد جنگ و دین جهانی و تاختن شکرهای بیگانگان ہمزدوم
ایران و بی سامانی کار کشور کہ جهان را چون موی زنگی در ہم افکند
گیسل داشتن این ارمغان گرانہا بکشور ایران ہموارہ دیرسی شد
و تندیس گرامی آن دانشور نامی ہچنان در کار گاہ پیکر نگار ہندی قادی

پس از ده سال - در بهار سال ۱۳۲۳ خورشیدی که

این بنده نگارنده بهندوستان رهسپار شدم در مهابلی برادران پارسی مرا
به مهابلی پذیره شده و نوازشها کردند.

از آن میان دوست دانشمند گرامی درستم مسانی^(۸)،
که از پیشوایان و پدران گروه پارسیان و از سروران و متهنرین نخبین ایران
است و خود بفرهنگ ایران باستانی و ایران نوین برود و لبسکی بسیار
دارد مهربانی و دلجوئی بسیار در باره این کمترین ارزانی فرمود و از این تنید
که به چنان در آنجا فراموش مانده سخن باز گفت. پس بکمالش اوروزی
با چند تن از دوستان پارسی به دیهی در پنج فرسنگی مهابلی که کارگاه پیکرنگا
هنر آگاه بود رفته و بادیده خود آن تنیدس زیبارادیده و از این تن
دیر کرد افسوس خوردیم.

چون بایران باز آمدم این داستان را به کارگذاران
کشور گزارش دادم بفرمودند تا شهرداری تهران آن را معان گرانها
که نیاز مایران پارسی بهنداست هر چه زودتر پذیرفته و نیکوترین جایی

از میدانهای شهر تهران برپا سازند تا هم از آن کوینده خرمند در تختگاه
نشانی باشد و هم از همین دوستی و ایران پرستی پارسیان هندوستان که
تخم دوستی ایران را جاره در کشتزار دل کاشته اند یادگاری
شایسته بجای ماند.

سران بزرگان ایران لیک ازین مژده خوشنود و دین
گشته و در فرستادن آن تندیس و ساخت و پرداخت پایه آن یکد گشته
اندکی بر نیامد که مگوشش شهرداری تهران و پافشاری
رستم گویو نماینده زردشتیان ایران که رادمردی نیکو نهاد است
آن ارمغان گرانبها به تختگاه رسید و در میدانی که در پایان خیابان فرعی
جای دارد و بنام فردوسی نامیده میشود برپا شد.

در هنگام جشن سده^(۹) (دهم بهمن) سال ۱۳۲۳

خورشیدی که روزی مجتبه بود انجمنی از بزرگان کشور و نخست وزیر
و دیگر دستوران گرامی و نمایندگان کنکاشستان بزرگان انجمن ثارلی
و کارمندان انجمن زردشتیان و دیگر دانشوران گرد آمده و با آئین سیا

نخستین کلنگ پایه آن تندیس بر خاک بفرخنده کی زده شد و از تبار
بکار آغاز کردند.

ویکا جی تارپور والا که خود از پارسیان هندوستان
اندازه گری هندسی، هنرمند و سرسره کاران را بنامه هنرآمود خود برشید و با
رنج بسیار پایه زیبا بر آن بساخت تا آنکه در پایان تابستان سال ۱۳۲۴
انجام یافت و آماده گشایش گردید

سراجام در جشن مهرگان ۱۴ مهر ماه ۱۳۲۴ که روزی
فرخنده بود دیگر باز انجمنی از نخست وزیر زمان و دستوران گردانید و دیگر بزرگان
و گویندگان و فرستگیان و نامه نگاران گرد آمده بفرخندگی و فرخستگی
بنام نامی شاهنشاه و کشور ایران و بیاد آن خردمند که بکلک هنرناخود
ایران را زنده کرده است پرده که از پرچم سه رنگ ایران بر روی آن
تندیس کشیده بودند بکشودند و سر و کشور ایران را بسروند. شاد و
همما وزیر فرهنگ در آن انجمن بر پا خاست و سخن گفت و از برادر
پاری هندوستان سپاس یاد فرمود و پس از او دیگر مردان نیکو

که بی یسح مزد و پاداش از روی مهر کشور داین کار فرہنگی رنجما
برده بودند ہر یک بفرخو رخویش سخنما گفشد و ستایشما نمودند.

در آن میان استاد گرامی و چامہ سرای فرزاد

محمد تقی بہار خراسانی کہ پادشاہ گویندگان زمان ماست چکامہ
شیوانی بسرود کہ این چند سرود از ان در اینجا نگاشتمہ میاید

چکامہ استاد بہار

مہرکان آمد باین فریدون قباد	وز فریدون قباد اندر زہار دیبا
گوید ای فرزند ایران اسکونی شکن	پشیمہ یران چنین بود از زمان پیشداد
در چنین روز گرامی ہدیہ امی آمدند	ہدیہ امی عالی ز سوسی پرسی زردان داد
طرفہ سندسی فرستادند از ہندوستان	زان حکیم پاک اصل و شاعر دہقان
نصب گشت اینجا با مہر و ایرانین	روز عید مہرکان جشن فریدون و قباد
ای حکیم نامی، ای فردوسی سحر آفرین	ای بہر فن در سخن چون مردیک فن آفرین
شواجیای وطن کرد و دل پاکت نبود	رفتہ بود از ترک و تازی سہی ایران با
خلق از نو زند کردی، ملکی از نو ساختی	عالی آباد کردی، خانہ ات آباد باد

در چهار سوی پایه تندیس چهار تخته (لوح) از بزرگ
 نشاندند و این بنده رسی برای نگارش سخنان چند سزاوار آن جایگاه در
 روی آن تخته مافراهم ساختم و از شاهنامه فردوسی برگزیدم و آن نگارشها
 در اینجا باز نبشته میآید:

تخته اول (جن فردوسی^{۱۳}) بسوی شهر تهران

در اینجا نام سخنور طوسی و روز مه بجهان آمدن و از جهان
 رفتن و نگاشته شده و نیز چکامه زیبائی بسیار سی سوره که از نهاد گویند
 جوان و هنرمند حبیب یغائی^{۱۴} تراوش کرده است و در پایان سرودی
 بشمار (جل^{۱۵}) سالمه این جشن را بفرخندگی نشان میدهد. بر آن بفرموده اند
 آنچه در این تخته نگاشته شده است چنین است:

فردوسی طوسی

در ایام شاهنشاه و اگر محمد رضا شاه والا گهر
 بر ازنده افسر خسروی دوم خسرو از دوره پهلوی
 زیران نژادان یزدان پرست که در بند دارند جانی نشست

بپاکست این یادگار بلند که جاوید ماناد و درازگزیند
 بجفتا حبیب اندرین کار کرد شمارنده سال ازیز و کرد ^(۱۶)
 ز فر دوسی این پیکر نماند ^(۱۳۱۴) همی باد پاینده و پایدار
 تختۀ دووم رجن باختر، در دست راست تنیس

در اینجا سرود مای برگزیده از شاهنامه است که در پرستش یزدان
 و در آنچه که آن دانای بجز و نبشته :-

خداپرستی فردوسی

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگزد
 ز گردنده خورشید تا تیره خاک همان باد و آب، آتش تا بنایک
 هستی یزدان گواهی دهند روان تر از روشنائی دهند
 خداوند هست و خداوند نیست همه بند گانیم و ایزد یکی است
 بسار روزگار که برکوه و دشت گذشته است و بسیار خواهد گشت
 نباشد بسی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار
 همیشه خرد را تو د ستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار

ترا از دو گیتی برآورده اند بچندین میانجی سپه وروده اند
 خستین فکرست پسین از شما^(۱۷) توئی خوشترین را بازی مدار
 توانا بود هر که دانا بود^(۱۸) زدانش دل سپه برنا بود

تخته سوم (جن خاور) دست چپ تندیس
 سرودهای چند برگزیده از شاهنامه در میهن دوستی ایران
 پرستی فردوسی است :-

ایران دوستی فردوسی

ذاتی که ایران نشست من است جهان سرسبز زیر دست من است
 هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیریان را بکس
 همه یکدلانند و یزدان شناس به نیکی ندارند از بدهراس
 دریغ است ایران که ویران شود کنام ملکان و شیران شود
 همه جامی جنگی سواران بدی نشسته شهرایان بدی
 نباشد چو ایران تن من مباد چنین دارم از موبد پاک یاد
 همه روی کجیم بکج آویم جهان بر بداندیش تنگ آویم

همه سرسبز تن بختن دسیم از آن به که کشور بدشمن دسیم
 چنین گفت موبد که مردن بنام به از زنده دشمن بر او شاد کام
 اگر گشت خواهد تراروزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار
 تخته چهارم دجن برین بسوی کوستان البرز
 سرودهای برگزیده شاهنامه در ستایش همان نامه :

شاهنامه فردوسی

جهان از سخن کرده ام چون بهشت از این پیش تخم سخن کس نخست
 چنین نامداران و گرویشان که دارم یکایک از ایشان نشان
 همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده بار
 چو عیسی من این مردگان تمام سر سر همه زنده کردم بنام
 بنای آباد کرد و دهن آب ز باران و از تابش آفتاب
 پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
 بر این نامه بر عسر با بگذرد همی خواند آنکس که دارد خرد
 بسی بنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پاریسی

بر آنکس که دارد مش و رمی دین پس از مرگ بر من کند آفرین
نیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن را پر کند ام

یادداشتها :

(۱) برین ؛ شمال ، باد برین باد شمال (ریشیدی)

فرو دین ؛ بضم فاء ، جنوب ، باد فرو دین باد جنوب (جهانگیری)

(۲) تندیس ؛ تندس و تندسه و تندیس و تندیس (هر چهار بفتح اول مثل

و پیکر چری یعنی ترکیبی (تن مانند) چه دیس و دیس بچم مانند بود.

فرخی گوید ؛

فرو د کاخ کی بوستان چو باغ بهشت هزار گونه در او شکل و تندس دلبه

دقیقی گوید ؛

نخارند تندیس او گر بکوه ز سنگ و قارش شود که ستوه

معروفی گوید ؛

بیار است آزار به پیکر باشکال و تندیس بیکران

این انجمن در سال ۱۹۲۲ م. با بنک کابداشت پیوستگی ایران باستان
 با پارسیان هند برپا شد. بنیاد این انجمن راشاد روان سربرفرجی کاوسن جی دیشا
 نهاد. و اکنون معتبرین انجمن ملی از پارسیان سرشناس گرمی مبانی است بنام
 کاوسن جی جاکیر که دبستی بسیار پیشین نیاکانی خود، سرزمین ایران دارد و ایران
 کخیر و فقیر از پارسیان ایران دوست همان شهر است. الله اعلم. آن انجمن
 تاکنون دیر ایران لیک است.

این انجمن از آغاز پیدایش تاکنون بهاره کوشش کرده است که کرد
 زرتشتیان ایران پشتیبانی و انگیزه آسایش آنان را فراهم سازد. و نیز در زمینه
 فرهنگ باستان ایران مانند کیش و کارنامه و دانش باستان شناسی و
 دیگر چیزها بررسیهای دانشی و بازرسیهای خردمندانه بناید و همچنین پارسیان
 در سپاری بنجاک ایران کمین را بنمائی کند و سامان کار آنان در این راه
 سازد. و بهر کار که رشته پیوستگی پارسیان را با سرزمین نیاکان آنان استوارتر
 نماید مکر بسته است. و اکنون نوزده سال درست است که دهها نامه بنام

ایران لیک هر سه ماه یک بار بچاپ می‌رسانند که بسیار چیزهای سودمند
و گفتارهای خردآموز در آن می‌نکارند. اینک که پیش از نیست و پنهان از زنگنه
آن انجمن میگذرد بخوبی در اینجا پدیدور شده است. نویسنده این نامه پرسی
با آن انجمن فرخنده از دیر باز رشته بستگی استوار و وابستگی بآن انجمن سرگشته
(۴) بهرین : خراج باشد و فرهنگستان ایران نیز این واژه را بهین سان
گرفته است و امروز در زبان بندگان کابری رود. دعا کنید بهر بنگ رشیدی و
جایگیزی و واژه‌های فرهنگستان ایران :

فردوسی گوید :

هنرینه باندازه گنج کن دل زمینی گنج بی بخت کن

کمال گوید :

کردم هنرینم در ره مدح تو نقد عمر و راند کی باند از آن هم برای نشت

۵- کیخسرو شاه برنج : فرزند شاه برنج کرمانی از زرتشتیان بنام رود

ماست که در راه پیشرفت و بهبود کارهای گروه زرتشتیان ایران برنج بسیار

برد و کارهای نیک بیدریغ انجام داد. آن را در مرد در کرمان زائیده شده

در سال ۱۲۶۴ خورشیدی به بمبائی دفت و باز بایران برگشت و بکار
بازرگانی پرداخت.

در سال ۱۲۸۸ خورشیدی گروه زردشتیان ایران را
بنامندگی خود در کنکاشستان ایران برگزیدند و تا پایان زندگی باین کار سرگرم بود
و افزون بر کار نامندگی متمرکازان کنکاشستان نیز بود. و از او هیچ
(خدمات) گرانها برای آن بنگاه انجام داد و در بکار بردن واژه های پارسی
بجای عربی در دفتر و دیوان کنکاشستان کوشش بسیار مینمود. در تیر ماه ۱۳۱۹
خورشیدی از جهان رخت بر بست. او را و نامه است در وی کش زردشتی
یکی «آیین آئین مازدینسی» و دیگری «فروغ آئین مازدینسی» نام دارد
این پاره ازان نامه در اینجا نگاشته می آید تا نموداری از سخن او در اینجا بسازد کار باشد:
«زرتشت چه اندر زری بر دم و بد؟ زرتشت همی پند
پر ماید. که بیاید ایدوم کیدل و کیزبان سپتیش خدای یکتای نیکی دوست پروریم
از او یادوری خوا بسیم تا ز بدی و کثری دور شده براه راست و پسندیده
هورمز پاک دستوار گردیم. نکوئی کنیم تا نکوئی ببینیم و گردنا خوبی نگری

که و آمده پیوسته برای گاهداشت یادگارهای باستانی کمندال زنده
 کردن نام بزرگان کوشش بسیار میکنند و هم در این روزها بکار ساختن آرمهای
 بلند برای دانای بخرد ابوعلی پور سینا در شهر همدان سرگرم میباشند کمترین
 کارمندان و خاک رده آن بزرگان و نیکنامان یکی این بندرهی است که از بهکاری
 با ایشان سرفس از می دارد.

(۷) ، برنگت ؛ (بد و کسره) معرب پنج معروف است.

(غیاث القف - رشیدی)

نفرانسه Bronze که آمیخته است از مس و روی و از زیر از

ایتالیائی Bronzo بزبان فرانسه آمده و گویند شاید این واژه را

فرنگیان در بنیاد از پرنگت فارسی گرفته باشند.

نگاه کنید بفرهنگ بستر انگلیسی Webster's New Dictionary

و بفرهنگ اشتقاقی فرانسه Dictionnaire Etymologique

(۸) رستم مسانی ؛ Sir Rustom P. Masani

از دانشمندان و فرهنگیان پارسیان میانی که

در سال ۱۹۳۲ م بابرخی از همکشان گرامی - کارمندان انجمن ایران لیکت ، بایران
آمده به پیشگاه شاهنشاه شادروان رضا شاه باریافت . او در فرنگ ایران
بررسیها و نوشته ها است .

(۹) جشن سده : جشنی است که پارسیان مرغان از دیر باز در دهم بهمن ماه برپا
سازند . منوچهری گوید :

اینک بایده است به پنجاه روز پیش جشن سده طلایه نوروز نامدار
درفتنک جهانگیری آمده است که سده نام جشنی است که پارسیان در دهم بهمن ماه
کنند آتش بسیار رفته و زنند و پادشاهان مرغان جانوران بیابانی را گرفته و شته ها
کیاه خشک برپایشان بسته آتش در آن بزنند و درها کنند تا در هوا و بیابان بپزند
و بدوند و دختمای آتش در کوه و بیابان بفرزند بعضی گویند که گذارنده این جشن
کیومرث است و انگیزه این جشن ، این ناکنداری سده است که چون کیومرث را
فرزندان از زمین مادی نه به سدر رسید درین شب جشن نموده آنها را که خداست
دفرمود که آتش بسیار برافروختند از این روان را سده نام نهاد و سده که عددی است
بسیار است نه بصاحب صادر پارسی نیامده . و گویا بر آنند که این جشن را

هوشنگ پورسیامک درست کرده . آورده اند که هوشنگ در آن روز
 با گروهی بسوی کوهی رفت ناگاه اژدهائی بدیده در آورد سگی برداشته بجنب
 اژدها انداخت آن سنگ لغزیده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بخت
 چون در آن زمان هنوز آتش از سنگ پدید نشده بود هوشنگ با همراهان از پسند
 آتش شادمان گشت و آنرا پرتو خدائی دانست و سپاس آیدوی بجای آورد .
 و در انگیزه این نام چنین گفته اند که چون از این روز تا روز پنجشنبه است
 رویم رفته سده باشد آنرا سده نامبرد و ساختند . خاقانی فرماید :

گذار کاتش سده در جان مازند این بجز کافر تو که آفت رسانست
 از رقی راست ،

از جور و ستم تو بربیده در هر نفس از سینه برآرم سده
 این عشق تو در دل من آتش زده مردی نبود ستیزه با دلشده
 « در هندوستان هندوان در ماه بهمن جشن آتش افروزان دارند که بزبان خود
 آن را « هلی » نامند و این نشان میدهند که جشن نامبرده از کار کرد آریانه می
 باستانی است .

(۱۰) انجمن زردشتیان : در سال ۱۸۵۴ میلادی که اکنون نزدیک یکصد سال است این انجمن در هندوستان بنیاد شد. و نماینده باد انشی بنام مانکجی لیمجی هوشنگ ماتریا بابتنگ یاری و پشتیبانی از زردشتیان ایران به تهران فرستادند و ناصرالدین شاه آن فرستاده را گرمی داشت و زردشتیان ایران را از بازوگریختن رهایی بخشید. مانکجی لیمجی نامه های بسیار در فرسنگ زردشتیان در تهران بچاپ رسانید که اکنون یافت میشود و از آن بهره بسیار توان برد.

در سال ۱۳۲۵ ساله اسلامی هم برای مشیفت کارهای کرد زردشتیان ایران انجمنی در تهران برپا شد و بنگاههای سودمند مانند آموزشگاهها و بیمارستانها بنیاد کرد و تا این زمان این انجمن همچنان پایدار و کارها و دشواریهای گروه زردشتیان را بهترین تیمار و پرستاری میباشند.

(۱۱) جشن مهرگان : در فرسنگ جهانگیری آمده است : مهرگان مهر روز از مهر ماه باشد. و همچنانکه نوروز همگانی و نوروز ویژه بود مهرگان نیز عامه و خاصه بود و ساز این جشن تاشش روز کنند. آغاز آن روز شانزدهم بهمن است

و آنرا مهرگان بگانی گویند و پایشان مسیت و یکم که آنرا مهرگان ویژه خوانند. و انگیزه
 این جشن از چند راه گشته اند نخستین آنکه پارسیان گویند که درین روز ایزد بزرگ
 زمین را بگسترانید و کابل را جایگاه روان گردانید و نیز برخی گفته اند که در این روز
 فرشتگان یاری کاوه آهنگر نمودند در نبرد و ده آگ (ضحاک)، و برخی بر آنند که
 فریدون پادشاه در این روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنگر و ده آگ را
 از جهان براندازد و گروهبی دیگر بر آنند که فریدون در این روز و ده آگ را که سرکش بود
 و خرابی بسیار میکرد و مردمان از او در پنج بودند در زمین بابل گرفت و بکوه دماوند برد
 که زندان کنند. پس مردمان راستم و آزار او دارستند و پارسیان بدین نحو باز
 کردند و همه سپاس ایزدی پر خستند فرمان رویان را مهر بر باد م افتاد. و
 چون یک چم مهرگان مهر پیوستن است این روز را باین نام خوانند و از آن پس
 در این روز بر سال پارسیان (زمرمه) میکردند یعنی غازی در ستایش ایزد و
 آواز ساخته بودند بخوانند و بهنگام خوردن و نوشیدن با میکرفتند گونی خاش
 می شدند در ستایش خدای دادار. و گروهبی آورده اند که فارسیان را پادشاهی
 بود بر دست و ستمکار که مهر نام داشت و کار را بر مردم تنگ گرفته بود. و در

نیمه ماه مهر بود پس آن روز را مهرگان نامیدند و دسته میگویند که چم مهر مرک است
 و کان پادشاه را گویند بدین روش چم مهرگان همانا «مرگ پادشاه» است . و
 برخی آورده اند که اروشیر با بجان که سر دست پادشاهان ساسانی بود درین روز
 تاجی را که بر آن چهره خورشید نگا ر کرده بودند بر سر نهاد از نیزه پادشاهان بران بپا
 تاج زرینی را که چهره خورشید بر آن بودی بر سر خود و بر سر فرزندان خود
 نهادندی و روغن دبان را به پش و پش فرخندگی بر تن خود مالیدندی و کسانیکه
 درین روز نخست نزد پادشاهان آمدندی موبدان بودندمی و بهفت خوان را
 که سکر و ترنج و سیب و به و انار و تبرخون انگور پسید و گناز و آن بود با خود آوردند
 چیشته پارسیان آن است که درین روز هر کس از آن میوه ها بخورد و روغن
 دبان بر تن مالند و کلاب بهایشامد و بر خود دوستان خود بپاشد در آن سال گزند
 و آسیب های بسیار از وی برکنار گردد

(۱۲) رهنما : غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ . از دانشیان کار آگاه و
 از استادان نیکوخواه در سال ۱۳۰۰ ساله اسلامی در شیراز زاینده شد . پدش
 میرزا علی محمد طاباشی از دانشمندان زمان بود - در آغاز زندگانی در رشته های

کوناگون دانش بویره (ریاضیات و طبیعیات) بهره بسیار اندوخت . در
 سی سالگی به دبیری و آموزگاری در (دارالفنون) پرداخت . در سال ۱۳۱۳
 خورشیدی که دانشگاه تهران برپا شد وی دبیری دانشکده فنی برگزیده شد . زندگی
 بسواره بهر طبعی و پکی بسر آورد و با آموزش جوانان دانش آموز که بهترین و
 والاترین پیشه ماست سرگرم بود . در سال ۱۳۲۴ بوزیری فرهنگ برگزیده شد
 و در سال ۱۳۲۵ جانشین شد و گفت خدایش بیا مرزاد .

(۱۳) جن : طرف (جن معنی جانب و طرف باشد فرومی کشد)
 پریدوش ازین جن سواری گذشت که لرزید از او سر بسر بوم و دشت
 جن هندوین - طرف جنوب جن برین - طرف شمال جن باختر - طرف غرب
 جن خاور - طرف شرق باشد .

(۱۴) یغالی : جیب جندقی در اردیبهشت ۱۲۸۰ خورشیدی در دکه
 خوریا بانک زائیده و در سال ۱۳۰۱ خورشیدی به تهران آمده و در آموزشگاه
 دارالمعلمین مرکزی ، بشرویش دانش پرداخت . از گویندگان بافروشی
 که دارای نهادی نیکو دلی پاک و سخنی روان است و از او جامه های شیرین
 -۳۷۸-

باید کار مانده است . از دوست این سر آغاز چامه :

تبه کروم جوانی تا کنم خوش زندگانی / چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی

(۱۵) شمار جل : ریاحساب ابجد ، آن چنان است که برای بریک از

الفبا بروش ابجد شماری نهاده اند بدینسان که در زیر برنکاریم :

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر
۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰
ش	خ	ذ	ض	ظ	غ				
۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰				

پس آنگاه برای روزمه کاری بزرگ یا پیش آمدی شایان یک واژه یا واژه

چند بفرخور جایگاه برگزینند که چون الفبای آنرا بدین روش شمار کنند برابر

سالی باشد که آن کاریا آن پیش آمد روی داده است چنانکه در این سرواژه :

ز ف ر و و س ی - ا ی ن ب ی ک ر - ن ا م و ا ر
۵۰۱۰۱ + ۱۰۶۰۶ + ۲۰۰۸۰۷ ۱۰۰۲ + ۲۰۰۵۰ + ۴۰۱۰۰۱ + ۲۰۰۲۰۰

ه م ی - ب ا د - ب ا ی ن و ه - و ب ا ی و ا ر
۵۰۴۰۵ + ۴۰۱۰۱ + ۱۰۱۰۵۰۵ + ۶۰۲۰۱۰۱ + ۲۰۰۱۰۰۱

که چون بیکدیگر افزایم شمار ۱۳۱۴ در اید و آن سالی باشد بسالمه یزدگردی

برابر با سال ۱۳۲۴ خورشیدی که در آنسال این تندیس در تهران برگزیده

آن واژه ها را که شمار آن بسال باشد (ماده تاریخ) گویند

گویندگان را در این باره دستورها و آئینها است که بر آن روش سرور
یا چاهه سرانید و چون سخن پیوسته (کلام منظوم) بهتر و زیاده و از آسیب فراموشی
برکنار باشد این روش سالمه نویسی بر روزگاران بازمانده است.

(۱۶) شمارنده سال از یزدگرد: گویند سالمه یزدگردی را خوانسته
و آن سالمه پارسیان است که پس از برافشان روزگار ساسانیان از
فرمانروائی تا امروز نگذاشته اند.

ابوریحان بیه دینی در باره این سالمه گوید:

«اما پارسیان بر روزگار دولت خویش تاریخ بر روزگاران

ملک داشتندی که میان ایشان بودی - و چون بر مدتی تاریخ از روزگاران کردی
که از پس انبشتی و چون دولت ایشان بشد تاریخ از آن سال گرفتند که یزدگرد بن
شهریار بن خسرو پدر بلک بنشست و آخرین ملکی بوده است از خسروان ساسانی
بی کسبه و بی بهیزک. (بهیزک و دیزک ماه کسبه برسم قدیم پارسیان دارند و بیشتر گبرکان میخوانند)
تاریخ از هلاک شدن یزدگرد و از آن از پس ملک وی است به بیت سال را تقسیم

چاپ تهران. برگ ۲۳۸»

ودانشمند فرزانه حسن تقی زاده که نامه ژرف در رشته

گاه شماری نبشته است میگوید:

«آنچه خبر از ماه و سال ایرانی در تواریخ قدیم داریم... نسبت

که در سال جلوس یزدگرد سوم ساسانی آخرین پادشاه آن سلسله در ۳۲۶ مسیحی

و «بهری نوروز یعنی اول فروردین ماه در ۱۶ خریان (ژوئن)، رومی یعنی در

روز نود و یکم از اول بهار واقع بوده است.... و اکثریت زردشتیان تاریخ

معروف یزدگردی را از جلوس یزدگرد سوم ۳۲۶ م. و بعضی دیگر از وفات

یزدگرد بسال ۳۱ هـ. می‌شمرند....»

نکته کنید به گاه شماری در ایران قدیم چاپ تهران. برگ ۴ و ۱۵۰ و ۱۷۹ و ۳۰۳)

(۱۷) نخستین فکر تپسین از شمار: ترجمانی سخن بگردان و دانشمندان

که گفته اند: «اول الفکر آخر العمل»

(۱۸) توانا بود هر که دانا بود: این نیم سرود از فیه دوسی را

در سال ۱۲۱۳ خورشیدی که این بنده ره بی بکار و ستوری فرهنگ

سر بلند بود برای کار کرد های فرهنگ برگزیده و آئین چنان شد که آن سخن لغزو
بلند را در سر سر نامه های فرهنگی و دانش نامه ها (دیپلما) و ساختمان های آموزشی
بنویسند و همچنین در روی نشان فرهنگی بر نگارند و زیر پیکر کنند باشد که
نوا آموزان و دانشجویان این سخن گوینده بزرگ را بهاره دستور زندگی دانسته
در برابر دیده و دل بدارند و بر آن کار نمایند.



چند واژه از بهقی^(۱)

در کُنجینه^(۲) (جُنگ)، دست نشست که به نامه خا^(۳) ملک،
در تهران دیده شد چند برگگی در دَقری نگاشته آمده است از واژه های
پارسی و تازی - بخانه^(۴) ابو الفضل بهقی^(۵) دبیر سلطان محمود. این کُنجینه
که بخانه^(۶) (دُسخ) نگاشته شده و شوال ۶۵۲ روزمه نگارش است
دارای پاره های گوناگون همه در واژه شناسی^(۷) (علم لغت) است
که از آن میان این چند برگ به ابو الفضل بهقی باز داده شده و ما آنرا اینجا
سراسر در این پارسی نامه بر سپنگاریم چه از چند سود و در نباشد؛
نخست آنکه سیصد و هشتاد واژه پارسی بدانگونه که در سده چهارم
پارسی زبانان خراسان بکار برده اند بما میآموزد و خراسان در آن
روزگار گهواره^(۸) دانش و فرهنگ بوده است و دیگر آنکه بمسان

آن واژه با تباری بدست میآید درست بهمان روشی که در آن
 روزگار در نزد فرهیختگان روان بوده و در نگارش و گفتار بکار میرفته
 و گرامری مایه این دگرچه (رساله) از آنست که دبیری دانشمندی که در باب
 پادشاهی دانش پرور، بر روزگار یکمهنر و فیهنگ را راجی گران
 بوده است میریسته آن واژه را گرد کرده و در آن زمان بوده است
 که بزرگترین استادان زبان پارسی مانند فردوسی و فرخی و عنصری
 و گویندگان دیگر شبانروزان انجمنها میداشتند و بیگان این
 سخنان زبانزد آنان بوده. پس این ستوارترین نبشته است که از
 هزار سال پیش بدست مانده و در درستی و راستی و استواری آن
 جای هیچ گمان نیست.

«این فضلی است از رسائل ابوالفضل شاکر داماد مضمون
 مشکات دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آورده
 بدانک بجای

بتاخی^۶ انبساط نویسند

بجای خوشتر کشیدن	انقباض نویسد	بجای ترسانیدن	تهدید نویسد
« شوریدگی	« اضطراب	« یاری دادن	« اعانت
« یاری خواستن	« استغاثه	« حرمت	« ایجاب ^(۷)
« زروسیم	« مال صفت	« ضیاع و ستور	« مال ناطق
« پیوسته داشتن	« موثقت	« سختی رسانیدن	« نواب
« رستگاری	« خلاص	« چاکران و خادمان	« اتباع و اعوان
« این جهان	« معاش	« آن جهان	« معاد
« اندیشه	« تامل	« آهستگی	« تانی
« نیک شدن	« صلاح ^(۸)	« استواری	« ثقه
« آرزومندی	« تننی	« سازگاری	« عشرت
« همراهی	« صحبت	« عطا	« بذل
« کردار	« صنعت ^(۹)	« بهشیاری	« حزم
« یاد کردن نیکی	« محاسن	« یاد کردن شستی	« مساوی
« لاف	« ریا ^(۱۰)	« نیکه کردن	« اعتماد

بجای سدن و دادن تصرف نریند بجای جد کردن استقصا نریند
 استواری کردن حیثاً هلاک تلف
 اندیشگی تغافل خوشی طیبته النفس
 مرگ وفات بزد کردن مزاحمت یا متعارف^(۱۱)
 بخویش خواندن استمالت حریصی کردن ترغیب
 ترسانیدن ترهیب مانندگان نظائر
 کاغذمانوشته بیاض کاغذنوشته سواد
 پیش مقدم پس مؤخره
 از حال گردانیدن تغییر استوشدن^(۱۲) اعتراف
 بر رسیدن تعرف کار پوشیده مبهم
 خو سیرت مهر اشفاق
 شاید بود ممکن جماعتی از مردمان طبقات
 بسیاری اضعاف^(۱۳) بردباری احتمال
 خاکینان اهل بیت فریاد خوانستن استفاشت

بجای خوار داشتن امانت نیند بجای دیگر بار معاودت نیند
 حکم قصیت همساری موافقت
 آگاه کردن آنها حال خویش قائم بعینه
 روستا سواد نشان شعار
 فنوس سحریت نان و آب طعام و سیرا
 شتاب کردن تبخیل آینه عقب
 خوشاوندان اقارب اندازہ کردن اعتبار
 بیگانگان اباعد دانسته معلوم
 ضیعت عقار^(۱۴) کار بار افتادن انفلاخ
 پوشیده شدن کار اشتبا تمام وانه
 بکان شناختن تفرس سازکاری اہمیت
 استوار محکم پس یکدیگر تریب
 دوستی مصادقت مراد غرض
 برابری کردن معاوت کارزار وقت

بجای داوری	منازعت نیند	بجای دو گروهی	عصبیت نیند
فصولی	تطاؤل	فتر	جریده
مردم بیابان	اہل بر	اہل شهر	اہل حضر
درماندگی	خطرار	اسباب ^(۱۵)	دعای
میانجی	متوسط	دعوی طلب	مطابقت
زندگانی و مرگ	حیاء و عاف	راز	ستر
آشکارا	علانیہ	بریدن	قطعیت
بازداشتینہا	موانع	خداوندی کردن	رعایت
نوشتن نگاہ داشتن	صیانت	روی نہادن	اقبال
پشت دادن	ادبار	مدارا	تلطیف
کمان	تخمین	حجت	برہان
گردش و زکار	صرف و ہر	بدحال	ممکن ^(۱۶)
پیمان	میشاق	پوشکی کردن	وسیلت
برا خالیدن	تضریب	غمز کردن	سعایت

بجای گوش	سعی نویند	بجای خراج و مونس	ضریبه نویند
درخواستن	تکلیف	نیازمندیها	حواج
پیمان	شریطه	بزه کاریها	آثام
گزیدن	ایشیار	اصل شمار	قانون ^(۱۷)
مایه	رأس المال	فخر کردن	مباهات
دورویی	مداہنت	غلط اخذن	مراہنت
کارپوشیده کردن	تلبیس	خذر کردن	توقی
ارزانی	استحقاق	کله کردن	شکایت
ارستم نالیدن	تظلم	جدائی	مفارت
دلیری	تجاسر	شایستگیها	مصالح
ناخوبیها	فواحش	تحقیقت و مجاز	جدوہزل
کارفرمان	قہرمان	تسویف کردن	تخلف ^(۱۸)
سخن کشاده کردن	تصریح	سخن پوشیده گفتن	تعریض
از بن برکندن	استیصال	زاری کردن	بخع و تضرع

بجای چیزی بدم قیمت کردن توزیع نویسند بجای از حد در گذشتن تعدی بنسبت
 . گرانی کردن . تشقیل . سبکی کردن . تخفیف .
 . همداستانی . رضا . بجزاردن . استیفا .
 . مال جمع کردن . حجت^(۹) . روزگار نزدیک . عهد قریب .
 . روزگار دیر . عهد بعید . روی ارکار گردانیدن . اعراض .
 . کدخدای خانه . صاحب مال . از اندازه در گذشتن . افراط .
 . تمام ناکردن . تقصیر . قیاس . حرز کردن^(۱۹) .
 . شایستگی کردن . کفایت . پارسائی . ستر و صلاح .
 . ناپارسائی . فسق و فجور . فرمودن نیکی . امر معروف .
 . بازداشتن از بدی . نسی منکر . حمله . محارم .
 . کنویش . ذایم . شایسته . مناقب .
 . نازیدن . افحار . کج رفتن . احتراز .
 . کنوین . توبیخ . ناکامی . عفت .
 . آسانی . سهل . کارهای پیش آمد . معات .

بجای گناه	زنت ^(۲۰) زیند	بجای کینه کشیدن	انتقام زیند
آزار	سخط	کردن کشیدن	عصیان
نوشتن برداشتن	تکبر	فروتنی	تواضع
فرونی چیزی بر چیزی	ترجیح	مهربانی	تعطف
کار کردن کسی کرد	تقلید	درویشی	مُقل ^(۲۱)
توانگری	کمتر	خردست نداشتن	ارجاف ^(۲۲)
ناروان کردن	خلف ^(۲۳)	دست یافتن	فرست
حق دادن	انصاف	حق بستن	اتصاف
نوشتن نازیدن	عجب	ناگاه رسیدن	مفاوضه
سهمیدن ^(۲۴)	مناظره	گرا نایه	نفیس
روزگار دادن	اممال	چند	دفعه دادن
یکبار	دفعه	اول کار	ابتدا
آخر کار	انتهای	بخش	قط
گونهها	انواع	بر فردی مردمان	مراتب

بجای بیکارشدن معطل نویسد بجای خردا کارشی تذنی^(۲۵) نویسد
 شمار باریک کردو مناشست انکاشتنی محسوب
 کار بر حال بگذشتن توقف دیدارینکو منظر
 هنرینکو مخبر ینکوشناخته مشهور
 بدی شناخته متهم چیرنی نھاؤ ذخیره
 گذریان ابناء البلیل مردمان بکار آمد خاص
 منہ و تراشیا عام مردمان نابکار ادبаш
 شرانجینہی غوغا ستوبی ملامت
 رہا کردن اطلاق بزرگ داشتن تقطعم
 بسک داشتن استحقاق بسندگی انکفا
 بی نیاز شدن استغنا برخوردارن چیرنی استماع
 چیرنی در وقت پیدا کردو^(۲۶) وظیفہ دل بر چیرنی نہاؤ اعتماد
 آرایش زری^(۲۷) عیب منقصت
 پناہ گرفتن انکفاء البتجا رسیدن فزع

جای نشان	سیانیند	جای فرزند نیک بنجب	فرزند بد ناینند ^{جلف}
عفو کردن	تجاوز	هم پستی کردن	مطابرت
گروه	طائفه	آشوب	تشویش
هم مانند	شکل	آرزومند	مشاق
در رسیدن	تدارک	خوش شدن در محند	اتهام ^(۲۸)
اندیشه کشیدن	اتهام	سود	رفق و بچ ^(۲۹)
زیان	خران ضعیف	ناشایستی بزرگ	مکابره
نجی سخت	مشقت	درویشی	فاقت
خواری	مذلت	نامتمانی کردن	مخالفت
متمانی کردن	موافقت	بیداری	تنبیه
راست کردن	مرمت	منه یفتن	غبن
اندوه	تأسف	پشیمانی	مذمت
حرمت داشتن	توقیر	شادی	مست
گذر رسیدن	مضرت	آزمودن	ابتلا

بجای سبک روحی	ظرافت زیند	بجای روی شناسی	معرفت زیند
ناشناختی	مجهول	در از کردن	تطویل
سخن کوتاه کردن	ایجاز	نرمی کردن	رفی
زنده	حی - قائم	بخریدی کردن	نهایت
به کاری خوشتن در افکند	تهور	تنهایی	عزالت
سبک ساری	طیش	زیادت	فضیلت
پیر ختن	فراغ	بیدار کردن	طعن
بد سگال	حسود	استدود	اخذ و عطا
بازداشتن	منع	تشکلی	جزع
نواقادان	عارض و حاد	سپاس داری	حمد
شیندن	سماع	دشوار شدن	اکراه
خرسندی	تفاعت	بی آرام شدن	قلق
دشوار داشتن	کُره	پذیر فآر شدن	ضمان
پذیرفتن	قبول	تواند بود	امکان
دست یافتن	ظفر	بصارت	باریک دیدن

بجای تواند کرد	نکین نریند	بجای دشمن کامی	شامت نریند
استوار کردن	ابر دم	سخن پوشیده شدن	اشکال
در کردن کسی کرد	الزام	آموختن	تعلم
بگاشته	مسلط	شناسا کردن	تعریف
تعریف	تخریض	ادب کردن	تغز
آزمایش	تجربت	سکفت داشتن	تعجب
سخن از دهن گرفتن	تلطف	از خوشترین چیزی نمود	تجمل
خجستگی گرفتن	تبرک	نیک بستن	تنعم
باز جست کردن	تفحص	سخن بار دی گرفتن	مخالفه
یکدیگر را یاد کردن	مذاکرت	یکدیگر را نامه نوشتن	مکاتبه
هم بخش کردن	معاذمت	برداشت کردن	مرافقه
سیم بستن و دانا مضار		روی باروی	شاهدت
هم نشینی	مناذرت	نان و نمک خوردن	مناحت
عقاب کردن	معاذت	نیکی نمودن	احساب

جای پس نکرستین	الغفات نریند	جای شگومیدن	احتشام ^(۳۰) نریند
پرون آوردن	استخراج	برابر آمدن	استقبال
پذیره شدن	تلقی	مصیبت رسیدن	تعزیت
شادی یاد کردن	تهنیت	عطا دادن مهربان	صلت
عطا دادن امیران	جائزه	ناصواب	غلط
واگرد حساب باشد	غذای ^{۳۱}	لشکی	دشت
رامش	نزمت	پارسانی	ورع
زیادتی پیدا آوردن	توفیر ^(۳۲)	بر خدا اعتماد کردن	توکل
کمان بردن	توهم	روی در روی کردن	بهجت
بر چیزی فرو نهادن	مواصفت	ینانیم	مناصفت
ارزانی	استیجاب	درکاری شدن	شروع و نحو
همشگی	دوام	تعلیم	ریاضت
واقف شدن	احاطت	کرداریند	تحویل
خجلت	تشویر ^(۳۳)	یک از دیگر جدا شدن	فراق

بجای گشتن از جای بجای	تحول نویسد	بجای کم و بیش آمدن	تفاوت نویسد
بی روی باروی گفتن	غیبت	کار راست ایستادن	استقامت
فایده دادن	افادت	فایده شدن	استفادت
کردن نهادن	اطاعت و انقیاد	کردن کشیدن	طیفان
سخن بهیوده	هذیان و طعنان	سایه گرفتن	حمایت
اندیشه کشیدن	غباریت	سخن بازگردانیدن	حکایت سخن
خواندن	دعوت	بازی	لهو
فساد اموشی	سهو	تنهایی	خلوت
دیدن	لقا	پایندگی	بقا
عمل دادن	تولیت	دشمن دادگی کردن	معاذت
تحسین	تقاضا	هم دیدار شدن	القاء
پرسیز کردن	احتما	سخن یکی با دیگری گفتن (کردن)	روایت
نیز و مند کردن	تقویت	برخیزی خداوندیدن	ستولی
پارسانی	عفاف	شهیدن (۳۴)	لجابت

بجای تازہ روئی ہشاشہ و ہشتا نویند بجای خستوشدن اقرار نویند
 ۱۰ ناما خستوشدن انکار ۱۱ ملت نہادن اتقان ۱۲
 ۱۳ آرامیدن استقرار ۱۴ بیزارشد تبرا ۱۵
 ۱۶ تانت لڑا ۱۷ یادداشتہا

(۱) بیہقی ، ابو الفضل محمد پور حسین بیہقی نویندہ و داستانہ
 نامی درسہ پنجم اسلامی است بسال ۳۸۵ در و بکدہ (حارث آباد)
 درسہ زمین بیہق بجان آمد . پس از آنکہ روزگار جوانی را بدانشجویی و ہنر آموزی
 بسر آورد و در فرہنگ پارسی و تازی دستی توانا یافت . بکنش دیری در دیوان
 نامہ نگاری بدر بار محمود غزنوی گماشتہ شد وزیر دست خواجہ بونصر مشکان
 کہ مہتر دبیران پادشاہ بود بنگارش پرداخت و نامہ ہای نبشتہ استاد را پاکنبوی
 میکرد . مہتر دبیران با و مہر بسیار داشت و او را ہموارہ مینواخت و پیرورد .
 پس از مرگ بونصر بزبان مسعود پور محمود غزنوی ہسی خواستہ
 کہ او را جانشین استاد نمایند مگر گفتند کہ او ہنوز جوان است و سال او
 در خوارین کار نیست از اینرو بوسہل زوزنی را بگزیدند و بدیوان نامہ نگاری

بگماشتند. وی بایهتی ناسازگاری بسیار داشت. مگر تا مسعود زنده بود کار بهیعی بسامان بود. سرانجام دیگر پادشاهان ارج اورا نشناختند. زنا خانه اورا فرمان شاه بندگان ترک تاج کردند. دیگر بار بدستور داوران اورا اورا بزدان افکندند.

یهی در پایان زندگانی گوشه گیری در پیش گرفت و بنجارش داستان نامه بس سگرف در سرگذشت خاندان ناصری (سبکتگین و فرزندان او) سرگرم شد که گویند سی پاره بزرگ بوده است و کار نامه شاهان غزنوی را تا بروزگار سلطان ابراهیم بخامه در آورده مگر از آن نامه بزرگ خبر یک بخش که بنام تاریخ مسعودی در یاد کرد و روزگار سلطان مسعود است چیزی بجای مانده.

این داستان نامه بشیوه نوآئین است و بر دیگر کار نامه ها برتری دارد از آن رو که پیش آمد های روزانه را با زبانی ساده و روشنی روشن برنگاشته نزد فرهنگیان و دانش پژوهان جایگاه ارجمند و ارزشی بسزا یافته است.

در تاریخ بهیق نوشته است که ابو الفضل را کتابی دیگر
 بوده است بنام «زینة الکتاب» که در آن نامه ها (مراسلات) را گرد کرده
 مگر آن نیز بجای مانده بخودش روزگار میان رفته است. باری بهیقی زندگانی را
 در غزنین بکار فرهنگ و کارنامه نویسی سپرد و در سال ۴۷۰ در آنجا مرد.
 (۲) نامه خانه ملک؛ کتابخانه ملی ملک - نام گنجینه ایست که را به
 از بهترین نامه های دست نبشت کیاب و یکانه که را در مردی دانش دوست
 بنام حسین ملک - سالیان دراز از گوشه و کنار گرد آورده است و نامه ها
 بیایند و تهران فراهم ساخته که مردم دانش پژوه از آن بهره مند گردند و گرداننده را
 به نیکی یاد کنند.

این مرد فرهنگ دوست را بنکارنده این سخنان مهر بسیار است
 چه، سواره در نامه خانه گرانمایه خود را بروی من باز گذارده و هرگاه که مرا
 بنامه یا نوشته در آنجا نیاز افتاده بیدریغ من باز سپرده و از این برگذر پیوسته
 مرا سپاسگزار خود ساخته است. از آن میان همین دفتر رساله بهیقی است
 که من از آنجا گرفته و در این سخنان جامی داده ام.

(۳) بهیق: سرنخی است در باختر نشیا بور که سرسراں چهار روز راه کاروانی است و شهر بزرگ آن نخست خضر و گرد بوده که سپس ویران گردیده و سبز واریجای آن آباد شده میان آن دو شهر کفر سنگ راه است.

در زمانهای دیرین سبزوار را بهیق میگفته اند و از سبزوار
 بهر سو که میست پنج فرسنگ بشمار آورند همه در سرزمین بهیق اندر باشد
 یا قوت گفته که آن سرزمین بروزگار اوسیس و بیست دهمه داشته است.
 و بن این واژه پارسی «بیه» بوده بدین چم که بهترین بخشهای نشا بور است
 یا پهمین بدین چم که سرسراں خاک و پیمایش کرده اند و با پی انداز گرفته. مردم
 این مرز و بوم از سده های نخستین اسلام همواره پیرو آئین (شیعه) دوازده
 امامی بوده اند. نگاه کنید به ل استبرج. برگ ۳۹۱ - یا قوت - حمد الله مستوفی
 تاریخ بهیق نگاه داشته این فندق چاپ تهران.

(۴) واژه شناسی: «علم لغت» رشیدی واژه را بمعنی «کلمه»
 گرفته و در فرهنگ نظام باز و ستا. و آنچه را بمعنی حرف زدن یا قه که
 چ به ترتیل شده است.

(۵) بونصر مشکان منصور پور مشکان؛ مترو دیوان سلطان محمود که
 در رشته نامه نگاری (ترسل) از بزرگان بنام است. نام او در دستان
 بهیقی بسیار یاد شده و بهیقی زیر دست او بوده و همه جا خود را شاگرد او و او را
 استاد خوانده و گفته است که «او مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش من
 بودم عزیز تر از فرزندان منی و نواختن دیدم و نام و مال و جاه و عزیزانم»
 بونصر بزرگمان پادشاهی مسعود پسر محمود بسال ۴۳۱ هـ در غزنی
 درگذشت.

(۶) بستامخی؛ جاگیری گوید؛ «بستامخ با اول مکسور معنی گستاخ است
 و آنرا استامخ نیز گویند. امیر خسرو فرماید.
 «بزرگی کردن ارچه ناروایت نه کسر است اینکه فرما دشامی است
 اگر نبود بحشم خاصگان باز ز بستامخی که دارد عام را باز»
 در رشیدی گوید؛ بستامخ و بستامخ با کسر معنی گستاخ باشد. خسرو گوید؛
 بسیار شد این سخن فراخی ز اندازه گذشت بستامخی
 (۷) ایجاب؛ جایگاه کسی را شناختن و حق او را ادا کردن است.

فی المنجد : « اوجب ایجاباً بفلان حقّه ؛ راعاه - يقال « قد فعلت ذلک ایجاباً
 لحقّه . »

(۸) صلاح : فی القاموس : « الصلّاح ضدّ الفساد . » فی المنجد .
 « صمّح صلاحا - ضدّ فسّد - زال عنه الفساد - يقال صمّحت حال فلان و صمّح
 الرجل - کان صامحاً و صمّح فی عملہ یعنی لزّم الصلّاح و يقال « هذا یصلح کک
 صلاحاً » ای یوافقک و یحسن بک .

(۹) صنعت : فی المنجد : « صنع الشی صناعاً عمله و صنع الیه معروفاً
 قدّمه . و اصنعه عمل الصانع . »

(۱۰) لاف : اسدی در چم لاف گوید : لاف تبازی صلف بو
 و پارسى خوشین ستودن - بوشکور گوید

گنویم من ای خوب شاه از گرفت زبان زود نگشایم از بهر لاف
 و ترجمانی لاف به ریاد درست نباشد ، چه دریا ؛ تبازی خود نمائی باشد
 نه خود ستائی . فی المنجد : « الریاء التّظاهر بخیر دون حقیقه » يقال
 « فعل ذلک راءاً » ای تظاهراً بخلاف مافی باطنه . و لاف تبازی

همان صلف است چنانکه اسدی گفته: «صَلَفٌ صُلْفًا - تَدَحُّ
بَالِيسٍ فِيهِ اَوْعَنْدَهُ وَاَدْعَى فَوْقَ ذَلِكِ اعْجَابًا وَكِبَرًا - فَوَصَلَفٌ - جَمْعُهُ صُلُوفٌ
وَصُلْفَارٌ»

(۱۱) مقارعه: «زد و خور کردن» فی المنجد: قَارَعَهُ قِتْلَةً وُتْقَارَعَةً
سَاهِمَةً وَتَقَارَعَ الْقَوْمُ ضَارِبَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَتَقَارَعُوا بِالرِّيَاحِ اِی تَقَاعَنُوا
(۱۲) استوشدن چون خستوشدن. اسدی گوید. خستو مُقَرَّرٌ
و راضی بود. فسخی گوید:

بر فضل او گوا گذرانند / گرچه گوا نخواست اهن از خستو

(۱۳) اضعاف: «چند برابر» فی المنجد: «ضِعْفُ اشْیَءٍ مَثَلًا
فِي الْمِقْدَارِ - اَوْ مَثَلَهُ - وَزِيَادَةٌ غَيْرُ مَحْصُورَةٍ. جَمْعُهُ اَضْعَافٌ»

(۱۴) ضعیفه: «دارائی از آب وزمین» فی المنجد: «الضَّيْعَةُ - اَنْتَقَا
الْأَرْضُ الْمَغْلَّةَ - جَمْعُهُ ضَيْعٌ وَضِیَاعٌ وَضِیْعَاتٌ»

(۱۵) این واژه در دقیر پاک شده و درست خوانده نشد.

(۱۶) ممتحن: «نرم شده - کوبیده شده» امتحن ایشی - ضربه و نیه

در سده چهارم واژه مختن بدینسان در خراسان بکار برده میشد. منوچهری گوید:

هر دو گیر یانیم و هر دو زرد و هر دو گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو مختن

۱۷۱ قانون: فی القاموس: «القانون مقياس كل شيء. جمعه قوانین»

بنابین واژه یونانیست Kanôn بمعنای سازه دکلش

که در زبان لاتینی نیز بکار برده شده Canonicus و در زبان

مردم کلیسا بچهار اصول فقه بکار رفته و در این روزگار «آئین دادگستری و
و لشورگزاری» را قانون گویند.

و نیز نام سازی است که دارای تارها باشد و نیز نامه که بوعلی سینا در
دانش پزشکی نگاشته قانون نامیده است.

در سده چهارم در خراسان این واژه همچنانکه در این دقت آمده بچهار اصل

شمار میآید. ناصر خسرو گوید:

ز تصنیفات من زاد المسافر که معقولات را اصل است و قانون

و نیز گوید:

کین و بد و دیوی و فرشتگی را
سوی خرد مردمی است یاب و قانون

ونیر بجای آئین کشور داری آمده، چنانکه مسعود سعد گوید:

بأذن اقبال تابدست سعادت راست نخی ملک خستری قانون

(۱۸) تسویف: (جانشین کردن) کما يقال سوف فلاناً امری

ای مکنه آیه بچکنه فیه ونیز (امروز و فردا کردن)، الما طله پچانکه آمده است

سوفه ای مطلقه و قال له مرة بعد مرة «سوف اعمل»

(۱۹) قیاس: (عزز کردن) من الحرز وهو التقدير والحرض كالحرز

(القاموس)

(۲۰) زلت: (الزلزلة ای السقطه والنحطیه). (المنجد)

گویا بهتر باشد که زلت به لغزش ترجانی شود نه به گناه

(۲۱) المقل: (جبل مقل و قل فقیر و فیه بقیة من القلة ضد الكثرة

(القاموس) المكثر ضدّه

(۲۲) ارجاف: (بجای خبر درست ناشینده یا درست ناشد)

«ارجف ای خاض فی الاخبار ایسیه و افتن قصداً یهيج الناس و الاراء حفف

الاخبار المختلفة الكاذبة ایسیه - یقولون: «اذا وقعت المخاويف

كثرت الاراء حفف». (المنجد)

(۲۳) خلف : در اصل حلف بجا حطی است و گویا که لغزش نویسنده
باشد و خلف درست است (بخار مجله مضمومه و هو عدم انجاز الوعد
وهو فی المستقبل کالکذب فی الماضي)

(۲۴) مناظره : شهیدن : جاگیر می گوید « شهیده -

بی فرمان و ستیزه کننده را گویند . حکم فردوسی گوید :
همان طوس نوذر از آن شهید کجا پیش اسب من آنجا رسید
«ستیزه ستیزه سه معنی دارد اول جنگ و دشمنی . شیخ سعدی گوید .

چو جنگ آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود در گزیر
دوم بجاج و سرکشی بود نظامی گوید :

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن
سوم خشم و کین بود - اسدی گفته :

بهونا مه چون دید شد پرستیز زبان را بدشنام بگذاشتیز
در رشیدی گوید : ستیش و ستینده بوزن و معنی ستیزش و ستیزنده
و برین قیاس ستیدن و شهیدن . و المناظره من المناظر - تناظر

فی الامر ای تجادلا واحدا المناظر.

(۲۵) تدنق : اخذ الخارشی، التدنق من (دنگ) فارسیه
وهو کون المر شحجا یضن بدقائق الامور فهو دنیق - والدنق او (دنگ)

فارسیه سُدس الشی - جمعه الدوانق والدوانیق (المجد)

(۲۶) بجای چیری در وقت پیدا کرده - وظیفه : فی المجد : «الوظیفه»

بایعین من عمل او طعام و رزق و غیر ذلک - ومعنی العمد والشرط و ربما استعملت

معنی المنصب و الخدمه يقال «للدنيا وظیفه» در زبان فارسی وظیفه بمعنی

مزد و مواجب سالیانه است چنانکه حافظ گوید.

«وظیفه گر برسد مصرفش گل است و بنید»

و نیز بمعنی تکلیفی است که بر عهده شخص مقرر باشد چنانکه گویند «نظام وظیفه»

یا «وظیفه وطن پرستی». ظاهراً ترجمه بهیقی از این کلمه بمعنی اول است.

(۲۷) بجای آرایش - زیمی : الزیمی - البیئته - بیئته الملا بس

يقال «من خرج عن زیه فدمه بدر».

(۲۸) بجای خوشستن در فکندن اقام : اقم الامر رمی نفسیه

بشده او مشتقه. «المجد»

(۲۹) بجای سود - وفق ؛ وفق مصدر المطابقه بین اشیین

وقدر الکفایه . يقال «کسبه وفق عیاله» ای قدر کفایتهم . و بجا بردن این

کلمه بجای سود بنظر غریب ینماید .

(۳۰) بجای شکو بیدن - آخشام ؛ در فربنگها «شکو بیدن» را

بچم ترسیدن بی آرام شدن نگاشته اند . در جا نگیزی از سخن سنائی
گواه آورده و گفته است :

کوه گر پر ز ما شد مشکوه سنگ تریاک هم بود در کوه
و قطران هم گفته است

جهانداران خشم او شکویند چو غار ازان شکویند از عیاران
مگر از آنجا که شکوه بچم دحتمه باشد و از این ریشه شکو بیدن را با حشام
ترجمانی کرده است .

(۳۱) غلت بجای غلط ؛ در فربنگها دیده نشد - شاید که در آن زمان
غلط در حساب را به تازی نوشته اند و از گونه آن غلطیدن بجای غلتیدن معروض
فست

۳۲) بجای زیادتی پیدا کردن - توفیر؛ و فر توفیراً - لیلال ای
 لم ینقص منه - کثروا شیع. توفیر بچم افزونی درخواستمه و در بازارگانی و
 پارسای امروزه بسیار آمده ست. حافظ گوید؛

کرد باغم که وصال تو بدین دست دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم
 (۳۳) بجای خجالت تشویر؛ «شوربه ای الخجده و تشور ای خجل
 و الخجل الخجده»

(۳۴) نگاه کنید باید داشت (۲۴)



نامه خسروان

در پایان سده سیزدهم هنگامی که آموزشگاه^(۱) دارالفنون

در شهر پایتخت تازه بنیاد شده و استادان خردمند و دانشیان هنرپرور
در آنجا گرد آمده بودند، شاهزاده دانش پژوه بنام جلال در آن
آموزشگاه بدانشجوی و هنرآموزی میپرداخت. بهنگارش داستان
نویسن در سرگذشت شهریاران کشور ایران از آغاز پیدایش تا نزدیک
زمان خود کمر استوار کرد. این داستان نامه که سرسبز پارسی سره
از خامه هنرپرور آن شاهزاده آزاده تراوش نمود بنام نامی (نامه خسروان)
نامبردار گشت.

این نامه نویسن بکلکی روشن و نوشتنی خوانا در تهران
چاپ سنگی رسیده - فرهنگیان و دانشمندان را بهترین ارمغان گردید.

نامه خسروان در سه نخت جداگانه بخش شده بدین سامان :

بخش نخستین - از آغاز پیشدایان تا پایان روزگار ساسانیان
که در سال ۱۲۸۵ در تهران چاپ شده.

بخش دوم - از پیدایش پادشاهان اسلامی و خاندانهای
شهریاران ایرانی نژاد از طایفه پارتیان تا خوارزمشاهیان - در دیباچه این بخش تا
سودمندیت از بهوشنگ تا تیریا که وی نیز پسر وی از روش پرسی نویسی شاهزاده
داستان زرتشتیان بنده را نگاشته و داستانهای بسیار سودمند
در بر دارد. این بخش در سال ۱۲۸۷ هـ. در تهران بچاپ رسیده است.

بخش سوم - از هنگام تاخت و تاز مغولان و
تاتاریان و پادشاهان دودمان چنگیزی تا پایان زمان خاندان یزدانی
نژادزند این بخش در سال ۱۲۸۸ بچاپ رسیده است.

از آنجا که این شاهزاده بادنش و بنر زبان فرانسه میباشد
و به برخی نامه ها که فرنگیان درباره کشور ایران نوشته اند دسترسی
داشته از روی درست های کهن که برخی چهره شهریاران پیش از

اسلام را دارد و از روی دیگر تندیس ها که در ویرانه های تخت جمشید
و دیگر جاها بجا مانده برای هر یک از پادشاهان پیکره نگاشته و
نامه خود بچاپ رسانیده که هر چند بیشتر از روی پنداشت است
و پایه و بن درستی ندارد با این همه چون این روش دزدانایان
رشته داستانسرایی بسیار نو آیین بوده بمیکه بچاپ رسیدند
دانشمندان جایگاههای ارجمند بدست آورد و روش پارسی روان
کوتاه و تنی از پیرایه که آن نگارنده چیره دست - بکار برده ارزش
بسیار یافت.

اکنون ما از هر یک از این بخشهای سه گانه پاره چند
منواری را برگزیده در این پارسی نامه میآوریم - باشد که خوانندگان را
از آن سودی باشد.

نخت از دیباچه آن نامه آغاز میکنیم که در آنجا چگونگی
روش و آیینک خود را روشن کرده است.

۱- دیباچه

چنین گوید کمترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار^(۵) چون
از آغاز شهر یاری گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار
خسرویش پاینده باد - پیوسته هر گونه دانش و هنری در ایران
پراکنده میشود و از هر کشوری دانشوران و هنرمندان بسزین
پارس آمده و پیشه های گوناگون و دانشهای بشمار مبرم
این کشور میآموزند و این شهر یار دستان بزرگی برپا کرده
که در دارالفنونش، نامند و راستی شایسته این نام است
زیر که پایه هر دانش و هنری از این دستان برپاست این
بنده چندی در این دستان با موختن زبان فرانسه که شیرین
ترین زبان فرنگستان و کلید همه گونه دانشی است پرداخت
و چندین نامه خواند روزی در این اندیشه افتاد که از چیست
ما ایرانیان زبان نیاکان خویش را فراموش کرده ایم؟ و
دبا اینکه پارسیان در نامه سرلی و چکامه گونی نگیتی فسانه

نامه در دست نداریم. که پارسى نگاشته شده باشد ازكى
 بر نابدی زبان ایرانىان در مع خوردم و پس از آن خواستم آن
 نامه پارسى كنم سزاوارتر از داستان پادشاهان پارس نيامم
 از اينرو مى اين نگارش را نامه خسروان نام نهادم و كوشيدم
 كه سخنان روان بگوشت آشنا نگارش رود تا بر خوانندگان
 دشوار نباشد. (بخش نخستين برگ ۶)

۲- از سرگذشت بهوشنگ پيشداد

بهوشنگ^۷ پورسيامك پسر زاده كيومرث پادشاهى بود
 بادانش و خرد، بسي نامه در دانشورى نگاشته كه يكى از آنها
 جاويدان خردگويند، برخى از آنرا حسن سهل^۸ دريافت كرده و بزبان
 تازى درآورده. و يداران نگارش نشانه است از نيروى
 دانش او. پارسىيان بر آنند كه پيمبرى داشته و از بسيارى
 دادگستري او را داد ميانميدند.

اين گروه نخستين بنام پادشاه دومين است كه
 -۴۱۵-

پیشدادیان مینامند، برخی اوزایران نامند و این کشور را
 بنام و می خوانند - پارس و زردشت - نخستینش نیز گفته اند
 پارسیان گویند و رئیس پمیراوست سالها در جهان بود چهل سال
 جهان داری کرد و سپس بر سر نهاد آهن از سنگ بیرون آورد و از
 آن ساز جنگ ساخت از شمشیر و پوست روباه و سمور زیر انداز
 کرد. کار نیز هاد را آورد. بر آبادی استخر که پاتخت بود بنفرو د شد
 ساخت : شوش^(۱۲) و بابل^(۱۳) اگر چه برخی بر آنند که بنیاد بابل
 از ضحاک^(۱۴) است.

روزی جانشین خود تهورس را خواست و
 گفت ای فرزند لبند، مرا بر استی رای و درستی چنان وزیر کی شوی
 و بیماری دانش تو امید می بزرگ است. پیدا است که در نهاد
 نگارش داناییست و آماده شهر پاری پس از من تویی، اینک
 کشور بتو گذاشتم و ترا بنگاه داری مردمان بر گاشتم. این گفت
 و بدخمه نیاگان خود شتافت و در آن جایگاه تا هسنگامی که جهان

نایا پدر را بدو گفت پرستش یزدان پرداخت.

از اندرزهای اوست که در جاویدان خرد میفرماید؛ آغاز و انجام
بسوی یزدان پاک است و یاری از اوست. ستایش او را
سزا است. هر آنکو آغاز را شناخت ستایش پیشه کرد و آنکه
از انجام آگاهی یافت بنده شد. هر که یاری از او دانست فروتن
گشت. کسی که از داد و دهش و می آگاه شد به بندگی کردن نهاد
و از سرکشی چشم پوشید. بهترین چیزیکه از خدا به بنده رسد دانش
این جهان و آمرزش آن جهان است. خوشترین ارزو یک بنده از خدا
دارد و تندرستی است. نیکوترین سخنان ستایش یزدان پاک.
خومی بنده گان یزدان بچار پایه پسندیده بر جاست؛ دانش -
بردباری - پاکدامنی - داد؛ دانش نیکوئی برای دست یافتن
به نیکوییست. و دانش به بدکاری برای پرهیز از آنست. دانش
و کردار چون جان و تنند. دانش بیخ است و کردار بر. دانش
پدر است و کردار پسر. دانش بی کردار پسندیده نباشد بگرد

بی دانش با بجام نرسد. توانگری در بی نیازست. آسایش در
 گوشه نشینی. آزادی در گذشتن از خواهشهای زیانکار. رستی
 در دستکاری. بزرگواری در بخواهشی. و هم گفته است: برو
 اور آرمندی را ز دل خود تا باز شود بند پای تو و آسایش یافتن تو
 ستمکار پشیمان است اگر چه ستایشش کند و ستکش آسوده است
 اگر چه سزانشش نمایند. فرمود: توانگری در خرسندی است
 و درویشی در حبتن توانگری. سپاسداری نیاز است اگر چه
 برهنه و گرسنه باشد. بسیار جو اگر همه گیتی از دست دیوش
 است. آرمند اگر همه دارای جهان باشد تنگدست است.
 و هم فرمود: مردنت نزدیک است و در دست تو نیست.
 روز و شب به تندی در گذرند. می گذرد که روزگار بگذرد.
 گرامی دار مرگ خود را و پیوسته بگذران باش او را. بهنگامیکه
 آسایش تن با تو خود را از مرگ بیندیش. و میکه از آسایش خشنود
 گردی اندو بکین باش از بچ که بازگشت آسایش بسوی اوست

و دیگر گفته، نرمی بهتر از سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است
 بهنگامی که پادشاه زبردست شود اندیشه اش کج گردد و راستی
 از او پوشیده ماند. و هم گفت، سه زیان است که چاره پذیر
 نیست. دشمنی خویشان رشک همسران خواست خسروان
 باند خنثه دیگران. سه نیکوکاری است که زیان پذیر نیست،
 پرستش دانایان یزدان را سنگی بانی دانشوران داد و دوش
 بزرگان. و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است، سن اسب
 زندگانی. انداختنی. رنجی که یزدان فرستد چاره ندارد
 و بهترین داروهای آن مرک است. بدترین اندوهها خواهش
 زیست این جهان. و گفته، سه خیر در گیتی خوشی است و سه چیز
 اندوه، سنگی بانی بهره پیش آید. اندوه روزی فردا نخوردن
 سپاس نیکوکاری. رنج آزمندی. خواست از مردمان
 آرزوی چیزی که پشیمانی آرد. چهار خیر بخشایش است، بنیاد نهادن
 زن خواستن زردادن و ارسته بودن. و چهار چینه

پنج است : زن و فرزند بسیار تنگدستی بمسایه بد زن
 آفرینان . سختیها بجهان چهار است : بیماری پیری ناتوانی
 بیماری که در زاد و بوم خویش نباشد و مفسدان دوری
 راه و پیادگی . زن نیک آسایش مرد آبادی خانه ویاری و نبند
 بر نیکوکاری است . فربه بود کسی که نتواند چنین کار بکند
 او را مرد نتوان گفت : باز زن کارزار کند و سپه رزمی نیابد
 بنیاد نهند جانی را و با انجام نرساند کشت کند و ندرود . و چیز است
 که خردمندان باید از یاد نبهند : ویرانی جهان دیگرگون
 شدن آن رنجهای او که چاره پذیر نیست . دو چیز است که
 فراموش نباید کرد : خدا و مرگ . دو چیز است که از یاد باید
 برد : نیکی که بکسی کنی - بدی که کسی بتو کند . و نینه گوید : نه
 بارزوبی نیاز توان شد نه بخود آرائی جوان نه بدار و نندرت
 اگر ترا چاه چسب باشد در گیتی بر خوردار خواهی بود : نانی که
 از کار خود بدست آری پایداری در دوستی استگونی پاکدستی

شش چیز در جهان کامرانی است : خوراک گوارا ، فرزند نیک
 زن همراه ، همشین مهربان ، سخن راست و دانش فراوان .
 فرومایه از آموزگاری به نگرود و چنانچه از آهین سپت شمشیرگرانها
 نتوان ساخت . و نیز از دوست : سه چیز در سه جا سودمند است
 گذشت در هنگام گرمی ، خودداری در خشم ، بخشش در تنگدستی .
 خردمندان را بچیز نیامدنی امید نیست . چیز را که در خور خود ندانند
 نخواهند و کاری را که نتوانند بگردون گیرند . فرموده است : هشت چیز
 از بی آزمایشی است : خشم بیایه ، بخشش بی رنج ، در تباهکار
 شناختن دوست از دشمن ، رازگفتن با بیگانه ، گمان نیک
 درباره مردم نیازموده ، باور کردن سخن بخیردان ، بسیار گفتن
 در هنگامی که سود نبخشد . بهر کس به کنکاش کار کند همواره آسوده
 بدوستی پادشاه مناز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند . و هم فرموده
 پادشاه رستی نشاید چو او نخبهان کشور است و شایسته نیست
 که نخبهان را دیگری نگهداری کند . در پیش جاز این گفتار و در میان

و خود را ندو بکین مساز چه روزگار دشمن نه زند آدم است پس
 بر پیر از دشمن خود چون اندیشه در کار دشمن خود نهائی اندزد دیگر
 برای توشاید. (بخش نخست برگ: ۳۱)

۳- ملکشاه و قیصر روم^(۱۶)

در این هنگام قیصر اندیشه کشور ایران کرد و ملکشاه
 نیز ازین سوی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرو آمدند. روزی
 پادشاه با چند تن از چاکران برای شکار از شکرگاه بیرون رفته
 بدست سپاه رومیان گرفتار شد و او را شناخته بلسکرگاه بخش
 بردند.

چون این داستان بنظام الملک^(۱۷) رسید در شب
 چند تن بر در سر پرده فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه
 از شکار باز آمد و روز دیگر خود نیز د قیصر رفته و خواستش
 نمود. قیصر خواستش را بجا پذیرفته پس از گفتگو بزبان آورد که برخی
 از مردمان شما روز گذشته بدست لسکریان ما گرفتار شدند

خواجه در پاسخ گفت بلسگرگاه ما که چنین گفتگوی نبود. قیصر
گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد. نظام الملک در بارگاه قیصر
ایشان را گوشمال بسیار داد و بسوی لسگرگاه خویش بازگشت.

چون از لسگرگاه قیصر دور شدند از اسب پیاده شدند
پای شاه را بوسید و بر خاک افتاد و از آن سخنان ناشایسته پویش
خواست. ملکشاه دستور فرمود مندر اینواخت.

پس از آن کار این دو سپاه بکارزار پیوسته قیصر
گرفتار شده ببارگاهش آوردند. چون ملکشاه را دیدش باخت
گفت اگر پادشاهی بخش. اگر بازگانی بفروش. اگر گوشت فروشی
بکش.

ملکشاه گفت شایم و قیصر را بانوازش فرمود

تختگاهش فرستاد. (بخش دوم برگ ۱۵۸)

۴- سرگذشت یعقوب صفاری^(۲)

در آغاز کار بابرادران بروی گری میپرداخت

یعقوب ازین کار همیشه دل کران و در اندیشه بزرگی بود. هر چه از آن پیشه بچنگ میآورد بچوانان بخش میکرد تا چند تن گرد آورده را بر نی پیشه کرد و در همان کار با بزرگانان بده یک یا کمتر خست شبی گنج خانه^(۲۱) در هم پور نصر سپهر ارفع که در سگستان فرمانروا بود رفت زرو کو هر بشمار برداشته هنگام بیرون آمدن پایش بر چیزی درخشان خورد آن را بر زبان زد ملک یافت برای نمک شناسی آنچه را که اندیشه بردن داشت بر زمین گذاشته از آنجا بر رفت.

بامداد چون گنجور در هم را از آن کار آگاه کرد. پادشاه گفت در شهر مردمان را آگاه کنند هر کس این کار کرده بی بیم بدرگاه آید. یعقوب ببارگاه رفت. شاه از وی پرسید چرا بگنجینه آمده و چیزی نبردی؟ وی چنین نمک را گفت. این رفتار نزد شاه پسندیده افتاد. او را چاکر خویش گردانید. روز بروز بر بلندای پایه اش افزود تا یکی از سرداران وی گشت. رفته رفته پای بر او رنگ جهاگیر می نهاد. (بخش دوم - برگ ۲۳)

۵- رودکی و نصر سامانی

یکی از چکامه سهرایان روزگار وی رودکی بود. گویند
او از کشور ترکستان است و نابینا از مادر زائیده شد. چنان
با بهوش بود که در بهشت ساگی بیشتر نامه های پارسی تازی
از بر خوانده و آغاز چامه سرایی نمود و در نواختن رود نیز استاد شد
و نصر در پرورش او بسیار میکوشید

گویند وی را دولیت بنده و چهار صد بار برد
بود. چامه و چکامه های او به هزار هزار و صد و بیست هزار رسید
گویند سالی نصر مر و فتنه بهنگام بسیاری در آنجا زبیت.
نزدیکان پادشاه بازگشت بزاد و بوم خویش را که بخارا بود
خواهان بودند. از رودکی خواستش نمودند تا چکامه چند می بسازد
که شاه را بدان و ادا دارد که به بخارا برگردد. رودکی با مددیکه پادشاه
جامی نوشیده بود این چکامه گفته با بهنگ رود خواند.

یاد جوی مولیان آید بسی بوی یار مهربان آید بسی

ریگ آموی و درشتیهایی پای مارا پرنیان آید هسی
 آب جیون و شکر فیهای او خنک مارتا میان آید هسی
 شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید هسی
 امی بخارا شاد باش و شاد می شاه نردت میهان آید هسی
 گویند این چکامه چنان در دل شاه جای گرفت که هماندم اسب
 خواسته ده فرسنگ بسوی بخارا راه پیمود (بخش دوم - برگ ۶۶)
 ۶ - داستان از کریم خان زند^(۲۳)

گفتگو و بزرگ منشی و نیکی های این پادشاه
 بزرگ با آقا محمد خان^(۲۴) بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه
 منگبند. چند گفتگو که پدرم^(۲۵) چه خود در شیراز بوده و دیده و
 چه از برادر پدرش آقا محمد خان^(۲۶) شنیده در روزگار شهریارش
 برای فرزندان خود داستان نموده و این بنده نیز از برادران
 بزرگم شنیده ام منگبارم؛

یکی - آقا محمد خان چون ویرا کشنده پدر می داشت

از خشی که در دل داشت و کاری از او بر نیامد شبها بچینکه بر
 خوان کریم خان می نشست خنجر خود کشیده زیر اندازها را بریز ریز
 میکرد بامداد که سر ایداران این داستان را بان شاه بزرگش
 مهربان میگفتند پاسخ میداد پسچ بروی و نیارید که دل شکسته
 و پدر کشته است و هر شب زیر انداز دیگر بمیندازد.

و نیز پدرم میفرموده: روزی در بارگاه آن شاه با آقا محمد خان
 بودم مرا با برادرزاده خویش لطفعلی خان ^(۲۷) بکشتی انداخت. اگرچه
 وی در سال از من فزون بود من از او نیرومند تر بودم آقا محمد خان
 مرا اشاره میکرد که خود را بر زمین اندازم. کریم خان به آقا محمد خان
 گفت پیرویسکه ^(۲۸) زیر آبشتر بنجام او را چنین بینامید، بچه را
 دوروی میاموز؛ تو خود از دشمنی زیر انداز مرا ریز ریز مینمایی
 و به بچه دوروی میاموزی. پس از آن برخاسته دست خود را
 بر شانه من میزد و آفرین میگفت و مرا بر زمین زدن برادرزاده
 و امیداشت تا اینکه ویرا بر زمین انداختم مرا پیش خوانده و بزرگو

خویش نشانده چهره ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود»

داستان ستونهای سنگی که آقا محمد خان بزرگوار

پادشاهی به تهران آورد بیشتر مردمان دانند. روزی که این ستونها
با گیر و دار بسیار از کنده و باروی شیرزبال میکشیدند کریم خان
با آقا محمد خان مشغول بود و میخواستند غم اکنون در چه اندیشه هستی
با خود میگوئی برای این راه کم که ستونها را ببرند اینهمه رنج
میکشند من چگونه اینها را به تهران برم^(۲۹)

آقا محمد خان نیز در آن دم همین اندیشه را در دل داشت
چندین بار در انجمن زندیه از بستگان خود که شکایت میکرد گفته
بود که اگر خدا کبسی منم زندی یا برادرزاده میداد خوبست مانند
آقا محمد خان باشد. پیدا است که پس از من این جوان با ایران دست
یافته شهریار خواهد شد.

بزرگان زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا
ویرانیشی؟ پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده باشد

من چگونه میتوانم از این کار باز دارم.» بخش سوم - برگ ۴۲۲

یادداشتها:

۱) دارالفنون: در ۱۲۶۷ ساله مابهی اسلامی بفرمان میرزا تقیخان کبیر
آموزشگاهی نوین به پیروی از کشورهای فرانستان در تهران بنیاد شد که در
انجاریشته های گوناگون فرهنگ و دانش را بر روش دانایان باختر زمین
بجوانان بیاموختند و آنرا (دارالفنون) نام دادند که ترجمانی واژه
Polytechnique بفرانسه است.

این آموزشگاه فرحجسته هنوز بهمان نام در خیابان ناصرخسرو
تهران صیریه، بر جا و پایدار میباشد و پانچامه (دارالفنون) را بنیاد کار نگاه داشته اند.
دارالفنون تا سال ۱۳۲۵ مابهی بروش پیشین آموزشگاه
ارجمندی بوده مگر از آن پس رفته رفته از سکو و بزرگی دیرین افتاده و در فرسایش
نوبین راه و روش آنرا بگردانیده و بدبیرستانی ساده و خردمایه آراسته
که در آنجا دانش آموزان سراغ از دانشماریا می آموزند و از آن پرورشگاه و آ

جز نام دارالفنون چیری بجای نمانده

کاخ کهمسال آن دانشکده بدانسان که امیرها شته بود تا سال ۱۳۴۸
ماهی برج بود. مگر در آن سال بدستور فرهنگ خانه کهن را ویران و ساختمان
نوین بدست اندازه گران چاکدست که یکی از آنها مارکف روسی است
درجای آن پاک کرده اند. و این بنده رهی در هنگام دشوری فرهنگ و ساختمان
درجن برین و فردین آن بفرودم که بسال ۱۳۱۳ خورشیدی پایان یافت
داستان بنیاد دارالفنون در بسیاری از نامه های زمان
قاجاریان چون ناسخ التواریخ - وروضه الصفا ناصری و دیگر جاها آمده
و ما از آن میان سخنی کوتاه از مرآت البلدان (ج ۲) در اینجا باز میآوریم
که از آغاز پیدایش این بنگاه فرخنده در این نامه یادگاری باشد.

«هم در این سال (۱۲۶۲) درارک همایون مدرسه مسبکه
دارالفنون ساخته شد. اگرچه شروع بساختن و اقدام به بنایی این محل
مئینف و مکان وسیع فی الحقیقه در سال قبل شد - ولی در این سال نخست
مال ساخته آمد»

” طرح این بنا را میرزا رضای مهندس باشی بمعمار محمد تقی

معمار باشی بنا نمودند. معین از برای تعلیم علوم جدید و انکشافات
تازه و السنه مختلفه دول اروپا از فرنگستان طلبیدند. »

و نیز در یاد کرد پیش آمد های سال ۱۲۶۸ گوید.

” بنای مدرسه مبارکه دارالفنون در ارک پادشاهی در محلی

که اکنون واقع در میان خیابان ناصریه و خیابان الماسیه است نهاده و معین

برای برعلی از دولت استیره طلبیده و مسیو جان داود مترجم اول دولتی

که باین ماموریت بوسیه رفته بود اعلیحضرت امپراطور استیره و اربابانل مرام

معاودت داده و چند نفر معلم با او بسمیره نمودند. »

” روز یکشنبه پنجم ماه ربیع الاول این سال یکصد نفر از اولاد

شاهزادگان عظام و امار و اعیان و رجال دولت که برای تحصیل در این مدر

سهب شده بودند توسط میرزا محمد علیخان وزیر دول خارجه شرف اندوز

خاکهای مبارک شده بعد از آن در مدرسه مبارکه بمنیت شروع تحصیل کردند

و در این روز دارالفنون افتتاح یافت و ابتدا علمی که شروع شد مشق سانه نظام

و مشق توجانہ و مشق سوارہ نظام و ہندسہ و طب و جراحی و علم و اسازی
و علم معدن بود و از آن روز علوم جدید و انکشافات نافعہ ملل فرنگ
کہ در چند ماہ نہ رحمت بسیار معلوم شدہ بود درین ملک شروع بائشمار نمود...

(۲) جلال: جلال الدین میرزا قاجار کہترین فرزند فعلی شاہ است
در سال ۱۲۴۲ ہجری و بہشت سالہ بود کہ پدرش جہان را بدرود گفت پس
بروز کار جہان داری محمد شاہ و ناصر الدین شاہ برآمد و پرورش یافت و جوانی
نوخواستہ شد باروئی زیبا و دلی دانا۔ با دانیان و خردمندان و مخفیہ
پیوستہ ہنشینگی کرد و در آموزشگاہ دارالفنون بدانش ترویجی پرداخت.
و فرہنگ زبان پارسی و ستی توانا و زبانی گویا یافت. پس زبان فرانسہ
بیا موخت و در شمار ترجمان و پیوستگان دربار شہر یاقاجار جای
گرفت. مگر اوراد امنہ اندیشہ پسن گشتہ اندک اندک از فرزدانستہ ہا
و منشتہ ہای زمان پافراتر نہاد و در بن نہاد دین و آئین باریک بینی
و اہو گیری آغاز نمود. از سز و برخی بیچارہ کج دینی و بدکیشی برا نہادند تا آنجا
کہ بہنظام دستور میرزا محمدخان قاجار کہ گروہی را بگناہ بیدینی گرفتند

اورانیر بازخواستند و وی پیش از آنکه گرفتار شود گریخته با ست شاه سعید
برمی پناه برد. نیکوایان و بزرگان بدرگاه شاه و رفائی کردند و شایسته
خویشی و نزدیکی از سرگناه او بگذشت.

و نیز گویند که وی چون سواره در پش و پیش خیرهای نوبین
فرنگستان بود به پیروی و همکاری ملکم خان ارمنی در تهران برنج خستین
فراموشخانه (فرامین) بسپارد کردند. و خستین نشست فراموشیان
در خانه او بوده است و گویا که این خود آنکسینه بهیمری ناصرالدین شاه
در باره او شده است.

در سال ۱۲۶۹ فرمانداری لرستان را داشته است
و از آن پس روزگاری در دربار شاه سمرآورده سرانجام بسال ۱۲۸۹ در تهران
در چهل و هفت سالگی بمرد.

در دست نوشت خط شکسته را درست مینوشت و سرودهای نغمه سیر و دیوان
قافیه را گردآورده که در سال ۱۳۰۲ در تهران بچاپ رسید و برخی از
سرودهای او را نیز در پایان آن نگاشته اند.

این دوسرود از آغاز و انجام چاهم نغمی است از او بیادگار در اینجا گاشته شود
 دانی ای ناله در آن دل چه تاثیر نکردی رخنه در سنگ محال است تو تقصیر نکردی
 پیر گردید جلال از غم خوبان جوانی از تو ای صبح منالم که تو اش پیر نکردی
 برای دانستن سرگذشت او نگاه کنیید به گنج شایگان میرزا طاهر نغمی
 مجمع الفصحاء - حدیقه اشعار - دیک نامه دست نبشت سرگذشت
 چاهم سریان سده نوزدهم که نزد این بنده است ۲ مرات البدن بخش دوم
 منتظم ناصری بخش سوم.

۳) مانجی لمجی هوشنگ با تریا - نام یکی از پارسیان ایران
 نژاد هندوستان است که در آغاز شهر یاری ناصرالدین شاه بنایندگی
 آن گروه تهرانی آمد و در دربار پادشاه بگرمی پذیرفته شد. این دشمن
 در دهکده (مهره) در کجرات بسال ۱۲۲۸ ماهی زاده شده و در بابل
 پرورش یافته است. پس از آنکه بایران آمده خود را در ویش فانی
 نامیده و نزد شاهزادگان و بزرگان دربار شاه پایگاههای راجهند داشته
 نامه های چند در روش و کیش و آیین و اندیشه های زردشتیان

نگاشته است که پشتر در تهران بچاپ سنگی رسیده است.

(۴) درست ؛ مسکوک زروسیم (رشیدی - برهان - راج

فرهنگ جهانگیری میگوید ؛ « درست با اول ثانی مضموم - سه معنی دارد

اول معروف است . دوم آنکه زرو را گویند که با شرفی اشتها دارد ،

پاره زرو ، برای خرده و کسریک درست نیز بکار میرفت و از این دو درست

بچم (سکه کامل) و پاره بچم (جزئی از آن) گفته شده . رفع الدین بسنبا

گوید :

زبجسابی جودش ازین سپس نسبد درست مغربی آفتاب در میزان

و نیز گفته اند

آن چهره گل در انجمن چیزی هست وان پاره زرو در آن دهن چیزی هست

(۵) فتحعلی شاه ؛ دومین پادشاه ایران از دودمان قاجار بسال ۱۱۸۵ هـ .

برادر و بسال ۱۲۱۲ هـ . بجای افذر (ع) خود آغا محمد خان بر تخت شاهی

(۱) افذر یا او در بچم برادر پدر باشد که تنازی (ع) و بزبان امروزه (عو) گویند

د جهانگیری - رشیدی ؛ در سر و آمده :

سنبه جدی بنفشه عارضی کش سیاهش او در و همیشه جد

نہشت و پس از سی ہشت سال و پنجاہ شہریاری بسال ۱۲۵۰ ہمدرد و در
قم ہجاک رفت .

پس از آنکہ بردشمنان و سرکشان درون ایران پیروزی یافت
و خراسان و فارس را از بازماندگان دودمانہای نادری و زندی بگریخت
بکارپیکار بادشمنان برونی پرداخت و روزگاری دراز با لشکر روس
نبرد ہا کرد کہ در این جنگہا ارمنستان و گرجستان و نخجوان و ایروان و یک
بخش از آذربایجان از ایران جدا گشت و بچنگ روسہا افتاد و بہ بیان
«ترکمانچای» پایان رسید . فرزند و جانشین او عباس میرزا در سراسر
این جنگہا سالار لشکر ایران بود .

برای دانستن سرگذشت شہریاری و نگاہ کنید بہ دماثر السلطانیہ
عبدالرزاق بیک . ناسخ التواریخ سپہ - روضۃ الصفا ناصری ضائقین
ہدایت .

(ع) ناصرالدین شاہ : چارمین پادشاہ از دودمان قاجار فرزند محمد شاہ
کہ در سال ۱۲۴۶ هـ . در تبریز زاد و در سال ۱۲۶۴ مہی در تہران
- ۴۳۶ -

تخت شاهی ایران نشست و تا سال ۱۳۱۲ پنجاه سال سبزه بسیار شهریاری کرد و در ذقعه بهمان سال بدست میرزارضای کرمانی کشته شد و درستان شاه عبدالعظیم در ری بخاک رفت. تختگاهش تهران و برای دانستن داستان او نگاه کنید به مرات البلدان ناصری جلد دوم و سوم - ناسخ تلویخ روضه الصفای ناصری - تلخیص محمدحسین منبرنجی

(۷) بهوشنگ؛ که نام او در نوشته های ادستائی و پهلوی آمده در او «بهوشنها» گفته میشود - نخستین شاه پیشدادیان است و افسانه گفته اند که او بر هفت کشور شهریاری داشته و بردام و دد فرمانش روان بوده - در زمان او کشا و رزمی آبادانی پیشرفت بسیار نموده است. دینکوت گوید بهوشنگ را بزرگی و خواجگی جهان بوده است. دو سوم دیوان را بخت برادرش و گرد به کشا و رزمی و پرورش دیگانان پرداخت. در بوندیش شست که بهوشنگ نخستین پدرا و میان است - و نیز گفته اند که مردم در زمان او از ایران بکشورهای جهان کوچ کردند - و این کوچ در روی گرده گاونری انجام یافت که پیشاپیش مردمان میرفت و سه آتش در روی پشت او

-۴۳۷-

روشن بود - چون خواستند که از دریا بگذرند آتشها بدریا ریخت و کوهها برآ
 که یکی بود به سه پر هفتش شد و بازار نو در سه آتشکده (آذر فرنیغ) و آذر گشپ
 و آذر برزین، فروزان گردید. نگاه کنید به بندهش و سه دوسی و طبری
 و ابوریحان

(۸) جابیدان خرد: نامه ایست در سیاد بزرگان پهلوی از نوشته های
 پارسیان که بزمان خلیفه مأمون پدید شده و پاره از آنرا حسن سهل سرخی و سواد
 بتازی درآورده است و پس از ابوالعلی احمد پورسکویه که از بزرگان نامور
 و از خداوندان ستوده دانش و مردی ایران نژاد است در گذشت و بسال
 ۴۲۱ در صفهان آنرا بدست آورده و سخنان بسیار از دیگر خردمندان
 جهان بر آن بفرمود. این نامه بزرگ را بنام «ادب العرب و الفرس» بنکاشت
 و آن پاره که حسن سهل نوشته بود در سرغازان قرار داد.

از زمان پورسکویه روزگاران دراز بگذشت و این گنجینه
 گرانها در نهانخانه گمنامی پوشیده بود تا آنکه بسال ۱۲۶۵ مردی بنام محمد حسین
 فرزند حاجی شمس الدین بخوابش یکی از بزرگان هندوستان در کشور مالوه

آن را از تازی بفارسی امروزی برگردانید و نام آن را از نو «جاویدان فرد» نهادند
و در سال ۱۲۹۵ در تهران مابنجی لمبجی هوشنگ آذربایپ سنگی زیبائی در آورد
که اکنون فراوان بدست میآید.

و نامه «آداب العرب و الفرس» نگاشته پور مسکویه نیرود
و شق بچاپ رسیده است.^{۱۰} نگاه کنید بشف الطنون بخش ۷ - و الذریعه بخش پنجم،
(۹) حسن سهل؛ ابو محمد سرخسی پس از گشته شدن برادرش فضل پور سهل
و ستوری مأمون خلیفه یافت و در زند او جایگاهی را چندی بدست آورد - و دخت
او پوران دخت بهبهری خلیفه برگزیده شد. فرمانداری سراسر کشور ایران و
خراسان و فارس را در او را بود. داستان سرایان از بلندی نهاد و بخشائی
او داستانها نوشته اند. وی در سال ۲۳۶ در سرخس بدرود جهان گفت.

(۱۰) اورئیس؛ نزد ایرانیان هوشنگ و نزد یهود اخنوخ Enoch
و نزد یونانیان اندریاس Andreas یا هرئس کسی است
که پیغمبری و کند آوری را با هم گرد کرده بود.

در باره افسانه های بسیار و داستانهای شگفتاننده

از آن میان گویند که او مردی خداشناس و دیندار بود و نخستین کسی است که
 سروش ایزدی بر او فرود آمد و آن سخنان ایزدی که بر دل او رسیده در
 سی برگ نبشته شد و سیصد و شصت و پنج سال زندگانی کرد. و نیز نخستین
 کس است که با خامه نامه نوشت و نخستین کسی است که از ششم و پنج جامه به تن
 و پوشید و پیش از او میان از پوست جانوران جامه کردند و نیز نخستین
 کسی است که پزشکی را شناخت و شمار ستارگان و امار سالها و روزها را
 بدانت و نخستین کسی است که بر اسب سوار شده و در راه خدا بجنگ
 بی دینان رفت.

برخی گویند و اثره ادریس از ریشه (درس) تازی است
 چه او نامه های بسیار خواند و دانشمند شد و در نوی ایزدی این سخن را باره او
 وَ اذْكَرُ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَ رَفَعْنَاهُ
 مَكَانًا عَلِيًّا (مریم آیه ۵۷)

دانشمندان و نوی شناسان را در ترجمانی و گزارش این
 سخن ایزدی گفتم است و گویند که خداوند ویرانه هشت برین بردود

انجا زندگی جاوید یافت.

و نیز گویند که سه تن دانشمند در جهان بوده اند هر سه بنام
هرمس: نخست مصری که هرمان را ساخت. دوم بابلی که شهر بابل را برپا
کرد. و سوم هرمس الهامسه که او نیز مصری است و پایه آموزش او بر سه بنیاد
است و گوید خداوند را سه فرزند است: نخست هستی - دوم دانش
سوم زندگی - و این مرد سومی همان ادریس است که به «مثلث الحکمه» نامبردار
میباشد. انجا که کنید بتاریخ الحکما ابن القفطی و تاریخ ابن العبری و قصص الانبیاء^{علیه}
و تاریخ طبری و فولد که وویل آلمانی

۱۱. استخر: شهر ساسانی استخر در کنار رود کربال که در دشت مرودشت
فارس در فرودین باجری ویرانه های تخت جمشید جای دارد - در هنگام
تاخت و تاز لشکر تازیان شهری بسیار بزرگ و آباد بوده است و تازیان
آنرا با نیروی جنگ گشوده اند تا سده چهارم ساله اسلامی بشین و کم
آبادی داشته است. در آن زمان بابشندگان استخر بر فرماندار خود بشویند
و مصمام الدوله بویه فرزند عضد الدوله لشکری بسب کو بی آنان بفرستاد

و آن شهر را ویران نمود و در ذرافزون استخر و بوی رانی نهاد و شیر از پوسته
آبادان گشت و اکنون در جایگاه آن شهر بزرگ جرحند د بکده خرد خیزی
جای نیست .

در فارسنامه ابن البطینی (پایان سده پنجم) درباره این شهر
چنین مینویسد : « اصطخر در ایام ملوک فرس در الملک ایشان بوده است
و باغار کیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می نشست بر آن پاد
میکرد و طهورت بر خصوص بسیار عمارت آن کرد - چون پادشاهی جهان
بجسید رسید از شهری عظیم کرد چنانکه بلوک آن از حد خفرک تا آخر امجد
بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ و سه قلعه یکی اصطخر دوم
قلعه شکسته سوم قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود و آن گنبد
گفتندی و اصطخر با تدار اسلام چون بگشتا دند یک دو بار غده
کردند و پس قتل عظیم رفت و خراب شد - و بعد از آن با خرمند با کالیجا
وزیری بود با یکی خلا فی داشت و بتیزه آنکس رفت و امیر قلمش با
لسگری بیاورد و باقی اصطخر بکنند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دینکی است

که در آنجا صد مرد باشد (فارسی نامه چاپ کبیرج برگ ۱۲۵)

(۱۲) شوش Susa یکی از شهرهای باستانی است

که در سده نهم پیش از عیسی ایلام ها در خوزستان در کنار رود کرخه بساختند
و سپس تختگاه دارای بزرگ کیانی (داریوش اول) بود که ویرانه ها و بازمانده
کاخهای کیانی آن بتازگی از دل خاک بیرون آمده - و در زمان ساسانیان
بر آبادی آن افزوده میشد.

در سده های نخستین اسلام همچنان شهری آباد بوده است.
و بر آوردن ابریشم خام و ناربنج و نسکرها شناخته و نامبردار میشد - بار و بار
بزرگ داشته است. از مزیلت آدینه (مسجد جمعه آن) یاد کرده اند. گوگای
و انبال پیامبر در آن شهر در کنار باختری رود کرخه جای دارد.

در سده نهم یکسره ویران گردید بجای آن اکنون دیکه پیش
مینست و بیش از پنجاه سال است که دانشمندان هندوئی از سوی موزه
دلوور بان جایگاه باستانی آمده و در می بلند ساخته اند هر فرستان
دانشمندی هندوئی که از پاریس می آید در آن در جای گزیده به کند و کوب

و کاوش باز ماندگان باستانی که در دل خاک نهفته است میروانند.

(۱۳) بابل Babylone تختگاه کلدانیان در کنار رود

فرات یکی از شهرهای بزرگ و توانگر خاور زمین بوده است در روزگار باستانی.

دیوار باره بابل و باغهای آویزان آن در شمار سنگفتیهای مہنگانه جهان جای

دارد. پادشاهان بزرگ کلدانی و آشوری در آنجا میزیسته اند که نشان

در داستانهای بزرگی یاد شده چون سمیرامیس - بنوکونسیر - و نبولنسر

و دیگران.

(سیروس) کخنیروکیانی در ۵۴۸ پیش از عیسی انشهر را بگشود

و پس از او بدست دارای بزرگ افتاد و پس از آنکه قتیفون آباد شد بابل

رو بویرانی نهاد. و هم اکنون دیرانه های آن در نزدیکی (حله) بر جاوشکاف

و دانشمندان باستان شناس در آن کاوشها کرده و میکنند و جهانگردان

از چارسوی جهان بدیدن آن میشتابند.

(۱۴) ضحاک: که در اوستا بنام (آثری دهاک) تازی نامبردار است

از مردم بابل و پاچاه او را سیوراسب گفته اند بچم ده هزار اسب است

در آنچه داستان سریان و دیکانان گشته اند وی بیاری بهرین بر تخت
 شیرازی ایران بجای جمشید پادشاه ایران نشست و سنگری آغازند
 تا آنکه کاوه آهن گریز را و بشوید و او را بگرفتند و در کوه دماوند زندانی
 کردند و فریدون نوه جمشید را بر تخت نیاکانی نشاندند (نگاه کنید به :
 شاهنامه - طبری - مسعودی - و دیگران)

(۱۵) دخمه : از ریشه پهلوی « دخت » غاری در دل کوه یا جایگاهی بر
 سیخ کوه بسا زنده در آن کالبد مردگان را بنهند . اسدی در لغت الفرس گوید :
 « دخمه » گورخانه گبران بود . عنصری گوید :

هر که را رهبری کلاغ کند ناگهان دل بدخمه داغ کند
 در جایگیری گوید « دخمه و دخم » سردابه ایست که مردگان را در آن نگاهدارند .
 حکیم اسدی راست :

چنین گفت پیش ستاره شما که رستم کند دخم سام سوار
 خاقانی فرموده :

مگر که نام سری بر چنین سری نهی که گنبد هوس است این دخمه سوا
 - ۴۴۵ -

حشی باقی گفت :

اگر بدخمه ز ابستانیان مثل کسی ز خنجر و شمشیر او کند مثال
بگر و جسم نگردند روز حشر از هم روان سام نریان و روح شتم نزل
منونه و خمه های شاهان پارس در تخت جمشید - و دخمه شاه پور ساسانی دزیری
کازرون است که تا بروزگار ما باز مانده است .

(۱۶) ، ملکشاه : ابو الفتح جلال الدین ملک شاه فرزند البارسلان
سلطان سلجوقی بسال ۴۴۷ هـ . بزاده است وی بجای پدر تخت نشین
کشور ایران و عراق و فرارود و ترکستان و روم نشست . پنه کشور او از
کنار دریای روم تا رود آموییه بود و بروزگار او ستاره بخت سلجوقیان
بلندی گرفت . در ۴۵۵ هـ تخت نشست در ۴۸۵ هـ مرد . در اصفهان
بنحاک رفت دگورگاه او هم اکنون در آن شهر دیده میشود . بزرگ مردی و دانش
و دانش پرور چون خواجه نظام الملک طوسی دستور وی وزیر و یوز کشور
او بود . نگاه کنید تاریخ راوندی - تاریخ ابن خلکان - زبدة التواریخ - تاریخ کزیده

(۱۷) ، قیصر روم : جنگهای ملک شاه در خاک روم و آسیای صغیر با

پادشاه پزافنس در پیرامون سال ۴۸۰ رویداده است و افسانه گرفتاری
او بدست لشکریان قیصر و رمائی وی بکار دانی و چاره جوئی دستور و نظام الملک
در برخی از داستان نامه های آن زمان آمده است . نگاه کنید بتاریخ گزیده
برگ ۴۴۵ .

(۱۸) نظام الملک : ابوعلی حسن پور اسحاق طوسی دستور بنام الب سلا
و پسرش ملک شاه سلجوقی است . بسال ۴۰۸ در دبه که را دکان نبرد یکی
طوس زایده شد و در رمضان ۴۸۵ نزدیکی صحنه در خاک کرمانشاهان
تیغ یکی از پیروان حسن صباح (فدائیان) اوراناکمانی از پامی در آورد
در باره او گفته اند :

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوبی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
نام او در داستان نامه سلجوقیان بسیار یاد شده است . نگاه کنید ب زبدة
التواریخ - مرآت الزمان - جامع التواریخ رشیدی - تاریخ سلجوقیان - الانساب سغنی
آثار البلاد - کامل ابن اثیر - راحة الصدور راوندی - تاریخ گزیده و دیگر نامه ها

(۱۹) افسانه گرفتاری قیصر و نجشایش ملک شاه هم در بسیاری از داستان

نامه های سلجوقیان آمده است و برخی از داستان سرایان این سروا را بشنید

الب اسلان باز داده اند. در تايخ گزيده چنين گويد:

«ملک شاه با قيصر جنگ کرد و او را اسير گردانيد. قيصر سلطان را

بشناخت گفت اگر پادشاهي بخش و اگر بازگاني بفروش و اگر قصابي

بکشي. سلطان ملک شاه گفت: پادشاهم نه بازگان و قصاب و او را

امان داد و بمر ملک فرستاد.»

(۲۰) يعقوب صفاري: صفاريان پادشاهاني هستند که اريستان

برخاستند و يعقوب پورليش آن دو دمان را بنياد نهاد و سي سال

در سراسر ايران شهر ياري کردند. و يعقوب که کارگري ساده بود و بکار

مس سفيد کردن (روگيري) پيرداخت در سايه هنرمندي و کارآيي

از پشت کوره بر رومي تخت نشست. سخت در شمارشکريان درآمده

و بر زم در هم نصر فرمانرواي سيستان برخاست و در سال ۲۵۳ سران آن

کشور را زير فرمان درآورد. سپس بسوي خراسان تاخت و بهراتر ابر گرفت

و پس از آن به فارس روانه شد و دشمنان را بگشود. و پنهاني خاک و از کيسوز

از کابل و کنار رود سند بود و از دیگر سو کنار رود بود و بی باخلیفه عباسی
المعتمد به نبرد پرداخت و در سال ۲۶۵ در جندی شاپور بخوارستان بمرد. نگاه
کنید بتاریخ گزیده - مسعودی - ابن خلکان و دیگر نامه ها

(۲۱) در داستان نامه سیستان که کهن ترین و درست ترین بنیاد های
داستان دودمان صفاریان است درباره صالح بن النضر بن مالک که
که سبر کردگی و کنار کنی سیستان بر نشست و همچنان درباره درهم پورنضر
پور رافع که پس از او فرمانروای کشور نیمه وز شد سخن بسیار گفته است. چند
پاره از آن نامه گرانها که از سده سوم بدست آمده و نموداری از سخن پرسی پراکنده
در خاور ایران زمین است در اینجا میآوریم که سرگذشت و کار نامه یعقوب
صفاری روشن گردد.

درباره صالح پورنضر و درهم پورنضر رافع چنین گوید:
«صالح بن النضر به سبب برخاست و مردم بسیار با او جمع
شدند از سیستان و سبب و یعقوب لیث و عیاران سیستان و اراقت
کردند و بر بشار بن سلیمان حرب کردند و بشار را بکشتند. سبب و سلو
-۴۴۹-

صالح بن نصر را صافی شد.»

«.... و کار صالح بن نصر به سبب بزرگ شد. بسلاح و سپاه و خزینه و مردان همه قوت سپاه او از یعقوب لیث و عیاران سیستان بود و این اندر ابتداء کار یعقوب بود. و مردمان سبب اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و مائین صالح بن نصر را بیعت کردند و خراج بستن گرفت و سپاه را روزی همی داد....» (برگ ۱۹۳ چاپ تهران) و در پایان کار او گوید:

«.... یعقوب لیث و عیاران سیستان گفتند حرب ما همی کنیم و شهر آنجا است و ما دین را تقویت میکنیم و صالح را صل از سیستان بود اما به سبب بزرگ شده بود. ایشان گفتند که او که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار درم از غارت بزرگان سیستان بدور سید و اکنون باز از نو غارت خواهد کرد سبب را و او را خود چه خطر باشد. بی حیثی باشد اگر وی این مالها را از اینجا ببرد و خلاف آورند و هر چه مردم سگزی بود برنشتند.... چون صالح چنان دید دانست

کہ اور ایسچ نیاید شب اندر نہ بر بست ... و با اندک مردم نہ میت بہ
 بست شد، یعقوب بچخان بناختن از پی صالح بن النصر شد و بنو قان
 اورا دریافتند و حربی صعب کردند و صالح نہ میت رفت و
 نہان شد چنانکہ اورا ایسچ جا باز نیافتند و سپاہ سیستان باز آمدند و
 در ہم بن النصر اسبعت کردند و سپاہ سیستان ہم اندرین وقت اندر آخر
 جادی الاخری سنہ اربع و اربعین و مائین یعقوب لیث سپاہ لا
 و گی گشتہ و حربا ہی کردند بر خواج و مخالفان و ... »

... باز در ہم چون مردمی و شجاعت یعقوب بن لیث و
 شگوه او اندر دل مردمان بدید ترسان شد و اندر سر می قہ اگر گرفت کہ من
 بیمارم یعقوب بر نشست کہ بر باید نشست و بیرون آئی پادشا ہی نہیرو
 نتوانست کرد۔ در ہم سپاہ خویش را فرمان داد کہ یعقوب را بکشند
 یعقوب چون نگاہ کرد و آن بدید ہم آنجا حملہ آورد و بسیار مردم کشت
 و دیگر گریزان گشتہ و در ہم بن نصر را اسیر کرد و از خانہ بیرون آورد و مجبور
 نمود و بیعت کردند مردمان سیستان یعقوب بن لیث را روز شنبہ

پنج روز مانده از محرم سنه سبع و اربعین و مائتین .» (برگ ۲۰۰)

نختین جامه پارس

و نیز در همان نامه داستانی است درباره نختین جامه که پرسی

گفته شده : چون داستانی شیرین است در اینجا یاد میکنیم :

« چون یعقوب خواجه را بکشت و مالها را ایشان برگرفت پس

شعرا و اشاعر گفتندی تنازی :

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ بِلِ الْمَصْرِ وَالْبَلَدِ بَلَّكَ يَعْقُوبُ ذِي الْإِفْضَالِ وَالْعُدْ

قَدْ أَمِنَ النَّاسُ نَحْوَهُ وَعَرَّاهُ سَتَرُ مِنَ اللَّهِ فِي الْأَمْصَارِ وَالْبَلَدِ

چون این شعر برخوانند او عالم نبود در نیافت . محمد بن وصیف حاضر بود

و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو داشت و بدان روزگار نامه پرسی نبود

پس یعقوب گفت : چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ محمد وصیف

پس شعر پرسی گفتن گرفت و اول شعر پرسی اندر عجم او گفت و پیش از او

کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی

بر طریق خسروانی . و چون عجم برگزیده شدند و عرب آمدند شعر میان

ایشان تباری بود و بکمانرا علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد
 که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر و شعر گفتندی. مگر خمره بن
 عبداللہ الشاری و او عالم بود و تازی دانست. شعر او را تباری گفتند
 و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب بنسبیل
 و عمار خارجی را بکشت و بری بگرفت و سیستان و کرمان فارس و راد او اند
 محمد بن و صیف این شعر گفت :

ای امیر مکیه امیران جهان خاصه عام	بنده و چاکر و مولای سبک بند غلام
از لی خطی در لوح که ملکی بدید	بی ابی یوسف یعقوب بن پیش بام
بتمام اندر نسبیل و لتی خور بلبک	لتره شد لشکر ز غیل و بهاکشت کما
لمن الملک بخواندی تو امیر یقین	باقلیل الفئه که زاد و آرن لشکر کام
عمر عمار ترا خاست و زو کشت بری	تنیع تو کرد میانجی میان دو دودام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح نبری	در آکا رتن او سواد با طب عام

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. [و] بسام کور و از ان خواج بود
 که بصبح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق و صیف بدید اندر شعر

شعرها گشت گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یاد کند.
 هر که نبود او بدل متهم بر اثر دعوت تو کرد غم
 عمر ز عمار بدان شد بری کاوی خلاف آوزدنا لاجرم
 دید بلا بر تن و بر جان خویش گشت بعالم تن او درالم
 مکه حرم کرد عمر بر اخدای عهد ترا کرد حرم و عجم
 هر که در آمد همه باقی شدند باز فاشد که بید این جرم
 باز محمد بن مخلد هم سگزی بود مردی فاضل بود و شاعر. نیز پارسى گشت گرفت
 و این شعر را بگفت:

خرتوزاد حواء آدم نکشت شیر نهدی بدل و بنشت
 معجز پیغمبر مکی توئی بکُش و بنش و بکُشت
 فخر کند عمار روزی بزرگ کو بهانم من که یقوب کُشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن برگرفتند. اما ابتدا اینان بودند. و
 کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود. الا بونواس میان شعر خویش سخن
 پارسی طرز را یاد کرده بود. (برک ۲۰۹ چاپ تهران)

(۲۲) رودکی ؛ ابو عبدالله جعفر پور محمد رودکی سمرقندی سرودمستر
 چاهه سزایان پارسی است در رودکی که دیهی است در سمرقند بجان آمد
 و از نیز و پا چاهه خود را رودکی گفت - در نیمه سده سوم بزراد و گویند در ۳۲۹
 بمرد - وی ستایشگر نصر احمد سامانی و میر ابو جعفر احمد پور محمد فرمانروا
 سیستان است - نابینا از مادر زائیده شد و محمد عوفی در باب الالباب
 درباره او گوید ؛

« از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و فہیم بود کہ در
 بہشت ساگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرأت بیا موخت . »

نا صخر و در بارہ او گفتہ ؛

اشعار زہد و پند بسی گفتہ است آن تیرہ چشم شاعر روشن بین
 و رشیدی سمرقندی گوید ؛

گر سری یابد بعالم کسب نیکو شاعری رودکی را بر سران شاعران زہد سری
 شعرا و بر شمر دم سیزدہ رہ صدر ہم فروز آید اگر چہ ناکہ باید شمیری

و در بارہ بسر واد آوردن کلید و دمنہ از تازی پارسی کہ نجائہ نہر مند

انجام گرفت. بو منصور ثعالبی در «اخبار ملوک الفرس» گفته است.
 «و لم یزل الکتاب مخزوناً عند ملوک الفرس حتی نقله ابن المقفع
 الی العربیة و الرودکی بامر الامیر نصر بن احمد الی اشعر بالفارسیة»
 و عصری گوید:

چهل هزار درم رو دکی ز تهر نش
 عطا گرفت نظم کلیده در کثور
 دریغا که این سروا دنامه زد دست رفته و جز بشتاد و بهشت سروا
 پراکنده از آن بجای نمانده و گویند که سرآغاز آن این سخن بوده است.
 هر که نامحت از گذشت روزگار
 بیسچ ناموزد زیسچ آموزگار
 و این چند سروا و که دارای اندر زی نفرد در ستایش دانش است هم
 از آن نامه می باشد.

تا جهان بود از سر آدم فراز
 کس نبود از راه دانش بی نیاز
 مردمان بجز داند هر زمان
 راه دانش را بهر گونه نهان
 گرد کردند و گرامی داشتند
 یا بسنگ اندر همی نگاهشتند
 دانش اندر دل چراغ روشن است
 و ز بهم بدر تن تو جوشن است

رنگاه کنید باحوال و اشعار دیوان رودکی چاپ تهران، نگاشته دست
دانشمند سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران،

(۲۳) کریمخان زند، نژادوی از گروه زنداست از ایرانیان بستن
که در لرستان بیابان نشین بوده اند. این مرد بزرگ در پایان سده
دوازدهم پادشاه ایران شد مگر پاچاه شاهی برخود نگرفت و خوش را
«وکیل» نام داد. بدینسان خود را نمایندۀ مردم و بادرم دلت ایران
دانست. وی نخست از سرکردگان لشکر علیمردان خان بختیاری بود که پس
از مرگ نادرشاه و هنگام آشفته گی کشور سرشیرازی داشت. پس از او
با سرکردگان قاجار روزگاری در نبرد بود سراسر ایران را زیر نگین آورد
جز خراسان که در دست بازماندگان نادرشاه باز ماند.

تختگاه خود را در شیراز قرار داد و بر آبادی آن شهر افزود
و ساختمانهای استوار برپا فرمود چون بارو و بازار و مرکب و گرمابه
و دیگر کاخها و باغها و خانقاهها که تا بر روزگار با بیشتر آنها بر جای نماند
و همه نمودار استواری اندیشه آن شهریار وادگر است.

در بهشتاد و دو سالگی بسال ۱۱۹۳ ماهی برابر با ۱۷۷۹

میلادی پس از سالیانی دراز که بدادگری و مردم ایران آسوده بودند چنانچه
بدرو گفت و نام نیک از او بچمان ماند. نگاه کنید تاریخ زندیه علی رضای شیرازی
و تاریخ کیستی کشای میرزا صادق نامی و تاریخ سر جان ملکم انگلیسی و فارسنامه
و تاریخ ایران مادام دیولا فوار

(۲۴) - آغا محمد خان؛ سردودمان قاجار پور محمد حسن خان پوهنجی

قاجار بسال ۱۱۵۵ ماهی بزاد و در سال ۱۲۱۱ ماهی برابر با سال ۱۷۹۷

در شوشی نزد یک گنج گشته شد. در هنگام کودکی عادل شاه افشار و
«خواجه» بنود بدان آهنگ که او را زاد و فرزند می نامند.

پس از مرگ کریمخان بسال ۱۱۹۳ از شیراز با تبر

گرخت و لشکری گرد کرد و سر سر کشور ایران را از چنگ باز ماندگان
زند و افشار بگرفت.

در سال ۱۲۰۱ ماهی تخت شاهی نشست. سر سردار

و گرجستان را نیز زیر شکن آورد. گوهرهای گرانی و سنگهای گرانها

که نادر شاه افشار اندوخته بود در گنج خانه خود گرد آورده که تاکنون بجای مانده است. در پنجاه و پنج سالگی شب هنگام دو تن از بندگان او از بیم جان خود او را شبانه بکشتند. و پیکرش در نجف بجاک رفت. پادشاهی خونخوار و بیدادگر بود. نگاه کنید بتاریخ منظم ناصری - آثار السلطان نگاشته عبدالرزاق بیک - روضه الصفا ناصری

(۲۵) پدرم؛ چون این سخنان را شنیده جلال از زبان پدرش فتحعلی شاه شنیده و در اینجا یاد کرده است دارای ارزش و گواهی درست است.

(۲۶) برادر پدر؛ جلال الدین میرزا در این داستان نامه همه جام و عمورا به برادر پدرتر جانی کرده و گویا از واژه «آیدریا اودر» که پسی جهان چم است آگاهی نداشته است.

(۲۷) لطفعلیخان؛ شاهزاده زندی که باوشیازی و دودمان زندیان پایان میرسد. پورحسین خان که بسال ۱۲۰۳ در شیراز بخت نشست بهنرهای سواری و رزم آزمائی آراسته بود. در سراسر زندگانی کوتاه

خود با آغا محمد خان پادشاه خوشنوار قاجار در نبرد بود. سرانجام در بهمن
 کرمان دستگیر شده و راه تهران آوردند و بگوناگون شکنجه های سخت بسال^{۱۲۰۹}
 ماهی بکشتند. و او از شهزادگان رزم آور و جسور و پر دل و جوانمرد گسود
 است که سرانجام اندوهناک او همواره مایه سوگواری مردم ایران گردیده^{ست}
 (۲۸) پیرویکه : همان پیران یسه ، سردار فراسیاب باشد که
 بهوش و غرور نامبردار است .. (نگاه کنید بشاهنامه فردوسی)

(۲۹) بارومی شیراز : شادروان کریمخان زند بارومی بلند بسیار
 استوار گردید و شهر شیراز بساخت و آن بارومی کوه پیکر را آغا محمدخان
 بسال ۱۲۰۷ از روی کینه تیزی و بدنامی ویران نمود و فتحعلیخان
 چاه سرای کاشی این ترانگفت :

گردون بزمانه خاک غم بخت دریغ باشد طرب زهر غم آمیخت دریغ
 از کینه دور فلک جور شرست شیرازه شیراز زهم بخت دریغ
 نیای بزرگوار این بنده نگارنده حاجی میرزا حسن فسنائی در فارسنامه
 ناصرعی چنین نوشته است :

« آغا محمد خان حکم فرمود که دو ستون سنگی یک پاچه
از عمارت ارگ و کیلی و سنگهای مرمرازاره و درهای خاتم که هستیا
تمام داشت همه را از عمارات و کیلی کنده به تهران فرستاد و روزیازدهم
محرّم هزار و دویست و سیصد و هفتاد و شش^{۱۲۰۷} به تهران بنهضت نمود و جانمجنان
قاجار را برای خرابی قلعه شیراز که مغفرت مآب کریمخان وکیل در چند سال
انگیز و سنگ و آجر ساخته بود مأمور نمود.

« از جماعتی از پیر مردان شیراز شنیدم که چون کلنگ و
و تیشه بر دیوار قلعه اثر نمینمود جماعت سنگتراشان با آلات و اسبابی که
سنگ را از کوه جدا میکنند آن حصار کوه مانند را خراب نمودند،»
هم در این روزگار که خامه بنوشتن این بنحان پارسی^{است}
آن دو ستون کوه پیکر در تالار تخت مرمرد باغ گلستان تهران چون
دو نشانه استوار از والای و بزرگواری شهر یارزند و بیدار گری پادشاه
قاجار پدیدار و آشکار میباشد.



در دانشگاه تهران

در آغاز دوین دبه از چهاردهمین سده ساله کوچی جنبش
 نوینی در دستگاه فرهنگی ایران پدیدار شد و مردم ایران از گوشه و کنار
 پیوسته خواستار افزایش آموزش و هوادار گسترده و دانش
 گشته و گنجایش آموزشگاهها و بنیاد هنر خانه ها آهنگ نمودند
 یکی از نمودارهای این جنبش فرهنگی اندیشه بکار بردن پرسی سره و
 پیراستن زبان از واژه های بیگانه بود که خارخارا آن کاره در دلیلمخید
 و همگان از جوش مهین پرستی سرری گرم و از اندیشه ایران دوستی ملی
 پر شور داشتند و از بیگانگان و آنچه بدیشان وابسته ست بیزاری
 میجستند و همی کوشیدند که همه چیز در کشور ایران برآورده دست
 ایرانیان و کارکرد مردم آن سامان باشد.

نخستین بار در اسفند ماه ۱۳۱۲ انجمن نمایندگان دانشمندی^(۳)
^(۴)

برای بنیاد دانشگاه‌های سپهرن و دختران بگذاروند که برای آموزش
 کودکان بروش نوین آموزگاران و نابینا پرورانند. در آن دستور برای
 چند چیز فرهنگی و اثره‌های پارسی برگزیدند. چنانکه برای دبستان
 و دبیرستان و هنرستان و آموزگار و دبیر و هنرآموز و دانشکده
 و دانشگاه و دستگاه چپهای ویژه خواستند؛

این نخستین گام بود که بزرگان کشور در این راه برداشتند
 از آن پس در پانزدهم بهمن ۱۳۱۳ که روزی محبته بود دانشگاه تهران
 آغاز شد. در آن روز فیروز بهنگامی که بنیاد آن برای جایون نهاده
 میشد. شاهنشاه ایران خود بجایگاه دانشگاه که در آن زمان زمینی
 پهن بود باید و در جایی که اندازه گران نشان کرده بودند و درست در میان
 کاخ دانشگاه جای دارد. آن ساختمان فرخنده را پی نهاد و بنیاد افکند
 و بنیاد کار تخت از بزرگ^۸ که بر روی آن ساله آن جایون خانه دانش و خرد
 نبشته شده بود بدست خویش در دل خاک جای داد. این بند که
 در آن زمان فرهنگ را چاکری کمترین بودم آن سخنان که بزرگان^{ست} تخته
 ۴۶۳-

بنگاشتم؛

«بنگام شانشاهی پادشاه ایران رضا شاه پهلوی
سرودمان پهلوی ساختمان دانشگاه تهران بفرمان و آغاز و
این بنیاد بیاور و در دل سنگ جای گرفته بزین سپرده شد
همین ماه هزار و سیصد و سینصد و خورشیدی»

این تخت بنیاد پرسی هم اکنون در زیر پلکان فرود
دانشگاه پزشکی در کودالی بزرگ^{۹۰} یک کز و نیم در جایگاهی از
سنگ مرمر نهاده شده است.

شاهنشاه از این سخنان پرسی که بر فراز آن تخته نوشته
شده بود خرسند گردید و نویسنده را آخرین فرمود چنین گفت؛
«برپا کردن دانشگاه کاری است که مردم ایران بایسته
زودتر از این بنیاد کرده باشند اکنون که آغاز شده باید کوشش
منو زودتر انجام گیرد.»

باری از همان سال ساختمان دانشگاه پزشکی که کمترین

دانشکده های ایران است با کوششی بسیار و بجای میثمار پیشرفت کرد
 و در ۱۳۱۵ پایان یافت و همه سال روز پانزدهم بهمن نرود ایشان
 و فرهنگیان گرامی شمرده و بپایه کار جشن فرهنگ نشاخته شده و از
 آن روز فرحجسته بزرگان و سران دانشگاه و استادان خردمند و پیران
 بهر و همه ساله جشنی بزرگ میآیند و بشا دی می نشینند و بنجوشگامی برنجینند
 و آنرا روز سال گره دانشگاه می شمارند.

خستین بار که این جشن برپا شد در پانزدهم بهمن سال^{۱۳۱۵}
 بود که دومین سال از بنیاد دانشگاه است - در آن روز انجمنی طایف
 در دانشسرای تهران فراهم شد و همیدون مردان نامی و دانشمندان
 گرامی و مہتران کشور و سران لشکر و بانوان دانش پرور و جوانان بہر
 کسٹر گرد آمدند و پس از آنکہ گواہی نامہ^۲ و دانشنامہ^۳ دانشجو بان جوان
 با ندادہ شد این بندہ رہی کہ همچنان بدستوری و بہنگ سرافراز بود
 بشا و باش درودی نیاز آن کرہ بمودہ این چند سخن با پس
 در آن انجمن باز گفتم :

سخنان پرسی دانشگاه تهران

در این روز فرخنده برای بنده سر بلند می و سرافرازی
بسیار است که بنام بلند شاهنشاه بزرگ ایران جشن دومین سال
پیدایش دانشگاه تهران را در این جایگاه فرخنده که آن خونریز
از ساختمانهای دانشگاه بشمار میاید گشوده و با انجام آیین بخش
دانشنامه های میر دازم امیدوارم که بر کاخ دانشگاه تهران
هزاران سال بگذرد و این جشن بخوشدلی و خوشگامی همه ساله
نوشود.

اگر هر کارخانه سالی یکبار از ترانامه خود بهنگام
آگاه می سازد - دانشگاه تهران پایه های آن که دبیرستانها
دبستانهاست و در کشور مانند کارخانه پرورش آدمیزادگان^(۱۵)
در روز فیروز ۱۵ بهمن شمار کار خود را بجهانیان نشان میدهد
امیدوارم که در پرتو بخت بلند شاهنشاه بزرگ که زندگانش

دراز باد تر از نامه این کارخانه در برابر خودی و یگانه برای کارکنان
آن سر بلندی می سرفرازی برآورد

امروز در سرتاسر کشور جوانان دانش آموز و دانشجو
میوه رنج چند ساله خود را که به پیکر گواهی نامه یاداشتمانه درآید
از بوستان آموزشگاههای خود فرو می چینند و از دست رنج
خود بهره مند میشوند. از اینرو سراسر نو باوگان ایران امروز شاد و
خرم هستند. جادارد که پدران آنان نیز با شادمانی فرزندان خود
انبار و از کامیابی ایشان سرفراز باشند و آنها را بدانش شروپی
و خرد گستری بیش از پیش برانگیرند. بهترین نشانه این شادی
و خرمی سمافا نوازشی است که امروز از بزرگان کشور و دانشمندان
میهن درباره آنان ارزانی شد و این انجمن خرد را مجسمه بانیهی
کلان خود نواختند.

این بنده بنام همان جوانان دانش پژوه از این
مهر نواخت سپاسگزار می نمایم و از یزدان پاک درخواست

دارد که جوانان مادرانش و هنری را که از استادان خود آموخته اند
 بکار بندند و اندرزهای پدران آنان همیشه آویزه گوش جان
 کنند زیرا که استاد بزرگ سعدی فرمود^(۱۶) هر که دانش
 آموخت و کار نبست بدان ماند که خواسته گیرد کرد و نخورد - دانی
 ناپر هیزگار کورسیت چراغ دار و هر که دانش و هنر فروخت
 خرمی گردد کرد و پاک بسوخت.

یادداشتها:

(۱) کوچی: در اینجا بجم (هجری) آمده است و بکار بردن واژه کوچی بجای
 هجری نخستین بار بنجامه استاد بزرگ فرهنگ محمد صادق منتهایانی
 (ادیب الممالک - امیری) آمده است در چکامه که در سر آغاز شاهنامه چا
 (امیر بهادر) نگاشته است این واژه را بکار برده و میگوید:

در آن ساله کاین گرامی سخن امیری من و خواند در انجمن
 چو از سال کوچی پش و هیش نمود هزار و سه صد بایک هشت بود
 و امیری گوینده بزرگ و استادی نامور است که دفتر فرهنگ ایران

در سر آغاز سده چهاردهم بخانه اوسر فراز و بالنده است.

ویرادر دیباچه آن شاهنامه سخنان سره است بیاسی نغز

وزیر با نگاه کنسید بشاهنامه چاپ میر بهادر - تهران

(۲) آموزشگاه : بچم مدرسه است که بفراشته آنرا École

گویند و هرگونه بنگاهی که در آنجا با آموزش و پرورشش پردازند «آموزشگاه» گویند.

(۳) انجمن نمایندگان : در اینجا بچم مجلس شورای ملی است که آنرا کنکاشستان گفته اند مگر واژه کنکاج و کنکاشش گویا از ریشه ترکی باشد

ازایزو مجلس شورای ملی را که بفراشته : Chambre des députés

و بانگلیسی House of representatives گویند

بانجمن نمایندگان یا (خانه مردم) ترجمانی میتوان کرد.

(۴) دستور : قانون - بفراشته la Loi فریبک شیدی

گفته : دستور بر قاعده و قانون را گویند. بچسم وزیر نیز آمده

بفراشته le Ministre جهانگیری گوید : «دستور پنج معنی

دارد؛ اول وزیر را گویند، النوری میگوید؛

آخرین بر حضرت دستور و بر بنیاد
جاودان چشم بد از جاه و جالش و باد
دوم معنی نخت آمده و آنرا دستوری نیز گویند. شاعر گفته؛

دستور گریه دادم چشم گهر فشار
وز در آسگ بدم ناموس بحر کلزار
سوم چوب گنده درازی را خوانند که در بالای کشتی بعرض نبند و میزان
کشتی بآن نگاهدارند. چهارم طرز و روش بود. پنجم پیشوای امت
ز رشت باشد مانند هیربد و موبد.

(۵) بند نخستین از دستور ۱۹ اسفند ۱۳۱۳ چنین گوید؛ «این بنده
مدرسه ابتدائی (دبستان) و معلم آن (آموزگار) مدرسه متوسطه (دبیرستان)
و معلم آن (دبیر) مدرسه صنعتی (هنرستان) و معلم آن (هنرآموز)
هر شعبه از مدارس عالییه «فاکولته»، (دانشکده) مجموع شعب مدارس عالییه
«انیورسیته»، (دانشگاه) و معلم مدرسه عالییه «دکتر-پروفیسور» (استاد)
نامیده میشود.

و نیز در آن دستور نوشته است که؛ «دانشسرای عالی برای

دبیرستانها و دانشسراهای مقدّاتی معلّم و معلّمه تربیت مینماید. بنابراین
 دانشسرا آموزشگاهی است که بفرانسه آنرا École Normale گویند.
 بفرمان آن دستوریهاییست که دستور فرہنگ میسج
 دانشسرای پسران و دختران برای پرورش آموزگار در تهران و شهرستانها
 بسپارند. از اینرو از همان زمان در شهرهای بزرگ ایران دانشسرا
 چند ساخته و پرورداخته گردید.

برخی از آنها در زمانیکہ این بندہ رہی بچاکری فرہنگ
 سرفراز بود بپایان رسید کہ یکی از آن میان دانشسرای تهران
 و آن سرعینیت زیبا و ساجانی دلگش در بیرون دروازه دولت
 کہ در ۱۳۱۳ آغاز شد و در روز ۱۷ دیماہ ۱۳۱۴ گشودہ گردید و
 استاد دانشمند بہار در سالہ آن چکامہ زیبا پر داحت کہ این سزاوار
 از آن است.

ہم از امرش بہر مری بہر شہری کو دبستان دبیرستان دانشسرای
 یکی تا پرورد سعدی یکی تا آرد فضا یکی بن شد و بن سینا دگر بوضو بوجا

سپس فرمود دستور انامی معارف
 که پی ریز یکی دانشسر چون ضو^ن ضو^ا
 زمین بخت شایمانه و دلسوزی حکمت
 پی افکند استادان کی کاخ اندرین^ن
 باند جاودن پیر از صدق و ثبات
 چون یاد می صدق و فاد جاوید^ن در کین^ن
 رقم زد کلمات مسکین هزار بهر تاخت
 که این دانشسر دایم بجا یون باد بریر^ن
 دو دیگر دانشسری تبریز است که از همه دانشسر^ن بزرگتر و در آن شهر^ن نامی
 ساخته گردید و روز آغاز آن اردیبهشت ۱۳۱۵ در بن آن سنگی نفقه اند که بر
 فرازان این چنین نوشته شده :

« بنجام شاهنشاهی پادشاه ایران پناه سردودمان پهلوی
 ختین سنگ ساختمان دانشسری تبریز در این جایگاه فرخنده نهاده شد
 اردیبهشت ۱۳۱۵ خورشیدی »

و همچنان استاد دانشمند جلال بای در ساله پایان آن سراسری
 فرخنده چاه سرد که این سرود ما از آن بیا دکار در اینجا نوشته میشود :
 ساحت مسکومی این دانشسر
 مشک افشان و عبیر آمیز باد
 دانش آموزانش را دامن پاک
 از خطای جبل در پیر بسیر باد

شد ز حکمت این بنا بر پایی کرد عروۃ الوثاقش دست آویز باد

بنده این خسرو جمشید بخت برتر از کجین و پرویز باد

زنده از دانشسر اتبیر کرد زنده نامش تا برستاخیر باد

از بهائی خواستم تاریخ گفت زنده از دانشسر اتبیر باد^{۱۳۱۶}

سه دیگر دانشسر می اهورا است آن نیز که ساختن است

دلگشا و شاد می فزاد رکنار رود کارون و بسال ۱۳۱۵ آغاز و در ۱۳۱۶

بپایان رسید. دوست دانشمند گرمی رشید یا سمسار استاد دانشگاه

سالمه آن ساختمان که بهاره خانه دانش و گاهواره خرد باد چاهمه زیبا دارد

که در اینجا نگاشته میاید:

در زمان خسرو ایران زمین شهر یار علم پرورش رضا

صد بنای سودمند استوار گشت در هر سوی خورشید پیا

حکمت آن دستور دانش پرورش کرد بر پای این مبین و دانشر

از پی تاریخ آن گفتار رشید دانش از دانشسر اگر د^{۱۳۱۶}علا

(ع) روز پانزدهم بهمن ۱۳۱۳ برابر است با و شنبه ۲۹ شوال ۱۳۵۳

هجری و جلال جهانی را که از استادان نامی سخن است در سلسله آغازین برای
 یکتایی و فریبی چکامه است نفوذ و سختی که این سرودها از پایان آن در اینجا بدو

فرخاگاه . . . خسر و ایران . . . شهر با عجم شه حجاجه

سکرینه که در زمان تو شد . . . یوسف ملک ما برون از چاه

گشت از نور حکمت و دانش . . . ملک روشن موانق و مخواه

جز طریق معارف آرمیست . . . آنچه بخشد هدایت گمراه

باش تا بر کند ز خاک طین . . . نسیه وی علم خجل از نگاه

پی داشگی برافندی . . . که بدانش بود بزرگ پناه

شد بدستور راسمی دانست . . . دست نادانی از جهان کونما

بود تا ریخ این خجسته بنا . . . سه پس الف و صد و سیجا

از بهائی چو خواستم تاریخ . . . گفت: شد دستور داسگاه ۱۳۵۳

(۷) اندازه گر: مهندس

(۸) برنگ: برنز - بفرانسه Bronze نگاه کنید

بیادداشت (برنگ) «تندیس فردوسی» در همین نامه

(۹) ژرفی و ژرفا، عمق - فردوسی گفته؛

سپه رایبارا به سالار خویش به ژرفا گنجدار پیکار خویش
ژرف بینی بچم نظر عمیق است.

(۱۰) نشاختن و نشاردن و نشاکتن؛ نشاندن و وضع کردن و
مقرر داشتن است. سوزنی گفته؛

زدوستی بدل و دید در نشاکتن بدانکه زمین دوپسندید تر نبود طین
فردوسی گفته؛

از آن برپس بر خویش نشاکتنش بر سپید بیار و بنواختنش
سنائی گوید؛

تاج بر سر نهاده بر کردار که از این تاج خوبتر نشاکتن
فردوسی گفته؛

سر بهفته شد خواند و نشاکتنش ابا خلعت و باره اراکتنش
ناصر خسرو گوید؛

در بشایستی که دینی گستریدی بهر حنی کردگار این جهان پیغمبری نشستی
(نگاه کنید به جهانگیری و رشیدی)

(۱۱) سال گره : نخستین روز از هر سال زندگانی کسی یا چیزی

که بفراسنه Anniversaire و عبری دیوم التذکار یا عید سنو

گویند. این واژه در افغانستان در اردو و برشیه فارسی نزد همگان تا این
روزگار بکار برده میشود. و چگونگی سالگه نزد بهندوان چنان است که
پس از زاییده شدن فرزند رشته بنام او برگزینند و در نخستین روز از
نخستین سال زندگانی وی گری بر آن زنند و پیوسته در آغاز هر سال
به چنان گری دیگر از نو بر آن بفرمایند و از شماره آن گره با سال زندگانی
او دانسته میشود و مسلمانان بهند در روز گره زدن آن رشته جشن میگیرند
غنی کشمیری گفته :

گشت چون رشته عمرم کوتاه معنی سالگه دانستم

(نگاه کنید به فرهنگ فارسی و انگلیسی استخاس و فرهنگ نظام)

(۱۲) گواهی نامه : بچم نبشته باشد که در آن بر پایان دانشجویی

نواموزان در دبستان گواهی دهد و آن را بفرانسه Certificat گویند

پیش از این آنرا شهادتنامه گفتندی، فرهنگستان این واژه را پذیرفته است
(۱۳) دانشنامه: بحکم نبشته باشد که در آن پایان یافتن دانش آموزی

در دانشگاه را گواهی دهد و آن را بفرانسه Diplome گویند

و آن نامه که در بررسی رشته دانش نویسد تا با چنانچه دانشمندی (و کتبی)

بدود دهند. «پایان نامه» گویند. که آنرا بفرانسه These گفته اند

و این هر دو نیز از واژه های فرانسه است که در فرهنگستان ایران پذیرفته شد

(۱۴) ترانزنامه: سیاهبسته است که در آن سود و زیان با واداری

و بستن کاری کسی یا بنگاهی را نشان میدهد و آنرا بفرانسه Bilan

گویند. (از واژه های نوین فرهنگستان ایران)

(۱۵) آدمیزادگان: واژه آدم در بن پارسی نیست مگر چون اسم خاص است

نزد پارسی زبانان پذیرفته شده است. از این رو در اینجا بکار برده شد.
نگاه کنید بیا داشت شماره ۲۰ برگ ۷۲ پنجمین

(۱۶) سعدی فرمود: این سخنان از استاد سخن سعدی شیرازی است

که در اینجا آمده است. (نگاه کنید به گلستان باب هشتم)

سرگذشت فرهنگستان ایران

فرهنگستان ایران چنانکه برخی گمان کرده اند تنها
دستگاه واژه سازی و سخن پردازی نیست بلکه نام انجمنی است
که از سروان فرهنگ گستر و مهتران خرد پرور بر وزگار شایسته
پهلوی با هنگ آرایش زبان و پیرایش آن از سخنان بیگانه
برپا گردیده است.

این دستگاه فرخنده که سروکار آن با زبان شیرین
پارسی است و در پیشرفت فرهنگ زبان ایرانیان باندازه خود کاری
کرده و گامی بزرگ داشته دارای سرگذشتی شایان است و بی
شایسته و نلست که در این نامه پارسی آن سختی یافد کنیم تا بر زبان
بازماند و خداوندان دانش از روی راستی و درستی درستان آنزبندند.

چون بروزگار مادر پیرامون فرنگستان سخن بسیار
گفته اند و گریه و بی هواداری آن برخاسته و آن را سازمانی سودمند
و ناگزیر دانسته و برخی دیگر بکین آن کمر بسته و آنرا بنگاهی زان بخش
و بیهوده شمرده اند از این رو جای آنست که پیشوایان دانش و خداوندان
عزیز که سخن جز از روی درستی نگویند و داوری جز از روی داد و نهند
در این باره نیر داد گری بسزا و رسیدگی بر و فرمایند.

نویسنده این نامه که از بن دریشه آن انجمن بدستی
آگاه و خود در بیج سازمان آن انبار بوده در خور و بایسته دانستم که
سرگذشت آنرا از روی درستی بر نگارم. از این رو پاک هینخواهم که
مارا در همه جا و در هر زمان از راه داد گری میانه روی کج نسازد و
آسیب تند روی ناهنجار و کند روی ناخوش آیند در پناه خود
نگاهدارد. که دانایان گفته اند^(۴).

گرم شواز مهر و ز گین سرباش چون مه و خورشید جوانمرد باش
سنگ بیند از و گهر میستان خاک زمین میدد ز زمستان

آنکه ترا توشه ره میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد^(۵)
 پیش از این گفتیم که در پایان سده سیزدهم و آغاز سده
 چهاردهم ساله اسلامی در کشور ایران جنبشی بزرگ برای پیرستن
 زبان از واژه های بیگانه و آراستن آن سخنان نو آئین پارسی پدیدار
 شد و خداوندان کلک و خامه و سرنندگان سرود و چامه گفتارهای
 زیبا و چکامه های شیوا که پیکر آن از سخنان تازی پیراسته بود بسیار
 گشتند و نوشتند و در روزنامه ها پراکندند. از آن میان استادان
 بزرگ مانند امیری فراغانی^(۶) و شوریده شیرازی^(۷) و بهار خراسانی^(۸)
 و دهبخداهی قزوینی^(۹) و رشید یاسمی^(۱۰) و خرسند شیرازی^(۱۱) و بهروزنگ^(۱۲)
 از نوک کلک هنرمند خویش نگارشهای پیوسته و پراکنده بسیار
 پدید آوردند و نوشته های پر مغر و گفتارهای نغز بهترین روی بجا
 گذاشتند که همه بر آستی آذین و تراز فرسنگ روزگار ماست.

این جنبش در آغاز دهه دوم از سده چهاردهم رو
 با افزایش نهاد تا بجایکه گروهی در این باره سخت گواشی بسیار کردند

واز میانہ روی کہ شاہزادہ خرد و دانش است گنج گشته و در دشت گیتی
 افتادند. برخی از آنان کہ از دانش زبان شناسی^{۱۳} تن میزدند و از زبان
 و توانگری زبان بازی آگاہ نمیبودند با گرمی و شور بسیار بگمان خود
 پارسی سرہ نوشتند و بجای واژہ ہای سادہ و روان بازی کہ بجامہ
 استادانی چون فردوسی سعدی و حافظ و دیگران در درازنای مہر
 سال جامہ پارسی برپیکر گرفته است و زبانزد ہمگانی شدہ است
 واژہ ہای سنگین و گوش خراش از ریشہ ہای اوستائی و پہلوی^(۱۴)
 بدست آورده و سخنان من در آوردی و ساختگی برداشتند و آن
 پارسی نامیدند. برخی دیگر کہ پیروان دبستانہای فرنگستان بودند
 برای چہمای نوین کہ ناگزیر در این روزگار پدید آمدہ واژہ ہای
 بسیار از زبانہای فرانہ و انگلیسی وام گرفته در سخن پارسی
 بید رنگ و بی پروا بکار بردند. مردمی دیگر کہ در آموزشگاہہای
 عراق عرب دانش آموختہ و یا از سر چشمہ گفته ہا و نوشتہ ہای مہر
 سیراب شدہ بودند راہ دیگری پیش گرفته و سخنان خود را با نوادہ^(۱۵)

ناهنجار و سنگین عربی آراسته و آنرا یک گونه هنرمائی و دانش
فروشی میشمردند. کار این دسته های گوناگون بجائی رسید که
سیم آن میرفت چهره دلارای سخن پارسی که زیب پیکر فرہنگ جهان است
رخساری بس زشت و ناپسند بخود گیرد.

در آن زمان شاهنشاه پهلوی که بسواره کوشش مینمود
بر پیکر ایران از هر روجامه ایرانی بدوزد و آنچه را بیکانه دانسته است
از بن و بیخ بسوزد و نیز دانسته بود که ترکان بزبان ما همچنان
زبان خود را از سخنان بیکانه پیرایه اند بر او گران همیاد که ایرانیان
در این راه از ترکان واپس مایند. از این رو بر پالایش زبان دستور
فرمود و همگنان را بر این کار پیوسته و لبسته میگردد آیند.

و در آن زمان آراستن زبان بواژه های نوین چنانکه
بر تو انگری زبان میفراید خود در برنامه فرہنگ بود. در سال ۱۳۱۳
دستوری فرہنگ بر آن سر شد که انجمنهای چند از بزرگان دانش
و کار شناسان در هر رشته فراهم سازد و نخستین بار انجمنی بنا

اکادمی طبّی، برای بررسی واژه های پزشکی برپا نمود. (۱۹)

مگر این روش آرام و میانه روی بهنگام نزد تندر و
پسندیده نمیآید و آنرا خرسند نمیکرد. پس در هر گوشه آنجمنها
ساز کردند و از هر کنار آوازها برآوردند و بفرآوردنش خود برای کار
نازک که آنرا ناگزیر بسیاری و پرمیزی بسیار با بسته است تنبی
و شتاب فراوان آغاز کردند و واژه های روان و ساده زبان پستی
به بیغاره آنکه بن ریشه آن بازی است و از ده و بجای آن نواد های
گمشده و فراموش گشته از زبانهای کهن اوستائی و پهلوی که هیچ
رو پسندیده و لها و زبانهای مردم زمان ما نبود پیش کشید و بستند
که آموختن آنها خود از یاد گرفتن زبانهای بیگانه بارها دشوارتر است
انک اندک کار به بنگاههای کشوری و دستورخانه ها کشیده دور
دیوانها و دفترها از آنجن نمایندگان گرفته تا دستورخانه جنگ همه
کارخانه های واژه تراشی بساز آمد. بنحان دشوار و ناروا و واژه های
نا درست و گوشه اشش بنام «پارسی سر» بکار افتاد. و این روش

واژه سازی و نوادپردازی کارش بجای کشید که بنا بگفته یکی از
دانشمندان افسانه « برج بابل » را بیاورم.

مردم کشوری از بزرگان و متقان پیشه ور که بجا
زندگانی و پیشه و کار خود سرگرم اند و برای انجام نیازمندیهای
روزانه باد قشردیوان سروکار دارند دچار دشواری و سرگردانی
بسیار گشتند.

در آن هنگام خردمندان و ورعین و دانیان فر
اندیشه همواره تندر و ان سخت کوش را بپایان روی و اندازه داری
فرامیخواندند. در آن میان شادروان محمد علی فرغی و دانشمند فرز
حسن تقی زاده و خواجه گرامی حسن وثوق و دیگران در این باره اندر
شایسته داده و سخنان بایسته گفته اند.

در آن هنگام که پایان سال ۳۱۳ خورشیدی بود
محمد علی فرغی که روانش در مینوشاد باد و خود بکار نخست وزیری
و همین دستوری نشسته و این بنده بهی بدستوری فریبگ سرفرزنی

داشت. داستان این مهکامه و شوریدگی و سخن پردازیهائی را روا
 در میان نهادیم. آن پیردانا دل این کار بزرگ را خرد نگرفت و کمترین
 کوتاهی چشم پوشی را در این باره گناهی بزرگ شمرد و بیاری یزدان پاک
 که چهاره پاسدار ایران و ایرانیان بوده است برای ربائی زبان پارسی
 از آشفستگی و پریشانی که سرانجامش نابودی و نیستی است کمر استوار
 بست. پس گزارش این کار را چنانکه باید و شاید به پیشگاه شاهی
 باز نمودیم. سخنان بی آرایش ما که از روی نیکوای و پاکدلی گفته شد
 در دل آن پادشاه جامی گرفت و در گوش دانشنویس ادبیت کار گرفتاد.
 دستور فرستاد که پیشنها دهند که سر رشته این کار را
 بدست انجمنی از دانشمندان برگزیده واگذارند که در کار زبان و
 آرایش و پیرایش آن از روی دانائی و هوشیاری کام بردارد
 شاهنشاه این پیشنهاد را پذیرفت و دستوری فرمود و آن انجمن
 برپا شد و نام آن را فرهنگستان نهادند.

خدا را سپاس که با بنیاد فرهنگستان که بفرمان آن

آن پادشاه بهوشمند و آن همین دستور را جمند پدیدار گشت در کارخانه های
 کوناگون و اثره سازی بسته شد و انجمنهای تندرو برچیده گردید و هم
 نابودی زبان از میان رفت. نخست وزیر خود من در این باره بدستور و
 فرینک فرمانی روشن و آشکار نوشت. دستور فرینک نیز پس چ کا
 و سر آغاز سازمان فرینکستان را فراهم ساخت و گروهی از
 برگزیدگان فرینک و استادان سخن را بخواند و نخستین بار آن
 گروه دانش پژوه آئین و دستوری درست برای روشن کار خود
 نوشتند که به اساسنامه شناخته میشود. ^{۲۹} این دستور را انجمن
 (وزیران) در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۱۴ خورشیدی پذیرفتند و
 بدستور فرینک فرمان دادند که فرینکستان را بسازد و در
 آن گفتار رفتار نماید. آئین نامه فرینکستان شانزده بند است
 که چند و چون و روش کار و پیکره و سامان آن انجمن را روشن میسازد.
 از آن زمان تاکنون این انجمن پایدار است و اینک
 پانزده سال از شمار زندگانی او میگذرد و اکنون سری و سرری

آن انجمن بدست پیری روشندل و دانشمند و اگذاست بنام
 حسین سمیعی^{۳۱} که در پیشرفت کار آن بجاه فرد و کمواره دانش کوششی
 بسزا دارد. دانشمندی فرزانه و جوان بنام دکتر غلامعلی رعدی^{۳۲} از خوشی
 که از آغاز کار دیر آن انجمن بود در پیشرفت کار آن همیگوشید.

در سالهای نخستین بفرمان شایسته بزرگ

فرهنگستان کارهای بسیار کرد و در پنج پیشمار برد برخی از بزرگان
 فردمندان را در ایران زمین و کشورهای بیگانه بکارمندی پیوسته و وابسته^{۳۳}
 برگزید و آنان را چنانکه باید و شاید گرامی داشت. همچنان در بسیاری
 از دانشها و فرهنگها بر رسیهای بسیار نمود و کارمندان منور و گفتار
 شرف و سخنان سگرف در آنجا گفته اند که بیشتر آن سخنان در فرهنگستان
 بچاپ رسیده است و نیز چند فرهنگ برای زبان پارسی برگزاشته
 که دانشمندان از آن گزیر نباشد.

از آنهمه که بگذریم بشمارافزون از دونهار واره
 نوین بجای واره های عربی و فرنگی که در پیکر زبان پارسی آهسته

و ناپسند افتاده بود بر نشانه است که بسیاری از آنها واژه های
 همگانی (اسم عام) است و برخی دیگر نام جاها و شهرها و دیکه های
 ایران است که بگذشت روزگار نام پارسی را از دست داده
 و بنا به مایه ترکی یا عربی نامبردار شده بودند. در میان واژه های
 که بجای سخنان ناپسند و دلخراش تازی و فرنگی نشاخته است پاره
 از آنها که با چاشنی زبان درست آمده پارسی زبانان آنها را
 پذیرفته اند و اکنون زبانزد خرد و بزرگ و خامه پذیر خود می و
 بیگانه است و برخی دیگر که با سرشت زبان سازگار بوده خود
 بخود فراموش مانده و از سر زبانها ستوده شده است.

دریغ که در برابر شتابزدگی و تندکاری سالهای^{۱۳۱۸}
 تا ۱۳۲۰ خورشیدی اینک چند سالی است این انجمن سودمند
 دچارستی و کمندی شده و کاری نمایان انجام نداده است.
 کارکرد او آنچه بزمان گذشته وابسته است بروز کاران بازماند
 و ایندگان در آن باره داوری کنند. و آنچه که بروز کار آینده

پوخته میشود برآینه بدست هنرمندی و کاردانی کارمندان
 او سپرده شده اگر بکارگر آیند نامو آیند و اگر سستی و تن آسانی
 برگزینند نامشان از دفتر روزگار ستوده شود. ^(۳۴) ناصر خسرو خوش
 فرموده است و ما سخن نغز و این نغز پارسی را پایان آوریم :

اگر تو ز آموختن سستابی بجوید سر تو بسی سروری را
 بسوزند چوب درختان بی بر سزاخواهی این است مری بری
 درخت تو گر بار دانش نگیرد بزیر آوری چرخ نیلوفری را ^(۳۵)

یادداشتها :-

(۱) واژه : «چم» کلمه باشد «رشدی» در فرہنگ نظام گوید:
 «ماخذ فارسی آن بدست نیامد لکن در سانسکریت واوستا «وچ»
 معنی حرف زدن است و «چ» تبدیل به «ژ» میشود. فرہنگستان ایران
 نیز واژه را «چم» کلمه پذیرفته است.

(۲) «تندرومی» : افراط - حافظ گوید :

میروی و قزکانت خون خلی میریزد تندپروی جانان ترسمت فرومانی

۳) کندرومی : تفریط

۴) دانایان گفتند : این سرواد از نامه مخزن الاسرار نظامی

گنجوی ، مقاتلت دوم در محاطت عدل و انصاف .

۵) از تو یکی خواهد و ده میدهد : این سخن ترجمانی گفت یزدانی است

که در نوی منمود : « مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثْلِهَا وَمَنْ جَاءَ

بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ » (الانعام آیه ۱۶۱)

۶) امیری : میرزا صادق ادیب الممالک فرامانی از بزرگان بخندان

در محرم ۱۲۷۷ ماهی در دکه کازران اراک زائیده شد و در تهران بسال

جهانزاد رو گفت . در نزد امیر نظام گروسی فرمانفرمای کرمانشاهان

که از کنار خان بادانش و فرهنگ بود بدبیری پرداخت . (روزنامه «آب»)

را در ۱۳۱۶ در تبریز و سپس در مشهد مینوشت . روزگاری در کارنامه نگاری

سرآمد نویسندگان شد و زمانی بکار دادگستری در شماردوران بلندنام

بود و دیوان او در تهران بسال ۱۳۱۲ بچاپ رسیده است .

نوشته های پارسی سره او بسیار است . از آن میان یکی

اور فرینگکی است پیوسته بروش رنصاب الصبیان، بولضر فلهی که
 دران واژه های پارسی را سخن پیوسته آورده است که باین سرود آغاز میشود
 « ای بت شوخ چشم مه سیما نظم فرینگک فرس هست ازما »

و این باره ما از سخنان دوست در آن فرینگک
 در شماره نامه های بیفت کشتو

ای آنکه رومی تو برمه فروغ بخش بود غمت بخرمن دلهما چو از خوش بود
 مفاعیلن فعلن فعلن ز بحر محبت این قطعه نور بخش بود
 بپارسی بشمر نامه های بیفت ایتم که هر یکی را از آخری در خوش بود
 چو ارزه و شوه آنگاه آدر خوش بود چارمین زان و در خوش و باد خوش بود
 چو پنجم اور برشت، و ششم فرشت^{شما} (خمیره باین) از بیفتینه بخش بود
 نگاه کنید به نامه های بیفت کشتو در سر آغاز کهن شاهنامه بو منصور و دین نامه

در شناسائی چهارسومی زمین

چهارسومی کرانه گیتی گر بخوابی ز شعر من بشنو
 مشرق و مغرب و جنوب^{شمال} (خاور و دهاتر) (نهار و بتو)

۱- نهار و بتو، شمال و جنوب (بریل) - ۹۱-۴

نام هفت آتشکده پارسیان

آزبان هفت اختر بلند فرس هفت آتشکده	کاندرا ن آذر پرستیدند از خرد و دشت
از دم احمد پرورد آن همه شمع و چراغ	راستی گوی هزاران شعله را یک باکشت
نام آنها بر سر گرد است و یک بیت	گر نیوشی بیشک از دانش کلید رمی
آذر مهر، آذر نوش، و آذر بهرام، و آذر	آذر امین، آذر خرد او، و آذرین، و آذر

فرجود های پنجگانه اشوزرتشت

پنج فرجود پدید آمده ازشت زرتشت	که بر پیغمبرش راست بود پنج گواه
آتش آذر برزین، که همی سوخت بخود	چو بدستی، که بدان کور برقی در راه
سر و کتمر، که چو خیش بدل خاک نشاند	شد بسی کشتن و تنومند پس از یک دوسه
بیت یک در راوشا، که از آنان هر	هفت پرگرد، بود روشن و لغز و لغوه
سدره کشتی، که ز بندگی و بهدینی	جامه بود و نشانی بر مرد آگاه

بیت های وستا

نام نهیشی که زرتشت اشوی پاک زد در اوستا بر نهاد از دانش و فرنگ

(۱) فرجود - معجزه (برهان) (۲) آتو - بهشتی (برهان) (۳) پرگرد

اور مزد آبان خوشیدست مهر فرد
پس در بهارم است دین نگاه دارد ویرا (مباد)
دنگاه کنسید به واژه اوستا

پایه آئین باز دینی بر سه چیز است

دین ز رشت که روشن فروغش در دشت
پایه اش بر سهیمت و نبخت بود با نبشت
چم اینان منش باشد گوشه کشش
وین سخن را همه جا گفت چه در کات و چه
پاک فکرست و قول و عملت جان ترا
پاک سازد ز بدی و ز نه پلیدی و پست
آن بدیها که روان تیره و تن رشت کند
همه از دشمنی و از دشمنی شد و دشمنی

نامهای امشا سپندان که ایزدی فروغند

در اوستا نام هفت امشا سپندان خدا
شد اهوره مزده انکه و همین در دشت
از پس شهر یوز اسپندان خرد و دان
پس امر دار است کش بی مرگی اندر دشت
اولین یعنی که یزدان زنده و نابو
دویمین اندیشه اش نیکوست بی پندار
سومین نظم مقدس و ان چهارم قدرت
پنجمین از مهر خود ما را برداندر دشت
از ششم و ان تندستی بهفتمین بی مرگی
خاص آن بهتان که ما را اندرین کلزار
سست

دنگاه کنسید به واژه امشا سپندان

در دانش زمین و بخشهای و از گشته پشینیان

بتا توئی که قدرت سرو باغ کا شست رخت بهار ختن بوستان کا شغریست
 چو شرق و غرب زمین دارست با ختراست نسنا (او ختراست و بتو در ختراست)
 بهار سی کره خاک (گویی چغینی) است میان کیش است خط استوا که در کاست
 زمین کهنه بود ارزه^(۲) و اندگر شوه دن^(۳) که هر دو جای حامد و گیاره جانور است
 دو دیگر دیباچه است بسخن پراکنده بسیار سخته و پردخته که
 بر آغاز شاهنامه فسه دوسی چاپ امیر بهادر جنگ در تهران نگاشته است
 سبال ۳۲۱ ماهی و در آنجا گوید:

«بنده نگارنده هم که پاچنامه و نام و نژادم (ادیب الملک) محمد صادق الحسنی

وز اینچم خاک فرمان است این دیباچه را بر زبان پهلوی یادگار نهادم؛

گر زنده گشت و کهن رختم چه پاک کن با فده بنیم جولانه خشم
 من شوخ دیده نیم زاین میده نیم پاکست و منکر این رخت شوخم

(۱) گوی چغینی - کره خاک (۲) ارزه - گل کهنه که آزان کا بگل سازند (برهن) در اینجا بمعنی دینا

قدیم گرفته شده (معنی جهان نو گرفته ریشه این کلمه داشته دانسته نشد. (۴) زینج - وطن (برهن)

گردون مین بست ابراستین بست مه پستین بست خورشید پرستم
 راه خدا نهلم کزان سرشته کلم آباد ازوست لم ازاد ازوست تم
 گرا آسمان بدلم سد کوه بار کند از نوک خامه خود فند باد کو بکنم
 از روزگار سیه خار است جگم وز نام قرح شه شه دست دهنم
 گر بخت یار شود کار استوار شود این شه در غم وان خارا بکنم
 هر جا که بارگهی خورشید بکنم هر جا که انجمنی سالار انجمنم
 روز ماه - آدینه دهم شهر یور ماه پارسی یزدگردی ۱۲۷۳ هـ

بنفتم بهمن ماه جلالی ۱۲۵

سه دیگر از خامه او نامه با پنهان بسجین پراکنده یافت میشود که
 بدوستان خود نگاشته است و جسته جسته در روزنامه ادب چاپ
 می شده است و یکی از آنها در ماهنامه ارمنان شماره هشتم سال شانزدهم
 چاپ رسیده .

۷. شوریده شیرازی : نامش محمد تقی و پاچامه اش فصیح الملک در
 سال ۱۲۷۴ ماهی در شیراز زایده شد و در سال ۱۳۴۵ بدرود جهان

و در کنار آرمگاه شیخ بزرگوار سعدی شیرازی بجاک رفت. این استاد
 سخن از نوادگان اہلی شیرازی است. در ہفت سالگی از دودیدہ بابلہ بنیاد
 گشت مگر چشم دل او بینا بود و بارخ بسیار و کوشش بسیار بوالا ترین
 جایگاہ گویندگی و سخن سرائی رسید و مانند دیگر کوران روشن دل چون
 رودکی و معری پایگاہ استاد می یافت و نام او در دفتر گویندگان
 پارسی بروزگار ان باز ماند.

نویسنده این نامہ رانزد او بہرہ شاگرد می است و او را با
 پدرم شادروان احمد علی حکمت ختمہ الممالک دوستی بسیار بود و با یکدیگر
 یارخانہ و کاشانہ و ہم نشین چمن و گلستان بودند و سخنان بسیار میان
 ایشان رفت است. از آن میان نامہ زیرین است کہ باید کار در اینجا
 نگاشته میاید:

«برخی جانت شوم نخست بگفتہ پارسیان پوزش دارم
 کہ این نامہ بندگانہ را بپارسی نہ شبستہ نہ تباری. از اینجا یکہ فرخی سیستانی فرمود
 فسانہ گشت و کہن داستان بکند سخن نوآر کہ نوزانامیشی است دیگر

همانا سرکار هم باید خشنود تر باشید که بزبان نیاکان و سخن پیشینان زانچ
خودمان درود نورسیده گوئیم و نامه پارسی نگاریم»

«گذشته از این باد و سه تن از دوستان نیز پیشینا دکرده که

با و رمان^(۲) نامه های خود را زیب داده بیکدیگر کسبیل غایم بویژه بنده که
داژه های نامه پارسی را از مرخشته^(۳) پراکنده گذشته میتوانم اگر که نیم بذله^(۴)

یا بذله درستی با بنای می سخنان در خور باشد نیز پارسی بیارم. باری سید
سرکار فرخ و فرخنده باد و سایه بلند پایه بر سر مابندگان همواره پاینده باد.

«چندان از بازگشت سرکار خرم و شادانم که در پوست نمی گنجم

استاد شیرازی خودمان چه سخته دچته منموده:

تو چه ار مغانی آری که بدوستان فرستی به ازین چه ار مغانی که تو خوشترین بایی

همانا خواهد فرمود این مهر نبوده از کجا پیدا شد؟ نخست پاسخ میدهم که

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود، و دیگر روزی که نه از تاک نشان بود و نه

از تاک نشان ماهر دو ان دوست بودیم نی که چون دو مغز در یک پوست

(۱) زانچ - وطن (برمان ۲)، و رمان - یعنی او که ضمیر غایب است (برمان ۳)، مرخشته

روزن آتسه - سخن - کلام (برمان ۴)، بذله - خواندن شعر بآهنگ

دیگر در نبودن سرکار این دوستی دیرینه و مهرشیمه را شفقگی کار بورنجان^{۱)}
 پچان شوریدگی جروق^{۲)} بیشتر تازگی داد و افزونتر استواری چنانکه
 شنیده اید و بگوش دانش نبوش رسیده است. اکنون از این رهگذر
 تن نزده تا بهر هنگام را که فرمانی رود باستان فرخ فرشته شانه سخن
 نفقه نگفته را با هم بگوئیم.

و دیگر این جامه است که بسالمه ساختن باغی بنام مینو در
 ستایش میرزا احمد خان نصیرالدوله شیرازی که از دستوان بنام زمان است
 سروده است :-

دوستان فر بوستان ببینید	مینوی مہتر مہبان ببینید
از گل و سبزه رومی خاکش را	زیر و بیا و پرنیان ببینید
این چمن زار و نشین نگرید	این گلستان دلنشان ببینید

۱) بورنجان - دیکهده ایست از بخش کوهمره فارس در محلی جروق که در دست شوریده
 بوده است. ۲) جروق - نام فرزنی است در کوهمره که تا کازرون شش فرسنگ راه است
 و دیکهده نامی آن سرتاوه است. این دیه از واری پداین رهی است و هم اکنون آن
 باز ماندگان دست. نگاه کنید بفارسنامه ناصری گفتار دوم برگ ۲۵۵ و ۲۵۸

باستای هزار دستانش	سازسد گونه داستان بینید
ایرگستان آسبالان را	تازه چون روی لستان بینید
ز خشیجان شاخ پیرایش	گلبنان را همه جوان بینید
سبزه در سبزه لاله در لاله	ارغوان اندر ارغوان بینید
سد چو فرخشت او پی نیب	کاشن آرو باغبان بینید
زان همی لشکر بهاران را	چهره بر لشکر خزان بینید
خواجیه مه «ضیعه دوله» که نش	از کران رفت تا کران بینید
نامد ازخی چگونه هست و نه بود	نامه نغمه باستان بینید
میسوی وی که جاودان با	رنگ مینوی جاودان بینید
باغی کنده از نواد و نوخت	بسچو بزم خدایان بینید
پنجین شاه دوده قاجار	کش بر از بهفت آسمان بینید
گفت شوریده سال انجاش	«باغ مینوی این جهان بینید» (۱۳۱۵)

(۸) بهار خراسانی : نامش محمد تقی پاچا مه اش (ملک الشعراء) نام

(۱) آسبالان - باغ - حدیقه (برهان)

و سرگذشت او پیش ازین رفت. نگاه کنید به یادداشت نخستین از گفتار
تخت جمید، در همین نامه

این استاد بزرگ را بسخن پارسی سره نوشته های بسیار است
برخی از دفترها و گفتارهای پهلوی را بفارسی کنونی ترجمانی کرده و یادگارهای
بس نیکو در فرهنگ پارسی بجای گذاشته. از آن میان است،
گزارش شترنگ (ماهنامه مهر سال ۱۳۱۳) - یادگار زیران (ماهنامه
تعلیم و تربیت شماره ۲ سال ۱۳۱۵)، و دیگر کارنامه ها. و آن استاد
گزاره ایست بنام «ارمغان بهار» که از دفتر پهلوی اندرزهای «آذربائ
مار اسپندان» بسخن پراکنده ترجمانی کرده و سپس بسخن پیوسته همان را
سبر واد آورده و در ماهنامه مهر سال ۱۳۱۳ چاپ شده است. اینک
چند پاره از گفتارهای پیوسته و پراکنده این دفتر خردگستر به نمودار
بر مینگاریم که خواننده را از آن سودی استاد را بهترین نمودی و ما را یاد بودی^{شد}
«این است اندرز انوشیروان از توپات مار اسپندان»

بخواندم ز گفتار دانا می راد که اندرز فتنه زنده را کرد یاد

نکونام باد آذر - شاد کام که بودش پدر مار اسفند نام
 این پدایست که آذر باد را فرزند تنی زاد نبود و از آن پس آستین
 نیاز و دعا به یزدان کرد. و بر بر نیامد که آذر باد را فرزند می بود. بهرینه
 درست یخمی (خوی) زرتشت سپنتان را زرتشت نام نهاد. و گفت که
 بر خیز سپرم تا فرینگ برآموزم.

شنیدم که دانا نبودش سپر بنا لیدی داور دادگر
 بزودی یکی خوب فرزند یافت یکی خوب فرزند دل بند یافت
 بفرمود زرتشت، نامش پدر مگر خیم زرتشت گیر و سپر
 چون گام فرمبکش آمد از بدیگونه فرمبکش و کرد سنا
 سپر من - که فک اندیش بوی نه گناه اندیش - چه مردم تا جادوان
 زمان زنده می چه چیز که آن معنوی است بایستی تر.

که جان پدر گرفته «ثواب» اندیش با بی آزار و بهدین و خوش کیش باش
 چو باید شدن بن جهان ای سپر مگر تا مبینو چه بایسته تر
 نباشد کس اندر جهان ویر پای همان معنوی کرده ماند بجای

آن گذشته فراموش کن . و آن نادمه را پیش تیمار

فراموش کن چیزهای شده مبر پیش تیمار نا آده

بجای و سردار مرد ، دستار دست و ناتمام و کتبخ مباحث

مشو تند و کتبخ و نا استوار به پیش خدا و خداوندگار

هر چه بتونه نیکو ست تو نیز بدگر کس مکن

هر آنچه خیر کان ز می تو نبود کفو بدگیر کسانش مکن آرزو

خویشتن به بندگی کس بسیار

مشو خویشتن بنده در زندگی مکن پیش ، چون خودی بندگی

هر چه اشنوی نیوش . یا وه لگوی

نیوشنده باش و سخن در پذیر پس و پیش پاسخ به پمانه گیر

زگفتار بمیایه لب باز بند به بیگاه بر روی مردم محند

زن و فرزند خویشتن جدا از فرهنگ مهمل کت تیمار و بیش رنج و غم گران

نرسد و پشیمان نشوی .

مباد از فرهنگ و دانش جدا زن و کودک مردم پارسا

کش آروپشمانی بکیران بر پیش تیار و پنج کران

بیچکس افسوس استهزا مکن

بکن بیچ افسوس با مردمان کز افسوس یمانند مردم رمان

بامست مرد بهم خورش مشو

مشو بسخور و خفت بامست مرد که آمیزش مست رنجبت و درد

برار سنگین (حسود) مرد خواسته منمای

به رشک و ران بیچ منمای ز بر نیز از سیزک (خبرچین) بی هنر

به پیشگاه مرد دانا را گرامی دار و از وی سخن پرس و سخنش شنو:

بر مرد داند خاموش باش سخن پرس و دیگر بمه گوش باش

خردمند استاده در پیشگاه گز تا چه گوید به بیگاه و گاه

بیچکس دروغ گو می

دلت را ز نیکو سخن ده فروغ میالای هرگز دمان از دروغ

کسی که او را شرم نیست ازش خواسته بگیر

اگر و ام خواهی زیاران نخواه ز میشرم زر خواستن نیست ز

نه براست و نه بد روغ سوکند مخور.

ز سوکند خور دن سخن کا سست مخور گر دروغ است اگر راست

خوشتن رازن خود بخواه

پس آنکه خود از بهر خود خواه زن بد بخواه بگزین یکی شاه زن

چند تواند بود مردم بزبان میازار

هسی تا توانی سخن نرم دار دل مردمان با سخن گرم دار

آشکاره گوی باش (صريح اللجه) بجز باندیشه سخن مگوی

سخن جز باندیشه با کس مکن یکی مرد باش آشکارا سخن

زن فسرزانه و شر مگین دوست دار

زن با حسد دراز جان دوست دار که باشد زن با خرد و دستیار

زنی جوی فسرزانه و شر مگین هشیوار و آرام و آزر مگین

بردمه سال (زیاد سال) افسوس راسته، مکن چه تو نیز بسیار

مه سال شوی ؛

بردم بر افسوس و خواری مکن بویژه به مه سال مرد مکن

که روزی تو مهسال کردی پیر جهان بینی از دیدگان پیر
 اگر پسری بودت به برنامی بدبیرستان ده، چه دبیری چشم روشنی است.
 چوداری سپرده به من نهنگیان دبیری بیاموزش اندر میان
 (۹) و خدا: استاد بزرگوار خداوند هوش و بینک و دارای
 خرد و فرهنگ علی اکبر تنه وینی در پیرامون سال ۱۲۹۷ به تهران زاید
 شد و روزگار جوانی را پیر و هوش دانش بسر آورد و نزد بسیاری از بزرگان
 زمان هنر آموخت و در سایه هوش خدا و در دانشهای بسیار از فرهنگ
 و زبان شناسی و دانش خدا شناسی (عرفان) و پژوهش رازهای
 هستی بهره های فراوان اندوخت.

وی در شمار نخستین جوانانی است که آموزشگاه «علوم سیاسی»
 تهران را بسر آورده و بدستگیری رنج و کوشش بی پایان رسانیده و
 سپس بفرنگستان رفته و از دانش بزرگان فرنگ نیز بهره یار برده و متغیر
 گرفته و پوست را برافروخته است.

در آغاز جنبش آزادی خواهی بسال ۱۳۲۵ روزنامه بنام

صو را سرفیل، بر پانمود که در آن یک بخش گفترهای پر مغز و ژرف و یک
بخش پند و اندرز با زبان شوخی و تافره داشت و هر دو را بر وشی نو و بانی
روان و گونه ای ساده و آسان می نگاشته و شیوه دیرین را بر انداخته
و آئینی تازه در پارسی نویسی بر جای نهاد.

اینک سالیانی است که لکیره بکار دانش و فرهنگ پر خسته
و سخت نامه از فرا گفت های «امثال» پارسی گرد کرده است و ۴۲ هزار
فرا گفت فارسی در آنجا یاد کرده و از سخنان دانشمندان و گویندگان
گواه آورده است که بنام «امثال و حکم» نامبردار است. از آن پس
بگرد آوردن اثره های زبان پارسی پرداخته صد ها هزار را واژه
فرا هم آورده است و سراسر آهنگ او بکارش آن فرهنگ پیوسته است
که بزرگترین و پربایه ترین فرهنگهای زبان پارسی تواند شد و امید که بزودی
بپایان برسد و یادگاری جاوید از آن مرد دانشمند بزرگوار بجای ماند.
از نامه «امثال و حکم» این نمونه ها در یاد کرد این سرود
«مزن زشت و بیغاره زیران مین» در اینجا نوشته میشود که سخنان

گویندگان کهن را دستایش سرزمین ایران گیرد فرموده است پاره آن در اینجا
نوشته میشود . (امثال حکم - چاپ تهران - بخش سوم - برگ ۱۵۳۶)

مزن زشت و بیغاره ز ایرانین که یک شهر از آن بزم چین و چین
بهر شه بر از بخت چیر آن بود که او در حجبان شاه ایران بود
بایران شود باز یکسر شهبان نشد باز آن هیچ جای از جهان
از ایران جز آزاده هرگز نجات خرید از شمانده هر کس که خواست
بهنزد و ایرانیان است و بس ندارند شیریان را مکتس^{اسدی}
بمه یکدلانندیزدان شناس به نیکی ندارند از بد هراس^{فردوسی}
« هر ولایتی را علمی حاصل است . و میانه را علم طب است
یونانیان را علم حکمت . و هند را تخیم و حساب . پارسیان را علوم
ادب نفس و فریبک و این علم اخلاق است . و اهل چین و مها چین
را صنایع و حرف عجیبه (تاریخ ییق)

« همیشه مردم پارس را احرار الفارسل نوشتندی یعنی
آزادگان پارس و پیغمبر علیه السلام گفته است : « ان لله خیرتین خلقه

من العرب قریش - ومن العجم فارس « یعنی که خدایراد و گروه گزین اند
از جمله خلق او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیان قریش العجم
گویند. یعنی در عجم شرف ایشان بسیار است که شرف قریش در میان
عرب (فارس نامه ابن البیعی)

« پیغمبر علیه السلام پرسیدند کی چرا همه مترون چون
عاد و ثمود و مانند ایشان زود بپلاک شدند - و ملک پارسیان دراز کشید
با آنکه آتش پرست بودند ؟ پیغمبر گفت : « لانهم عمروا فی البلاد و عدا
فی العباد » یعنی از بهر آنکه آبادانی کردند در حبشان و داد گسترند در میان
بندگان خدای (فارس نامه ابن البیعی)

کوسعن راند ز ایران بر زبان	بیچ شه را در جهان آن بخت
بد توان کوشید با شیر زبان	مرغزار مابه شیر آراسته است
خروش سواران ایران شنید	چو از دور خاقان چین سبکبید
سواران مردافکن ز محو	پند آمد و گفت اینت سپاه

نه دو

«ز پیمان نگر دند ایرانیان» (فردوسی)	«خود از شاه ایران بدی کی نثر» (فردوسی)
«در ایران بیزان شناسند راه» (اسدی)	«جزا ایرانیان را ترسید نبرد» (اسدی)
ز ایرانی چگونه شد شاید بود توراتی	پس از چندین بلا کا مذار از شهر بر توراتی
هنوز از بازجوی درز میشتان چپ پایابی	از آن خنجر نشان بخت آنجا شستم و شستنی (رفعی)
زمین عجب گورگاه کی است	در او پای بیگانه وحشی پی است (نظمی)
بزرگان ایران گشته دله دله	تو گوی که آهن بسی بگسلند (فردوسی)
نباشند شیران کا واک نی	چو شیران کی چست و چالاک پی
چو سنجند نیزار پروردگان	بناورد آتش بر آوردگان
سرشیر نه بگسلاند ز تن	میدان درون شیر شمشیر زن (سید ایت)
در کمنه جهان این سگفت نیست	مرزی که نه در وی نشان ناست
این ملت آزاده را همنوز	اثار بزرگیش پایجا ست
آن طاق بگردون کشیده سر	در بارگه تفسیفون بپاست
وان کارگه غنم بمیتون	بر مردی ورزم آوری گواست
ویرانه استخرمین که نوز	بالای خلک پیش او دوتا ست

نوباوه ایران بود بزرگ

کدام ملک گیتی ز فارس سبقت برد

دیو است آنکس که هست عاصی افر

ایزد هفت آسمان کرده است اند^{تون}

خسرو پیش دیو جم سلیمان شده^{ست}

دانی کاین قصه بود هم بگه سب

هم که بهرام گور - هم که نوشیروان

آخر چیره نبود جس که خداوند

آخردیری ماند استم و استگرا

ایزد ما اینجان نرپی جور آفرید

داد بر خسرو است عدل بر شهریار

چکامه از دین خدا

گر پیش تو بی مایه کم بهاست

کدام تخت تفوق بخت کسری کرده^{دیع الزمان فرور لغز}

دیو در ام خدای عاصی باشد - لغم^(غضاسری)

لعنت اینند جای بر تن دیو درم

وان سر ششیر او مهر سلیمان جم

هم بگه بخت نصر هم بگه بوا حکم

هم بگه اردشیر - هم بگه رستم

آخر بیگانه را دست بند بر عجم

ز آنکه جهان آفرین دوست نداشت

نرپی ظلم و فساد نرپی کین و نفهم

جود بر شاه شرق بخشش مال لغم^(سعد رستمی)

«گویند روزی استاد را بر این چاه رود کمی که در نینگ

اسدی بیاد کرد و پیک (هدد) آمده است دیده افتاد که گشته است

پوپک دیدم بزین حشر بانگ رسانیده بابراندرا
 چادرکی دیدم رنگین بود رنگ بسی گونه بر آن چادر
 زاین سرود ساده و روان و سخن سخته و آسان که استاد رودکی آن
 مرعک راستوده ادا خوش آمد پس جهان روش چکامه در یاد کرد و لیسک
 حلزون، بساخت، همچنان بزبانی ساده و روان و بی ساخته آن
 کرکمت را بستود و آن این است؛

لیسک را بین زبر لاله برگ یاران هر سو کشف اسامرا
 نقش زرد بلور نداب، و دو چشم هورقلیانی^(۲) دو گوهر
 همچو یکی و اعطک کورشت دست دو برداشته بر غبر
 یا چو شب کزده رها مکیان پیش چراغ اندر یا آذرا
 یا چو یکی لولی در راه کوچ^(۳) دروزر بکش مانده بجای نذا
 کودکی و بیدو، و ایگان زاده کنون بسته به پشت اند

(۱) کشف، سنگ پشت (۲) هورقلیانی؛ کالبد دومین (جبد مثلی)، (۳) لولی؛

Bohémienne زن بدکاره یا گروهی بیابان گرد که در هیچ شهر جای نکنند

تا مگر از کوچ بیابد نشان مینگر و در که و در گردا^۴
یا چو یکی دیده آبر دیدگان از سپه ایران در لوب^۵
گریه شادی سکنان در گلو خواهد گفتن ظفر لشکر

(۱۰) رشید یاسمی: غلامرضا زنده محمد و لیجان میرچنگورانی
کرمانشاهی دارای هوش و باریک بینی و نهاد چامه سرائی - دلی دانا
و خامه توانا دارد - در سال ۱۳۱۴ مابی در کرمانشاه زاییده شد و در کجا
در کرمانشاه و تهران پژوهش دانش و سکاوش فریبگ سرگرم بود تا پایه
و الارسید و در دانشگاه تهران با پیچاه استاد می یافت و پرورش جوان
و دانش آموز سالیانی دراز میکوشید و نیز در دبیرستانهای سالیانی
چند کار دبیری داشت. هزار افسوس که اکنون دوسالی است سخت
در دمنده و زمین گیر شده و بفرنگستان رفته و بدرمان پرداخته است
با نویسنده این نامه سالیان دراز است که پیوند دوستی و مهربانی دارد.

(۴) گر در بروزن صرصر زمین پشته پشته و زمین سخت و رملی - گوه و دره را گویند

(۵) لوبهر لاهور تختگاه پنجاب

از نبشته پارسی اوکی «اردایویرافنامه» هست که از نامه های
 گرانمای زبان پهلوی است و منش ایرانیان پیش از اسلام را یاد میکند
 و یاسی آنرا از بن پهلوی با پارسی ترجمانی کرده است. (ماهنامه مهر سال
 شماره ۱ (۱۳۱۴)، برگ ۹)

(۱۱) خرسند شیرازی، شادروان سید علی محمد شعله پانچامه
 اش (امین خاقان)، از دبیران باهوش و هنگ و آموزگارانی دانش
 و فرهنگ بسال ۱۲۲۹ خورشیدی در شیراز زاییده شد و روزگاری
 در کشورها و مرزهای جهان بجا نگردی پرداخت و از دانشمندان
 بر دوازده من بمبیشنی با بزرگان خوشه ها چید.

در آغاز جوانی در نزد بزرگان دربار ناصری و مظفری بجا
 دبیری می پرداخت. سپس شیراز آمد و آموزشگاه های بروش نوین بساز
 فرمود و دبستانی بنام (حسینی)، بنیاد نهاد و روزگاری با آموزش و
 پرورش نوباوگان پرداخت. نبشته های خود را که همه بر نقری و چتکی
 برجسته است گرد کرده در بمبائی بچاپ رسانید و نام آنرا (سیدالانشا)

گذاشت. در هنگامی که زمان شورش مردم ایران بود با دیگر همگان برای بدست آوردن گوی بر آزادی کوشش بسیار فرمود.

تا پایان زندگانی همواره سروکارش با دبستان و دبیرستان بود و در این راه رنجها برد و از دست نادانان بیچاره هاشیند و سرزنشها یافت. مگر از پامی نشست و نوا موزان را بدانش و پرورش دسگیری فرمود. سرانجام در سال ۱۳۴۲ ماهی راه دیار نیستی پیود و در شیراز بجاک رفت. این آموزگار خرد پژوه را بنگارش پارسی ناب و لبگی بسیار بود و او را پند نامه پارسی است که برای نوا موزان نوشته و این سرودها از او است:

گرت آزمندی بود سرور را	همی پیشه بنا هنر پروری را
پر خود سپور با دین دانش	گرت آرمان است بالا پری را
هنرجوی و دانش - بهل گنج و کوهر	بدانش توان جست نام آوری را
هر آنگو ز فریبک بی بهره باشد	نیابد ز کیمیا نلبند اثر می را
نوا آغاز آزادی بگیتی	پورش چه بندی مکر چاکری را

کشاورزی آموز و بازار گانی بنر با که شایسته شد کشوری را
گرت رای آهوشی هست دیر بکن کاوه سان پیشه آهنگی را
منش بد منش دامن و زشت گوهر چوکس پیشه ساز دستا سگویی
تن آسا شواراز و خرسند نشین مخورنده بیشی و کمتری را

(۱۲) بهروز: فیح الله فرزند دانشمند نامی شاد رو

میرزا ابو الفضل ساجی، که از بزرگان و خوشنویسان نام آور زمان

خود بوده است در سال ۱۳۱۰ مایه زاییده شد و در آغاز زندگانی در

آموزشگاه دارالفنون به پژوهش و فراگیری و دانش پرداخت سپس

روزگاری در فرنگستان بسر آورد و در دانشگاه کبیرج با آموزش زبان

و فراگیری پارسی بدستگیری استا و برون انگلیسی سرگرم بود. اینک

دیر زمانی است که در تهران جای گزیده و گوشه گیری پیش گرفته و

بکارهای دانشی و هنرپردازی، خداوند او را سری پر از مهر ایران و پی

فراوان بخشوده است.

ومی یکی از هواخواهان دلدادۀ زبان پارسی سره است

که پارسی را بشیوه ساده و روان نگاشتن گرفته بروشی که ویژه خود است
و نمونه روشنی از پارسی نویسی فراراه مردم نهاد و خستین کسی بود که برای
آسان کردن کار پارسی نویسان، فرهنگ کوچکی برای آموختن واژه های
تازی که زبانزد همگان است نگاشت و در اینجا نزدیک به پنجاه واژه
تازی را با پارسی سره ترجمانی نمود.

نویسنده این پارسی نامه از آن فرهنگ بهره بسیار برده است
و همواره از گردآورنده آن سپاسگزار گشته و او را به نیکی یاد کرده است.

بهروز مهر خود را در ترجمانی نامه «الادب الکبیر» از آن عبده
پور متفقق نشان داده است و آنرا بفارسی سخت و روان درآورده و نشان
«این بزرگی» نهاده و میتوان گفت این نامه در درستی و روانی همانا
یکی از شاهکارهای اوست.

ایک در اینجا ما بخشی از سر آغاز نامه پور متفقق را بتازی
با ترجمانی بهروز مهر و بر مینگاریم تا خوانندگان را از گفتار درست
روان می نمونه باشد و ما را از آن مرد دانشمند یادگاری در این پستی

بجائى نند:

قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُفِطَّحِ فِي فَضْلِ الْأَقْدَمِينَ

إِنَّا وَجَدْنَا النَّاسَ قُتِلْنَا كَانُوا أَعْظَمَ أَجْسَامًا. وَأَوْسَرَ

مَعَ أَجْسَامِهِمْ حِلَامًا وَأَشَدَّ قُوَّةً وَاحْسَنَ بَقُولُهُمْ الْأُمُورَ إِنْفَانًا

وَأَطْوَلَ أَعْمَادًا وَأَفْضَلَ بَأْعَارِهِمْ لِلْأَشْيَاءِ اخْتِبَارًا.

كَانَ صَاحِبُ الدِّينِ مِنْهُمْ أَبْلَغَ فِي أَمْرِ الدِّينِ عَلِيًّا وَعَمَلًا

مِنْ صَاحِبِ الدِّينِ مِينًا وَكَانَ صَاحِبُ الدُّنْيَا عَلَى مِثْلِ ذَلِكَ مِنَ الْبِلَادِ

وَالْفَضْلِ. وَوَجَدْنَا هُمْ لَمْ يَرْضُوا بِمَا فَاذُوا بِهِ مِنَ الْفَضْلِ الَّذِي قَسَمَ

لَا نَفْسِهِمْ حَتَّى اشْكُونَا مَعَهُمْ فَمَا أَدْرَكُوا مِنْ عِلْمِ الْأُولَى وَالْآخِرَةِ

فَكَبَّوْا بِهِ الْكِبُ الْبَاقِيَةَ وَضَرَبُوا الْأَمْثَالَ الشَّافِيَةَ وَكَفُونَا بِهِ مَوُودَةَ

النَّجَارِبِ وَالْفِطْنِ.

وَبَلَغَ مِنْ إِيْسَاءِ مَا مِمَّ بِذَلِكَ أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَفْتَحُ لَهُ

الْبَابَ مِنَ الْعِلْمِ أَوْ الْكَلِمَةَ مِنَ الصَّوَابِ. وَهُوَ فِي الْبَلَدِ غَيْرُ الْمَاهُولِ

فَكَتَبَهُ عَلَى الصُّخْرِ مُبَادِرَةً لِلْأَجَلِ وَكَرَاهِيَةً مِنْهُ أَنْ يَسْفِطَ ذَلِكَ

عَمَّ بَعْدَهُ .

فَكَارَ صَلَاحُهُمْ فِي ذَلِكَ صَلَاحُ الْوَالِدِ الشَّافِعِ عَلَى وَلَدِهِ الرَّحِمِ
الْبَرِّاهِمِ الَّذِي جَمَعَ لَهُمُ الْأَمْوَالَ وَالْعَقْدَ إِذَا دَلَّ الْأَنْكُونُ
عَلَيْهِمْ مَوْنَةً فِي الطَّلَبِ وَخَشْيَةً عَجْزِهِمْ إِنْ هُمْ طَلَبُوا
فَمَنْهُمْ عِلْمٌ عَالِمُنَا فِي هَذَا الزَّمَانِ إِنْ أَخَذَ مِنْ عَلَيْهِمِ
وَعَايَةُ احْسَانِ مُحْسِنَانِ أَنْ يَفْتَدِيَ لِسِرِّهِمْ الخ .

ترجمانی بهروز : و بسا چه

داد به گوید - نیاکان ما در اندامی شرک و زیبا هوش و خرد می شایان داشتند
چون از نایر و مند تر بودند و دراز تر می نشستند کار و آزمایش جهان بهر شوق
می کردند .

پارسیایان پیشین را پایه دین و دانش آن زمان برتر و جهان را نشا
مایه کامرانی از ما فرایم تر بودند است .

هرگز دانش و فرهنگ خود از کس دریغ نمیداشتند آنچه
میدانستند و می یافتند مردم را می گفتند و می آموختند و بهم می گاشتند

و آیندگان را میگذاشتند چه نامه های گرانبهای که نوشتند و بسا اندر بزرگ
 سودمندی که بیا دگاران نهادند و ما را از آزمایش دگر باره بی نیاز داشتند
 چندان در این راه و روش کوشش داشتند که اگر یکی از ایشان
 چیزی دریافتی و یا بدری از دانش رسیدی و در بیابانی بودی از بیم گم
 مباد از یار رود و آیندگان زان آگاه نکردند دریافته بر سنگها نوشتی و تخم
 دانش در ویرانه ها گشتی بر استی نیایان را مهربان پدرانی توان گفت
 که بماره در سند و اندیشه فرزندان باشند و هر روز سختی شان را مدح و
 نهند و روند.

دانشمندان این زمان را دانش دانش و بزرگی آنکه تابان
 گرد و که بروش نیایان ما را بی یویند و زیبا ترین سخنی که شیوان
 کنونی را پسند افتد آن باشد که پاره ای از نامه های کهن خوانند
 چه گوئی با پیشینیان سخن میگویند و از آنان میشنوند و از آن رهبر
 با آنکه از نامه های ایشان چندان نمانده و آنچه مانده هر سو پراکنده
 گشته و پراکنده را تیر زده از بیم گم گشته است.

و نیز چون ژرف میگردم می بینم که نیاکان ما در آغاز کاری گام
 ننهادند که با نخبه‌های پیشرفت‌یافته و دوری نگویند که بجام خود نرسیده‌اند
 در ستایش بزرگان پاک و رستگاری از جهان و دانشمندی گوناگون انسان
 بوده که چیزی فرو نهشته و دیگران را پس از ایشان در هر درسخی تازه و گفتار
 نو بر جای نمانده است. هر آنچه پس از ایشان آورده اند ایشان آورده
 و مر آن گفتنی را که گفتن بایستی آنان گفته اند.

بدانش و خرد و کیش آفرینان بودند که گوی می‌پیشی زدند و برپا شدند
 هر آنچه در خور گفته است گفته اند ایشان هر آن درمی که ز دانش بجاست بگویند.

(۱۳) زبان‌شناسی؛ دانش بان است که بزبانهای فرنگی
 Philologie

گویند و بتنازی (فقه اللغة) نامند و در آن از ریشه و اثره ها و چگونگی پیوند
 آنها و سازمان گفتارها و گزاره ها (عبارات و جمل) سخن میگویند ... و
 این رشته اکنون بسیار پیشرفت کرده و برای هر زبان (فیلولوژی)
 برنخاسته اند که در دانشگاهها آنرا میآموزند و دانش پژوهان در آن
 بررسی و پژوهش بسیار میکنند.

(۱۴) زبان اوستا: Avastà زبانی است که اوستایان زبان
 نوشته شده و کهن ترین زبانی است که در این مروز بوم اردو و هند و پارسا
 پیش از این بکار میرفته. و از آن ریشه زبان پارسی قدیم و سپس بزرگاریسان
 زبان پهلوی شاخه زده است.

و بدان زبان شما چند دفتر و نامه دینی تا بزرگاریما بازمانده
 که نزد زرتشتیان هند و ایران گرمی و پاک شمرده میشود و کارنامه
 مازدنی کیشان است و آنها را رویم رزند و اوستا گویند و زندگانی
 اوستا است بزبان پهلوی.

چهار نامه از آن میان بنام تروشایان تر میباشند و آن
 چهار بدیگونه است:

نخست یا شنا Yasnà که بیشتر نمازهای زرتشتیان است و
 سرودهای زرتشت پیغمبر (گاتها) Gathàs در آنجا است

دو دیگر ویسپرد Vispered که آن نیز یک رشته نمازهای زرتشتیان
 سوم یا شتما Yashts که سرود فرشتگان و خدایان است.

چهارم واندیداد Vándidad که از سرگذشت آفرینش و دیگر چیزها
داستانی و افسانه با سخن میگوید. نگاه کنید به کتاب دارمستر و فرسنگ یوستی
تاریخ ایران باستان

۱۵۱) زبان پهلوی Pahlavi زبان شهرنشینان از سده سوم
تا سده دهم میلادی که هم اکنون در دست نوشته های پهلوی در چند ماه
و دفتر نزد زرتشتیان هند و ایران و بچکان در سنگ نوشته های ساسانی
در پارس و آذربایجان بجای مانده و بیشتر در آن فقرات از کارهای دینی گفتگو
زبان پهلوی از واژه پهلوان گرفته شده است که بجم شهر باشد
چنانکه فردوسی گفته است:

هسی بود تا نامور شهریار ز پهلوی بر و ن شد برای لشکر
و نینه گوید:

یکی لشکر آمد ز پهلوی بدشت که از گرد ایشان هوا تیر گشت
و نیز آنرا زبان پهلوانی گفته اند. بدینسان که در لشکرگاه سپاهیان پهلوان
بدان سخن میگفته اند چنانکه فردوسی راست.

نبشته من این نامه پهلوی بنزد تو آورم مگر بغضت
 گشاده زبان و جوایت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
 این زبان در سه سده نخستین اسلام اندک ندک زبان تازی و سپس
 با ترکی آمیزش یافت و چهره زبان پارسی امروزه را بخور گرفته و از سبک است
 که تازه بجاه زبان پارسی زبان پهلوی نامیده اند - چنانکه جامی گوید:
 مثنوی مولوی معنوی هست قرآن در زبان پهلوی
 و نیز حافظ گوید

بلبل بشاخ سرو گلبلانک پهلوی میخواند دوش در مقامات میخوی
 مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی تا خواجه میخورد نغمه های پهلوی
 بروز تار ماداشمندان زبان شناسان و خاورشناسان در ریشه
 زبان اوستا و پهلوی و شاخه های آنها بر سیاهی بسیار کرده و نبشته های
 پهلوی را از برگهای کاغذ و یا از فله از چهره سنگها باز خوانده و گزارش
 کرده اند و گویند که نوشت و گفت فریبش پهلومی که زبان روزگار شکست
 باز زبان زمان ساسانیان دیگرسان بوده است و دو گوگلی دارد همچنان

بازبانهای شهرستانهای ایران مانند دری و سغدی و خوارزمی و افغانی و کردی و بلوچی و گیلکی و مازندرانی و لری و سیوندی و نظری و دیگر زبانها هم در بن یکدیگر گفت و میگفتند.

و نیز دست نوشت خط، پهلوی هم بزبان اشکانیان کهن و هم بروزگار ساسانیان از یکدیگر جدائی و دیگرگونگی دارند و دیگر آنکه بنشت خط، پهلوی از الفبای سامی (آرامی یا عبری) گرفته شده و با الفبای سامی و روش هوز وارش نوشته میشود و هوز وارش Huzvareh آن باشد که واژه را بزبانی نویسند و بزبانی دیگر خوانند چنانکه بکیتبون، نویسند و مینویسند، بخوانند، بروزگار ما و قریحه های چند از پهلوی پیاپی امروزه ترجمانی شده بخامه بهار - رشید یاسمی و دیگران.

(۱۰) نواد: لفظ بهرمان گوید «نواد یعنی زبان هم بنظر آمده است که بعربی لسان خوانند» و در درستی ریشه این واژه سخن بسیار گفته اند برخی آن را درست دانسته اند برخی دیگر آنرا از واژه های ساحکی نویسند و ساقیز دانسته اند.

۱۷، ترکان زمان زبان خود را رنخان بیگانه میپراستند؛ بایده که پس از جنگ نخستین جهانی و سازمان نوین ترکیه در پرتو پیشوای مصطفی که اتاترک که ترکان را شور میهن پرستی بیش از اندازه فرا گرفته بود به پیراستن زبان خویش از واژه های بیگانه آهنگ نمودند و گفتند که زبان ترکی بر دیگر زبانهای جهان برتری دارد و نیز بیشتر بزرگان دانش و فرهنگ اسلام از نژاد ترک هستند و پس از آنکه الفبا عربی را رها کرده و با الفبا فرنگی نوشتن گرفتند در سال ۱۹۲۸ م انجمن بنام (دیل کورومو) ساز کردند تا واژه های ترکی را بجایشین واژه های عربی و پارسی نمایند و در این راه از میان روی گام فله تر نهادند و واژه های شکفت آ و ر درست کردند و در زبان رو ساختند. خوشبختانه اینگونه تند رویها که بزبان فرنگ و دانش است دیری نپایند که دانشمندان مجزود و درین ترک برای کار حظه ها گرفت و آن را نپسندیده اند اینک چند سالی است که این تند رویا رو با ر مثل است و فرسنگیان آن کشور راه پر مهیز و مجزودی می بینند.

(۱۸) برنامه: پنجم «پرودگرام Programme از واژه های

که فرهنگستان پذیرفته است. در کشور های عربی همین واژه را بچشم بودجه و وزارت
گرفته اند و آنرا «برنامج» گویند - فی المنجد «البرنامج - المیزانیه»

البرنامج Budget البرنامج Bilan

برنامج الدرسته و التعلیم Curriculum, Prospectus
القاموس العصري - عربی انگلیزی
در برهان گوید «برنامه بر وزن معنی سرنامه باشد یعنی

آنچه بر سرکتا بها نویسند.»

(۱۹) انجمنی بنام اکاومی طبی برپا نمود؛ نگاه کنید بنام فرهنگستان
شماره نخست. سال اول برگ ۷۷

(۲۰) دستورخانه؛ وزارتخانه

(۲۱) انجمن نمایندگان؛ مجلس شورای ملی

(۲۲) برج بابل؛ بابل از ریشه سریانی بابیلوس Babilus بچشم

«دروازه خدا» نام شهری است بس بزرگ که تختگاه کلدانیان بوده و از ۲۲۵۰

سال پیش از مسیح شهری بس آبادان بوده است و برکنار فرات جایی داشته

و سیروس بزرگ آنرا بگشود. هم اکنون ویرانه های آن جایی سنگش جایگزین

و کامه رهنوردان جهان است و هم از روزگار دیرین - آن شهر باستان
 به بزرگی و بسیاری مردم و فراوانی خواسته بلند نام بود و است
 شکفتنهای هفتگانه آنرا در داستانها بازگفته اند و افسانه آمده که در آن
 کوشکی بلند بود و است که فرو و بساخت و همچو است که با آسمان برود
 و راز آسمان بگشاید - مگر این کوشک فرو افتاد و مردم آن شهر از بیم بدش
 افتادند. چون بخود باز آمدند زبان خویش فراموش کردند و بر کس بروشی
 سخن گفت و از آنروز با نهایی گوناگون پدیدار گشت و از آن پس آن شهر را
 که جایگاه «تبلیل السنه» بود بابل نامیدند. فی القاموس «تبلیل السنه»
 امی اختلطت»

این افسانه در داستان نامه پور حیرت بری نیز آمده است
 که ما آنرا بر همینکاریم.

«پس فرو و چنین گفت که مرا آرزوست که بر آسمان شوم و
 خدای را ببینم و بگویم که چیست؟ و زیران و گفتند نتوانی بر آسمان
 شدن. پس او خود تدبیر کرد و یکی امنا را ساخت و آن منار را

قاعده نهاد بزرگ و یک نیره بالا بر زمین فرو برد و از آنجا بر آورد بسکت
 و خشت پخته تا دو مری بالا و کرد اگر دآن صدارش بود پس آن مناره را یکسال
 دست باز داشت تا خشک شد و سخت گشت پس بفرمود تا مناره بنا
 کردند بر این اساس تا بد آنجا رسید که همه استادان باندند و گفتند این
 برتر بنا نتوان کرد. پس دیگر صبر کرد و مزد تا دیگر خشک شد و پس بر سر
 آن مناره شد و با آسمان نگاه کرد همچنان از مناره که از زمین برتر ندید
 (متحیر شدند) دانست که چگونه از آنجا فرود آید آن مناره دیگر روز افتاد
 و همه خلق تیر رسیدند و هوش از مردمان بشد و زبان خویش را فراموش کردند
 و زبان ایشان سیرانی بود چون هوش آمدند هر کسی لفظی بگفت از فرغ و سهم
 تا بهفتاد و دو زبان مختلف سخن گفتند که هیچکس زبان یکدیگر ندانست
 و از آن روز زبانهای مختلف بجهان شد

(۲۳) محمد علی فرغی: ذکار الملک دوم، فرزند دهمین

نویسنده و گوینده نام آور محمد حسین فرغی در ۱۲۵۴ خورشیدی

زایده شد و در آذر ماه ۱۳۲۱ جهان را بدرود گفت. این استاد

بزرگوار که در فرهنگ و کشورمداری سرآمد همگان بود از مردان نامی ایران است
 و بارها در شمیمگاه دستوری و همین دستوری نشسته و بهوش و خرد خود در
 پرستاری میهن خویش کمر بسته است. در آغاز جوانی به پژوهش و انشای
 و فرهنگ ایران و همچنین با موضوعات زبانهای فرانسه و انگلیسی کوشش بسیار
 نمود و بکار آموزگاری و دبیری پرداخت. در سال ۱۳۳۵ ماهی پس از مرگ
 پدر بجای او در آموزشگاه (علوم سیاسی) سرور سرور گردید. پس روزگاری
 در انجمن نمایندگان بنایندگی و سرور می کنکاشستان برگزیده شد. در ۱۲۹۰
 نخستین بار بکار وزارت نافذ آمد و نخست در ۱۳۰۴ و دیگر بار در ۱۳۱۳
 نخست وزیر گردید و همچنین در ۱۳۲۰ بار دیگر همین دستور شد
 نامه های بسیار در دانشهای گوناگون در داستانهای تاریخ،
 و دانشهای علم حقوق، و دانش تجردی حکمت، و فرهنگ ادب، از تراوش
 خامه او بجای مانده است. در باب کار فرهنگستان ایران و اندرز به پیروان در
 پیراستن زبان بسال ۱۳۱۵ در فرهنگستان سخنرانی فرمود و سپس آنچه در سخن
 گفته بود بنجای منته آورده که بنام «پیام به فرهنگستان» بسال ۱۳۱۶ چاپ شد.

این سخنان از آنجا است که میگوید:

«... در آغاز سخن اشاره کردیم که پس از برچیده شدن دولت ساسانی نزدیک بسیصد سال فارسی زبان عوام شد و خواص آنرا با گردند چنانکه هیچ اثر کتبی از فارسی که در آن مدت نوشته شده باشد در دست نداریم، همگانه ایرانیان برومی حکومت عرب پنجه زدن گذاشتند مخصوصاً از زمانی که سامانیان در شمال شرقی ایران حکومت مستقل تشکیل دادند در پی زنده کردن زبان فارسی افتادند و کتاب نوشتن و شعر گفتن بفارسی آغاز شد اما سیصد سال متروکی و از میان رفتن کتابهای قدیم و تغییراتی که در دین و عقاید و افکار و آداب و رسوم ایرانیها رومی داده بود در زبان فارسی تصرف فاحش کرده از جمله اینکه بسیاری از لفظها فراموش شده بود و چاره نداشتند جز اینکه از زبان دیگر بگیرند و در آن موقع طبیعی بود که از زبان عرب عاریه کنند مراجع بکتباها و شعرهایی که آن زمان نوشته و گفته شده این معنی را بخوبی میسرساند که نویسندگان و شعرا با آنکه پیدا است که در استعمال عربی تعدد نداشته بلکه شاید بعکس بوده است نتوانسته اند از آمیختن فارسی و عربی

برپینزند بهترین شاید این مدعا شایسته فردوسی است و بستگی آن گمانه مرد بایرا
 و ایرانیت و زبان فارسی از قتاب روشن تر است با اینهمه در شایسته همه
 لفظ عربی بسیار دیده میشود پس کاریکه مردم آن زمان در استعمال از زبان عرب
 کرده اند هر چند جای تاسف است باینکه سرزنش نتواند بود چون از ناچاری بود
 و افراط روانداشته اند و مخصوصاً صیغه ها و ترکیبهای عربی را بسیار بجا
 نبرده اند باین وجه است که میگوئیم آمیختگی زبانی زبانی عیب نیست
 عیب آن کاری است که پس از آن دوره مخصوصاً از ما نه منقذیم بعد کرده اند
 که حد و شرطی در استعمال لفظها و صیغه ها و عبارتهای عربی قرار نداده اند و
 بسیاری از موارد لفظ عربی را با آنکه معادلی در فارسی داشته است نمیدانند
 بر او ترجیح داده اند تا آنجا که بسا لفظهای فارسی که تا ما نه چهارم و پنجم فراموش
 نشده بود از آن پس متروک گردید و بسیار لفظهای فارسی بهست که هم اکنون
 میدانیم ولیکن استعمال آنها در نوشته ها و کتابها رکیک میپنداریم و خود را
 مجبور میدانیم که بجای آنها لفظ عربی بکار ببریم »

(۲۴) حسن تقی زاده : دانشمند گرامری که از بزرگان سخنورد کشور و از مردان

فردمند هنرپرور است در پیرامون سال ۱۲۹۶ هـ در تبریز زاییده شد در زمانی که
 هنگامه پیراستن زبان در ایران گرم بود وی از زاو بوم دور مانده در کشورهای
 فرنگستان روزگاری میگذرانید مگر رشته آزادی و پیوستگی که بفرهنگ و زبان
 فارسی داشت سست نگردید و در همان روزگار گفتاری بجز دانه نوشته و نثر
 نویسنده این پارسی نامه که در آن زمان بدستوری فرهنگ گاشته شده بودم
 فرستاد و من نیز آن را در ماهنامه تعلیم و تربیت - شماره پنجم - سال ۱۳۱۴
 بچاپ رسانیده و در پیشگاه اندیشه و دیدگاه داورمی بزرگان جای دادم.
 هر چند سخنان او را بدخواهان در دیده شاهنشاه دگرگونه نمایش
 دادند و دل آتش را درم و آشفته ساختند و خشم او را میگیران نویسنده نیز گریز
 مگر سخن سخنجان وی در دل خوانندگان کارگرافتاد و ارتد روی بهمنان بسیار
 بکاست. در آنجا بجز دمندی نوجوانان را اندر زها فرموده است. بر راستی و
 میان روی بهمنان را سفارشها نموده: این سخنان از آنجا است که میگوید:
 «نخارنده را عقیده بر آنست که ما تاریخی قدیم و تمدنی کهن و آوازی
 دیرینه داریم که نباید از اهمیت آنها در حیات ملی آینده خود غفلت کنیم و خوشبختانه

این سرمایه قدیم با وجود حملات اقوام بیگانه بایران و مخصوصاً سه استیلای کلی
خارجی یونان و عرب و مغول تسلط ممتد قبایل ترکی غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاه
و اتق قویونلو و قراقویونلو و غیره نه تنها از میان نرفته بلکه خیلی عمده پذیرفته.

زبان فارسی عهد ساسانیان (پهلوی پازندی) زبان وسیعی
نبوده و ادبیاتی محدود و کتبی محدود داشته و محتاج باستعاره از زبانهای دیگر
بوده و بناچار نه تنها نقوش آرامی و پهلوی را در کتابت اخذ نموده بلکه لغات
زیادتی هم از سریانی و غیره اخذ کرده بود و چون دین اسلام و به تبعیت آن زبان
عربی در ایران اشعار یافت و مخصوصاً نهضتی علمی در تالیف و ترجمه کتب بیشتر در
قرن سوم و چهارم و پنجم هجری بزبان عربی پیدا شد بتدریج و به مرور زمان کم کم
اصطلاحات علمی عربی و البته عبارات دینی نیز در زبان فارسی تا حدی دخل
شد. خصوصاً که مرکز تمدن اسلامی عربی در دوره نهضت علمی در حوزه پانجیت
سابق ساسانیان یعنی نزدیک طیسفون قرار گرفته و قسمتی مهم از اعمال این تمدن
ایرانیان عربی نویس بودند. ولی این اقتباسات بطور هجوم آنی و استیلای
ناگهانی پیش نیامد بلکه هر جادائره تغییر رنگ یا عبارت فارسی مشکله یا طولانی

بود کم از لغات عربی که در افواه نیز داخل و معمول شده بود گرفته و این لغات جدید را بتدریج تمام در ظرف چندین سال بضم نمودند ورنه حکام عرب این اختلاط و آمیزج را بطریق اجبار بعمل نیاوردند چنانکه خواجه احمد میمندی که نوشتن مرسلات سمرقانی بفراسی که سلف افضل ابن احمد برقرار کرده بود منسوخ و مجدداً عربی را برقرار نمود نه عرب بودند نه وزیر پادشاه عربی.

«در این باب یک نکته نیز هست که رعایتش مهم است و آن اینست که نسبت بلغات اروپائی باید میان اسم ذات و اسم معنی فرق گذاشت یعنی در اسامی اشیا و ادوات هم نسبت بگذشته و هم در آینده بیشتر مسامحه و تسهیل میتوان نشان داد ولی در الفاظ و اصطلاحات راجع به معنویات نه تنها در آینده حتی الامکان هیچ اجازه نباید داده شود بلکه حتی لغات فرنگی ازین قبیل را که در گذشته هم داخل شده اند باید تا نیا از سرحد ایران خارج نمود و اجازه اقامت نداد مثلاً ملگراف و التو بمبیل را نباید از زبان خارج کرد ولی کلمه گستران را از اداره تجارت و کامپانی را از اداره صناعت و لیست و پرنس را از وزارت مالیه و رفوزه را از وزارت معارف و پارکه را از وزارت عدلیه

و پنجاه لغت دیگر را از وزارت خارجه هر قدر هم برای خود جا باز کرده باشند باید دور انداخت و بجای آنها کلمات فارسی یا عربی گذاشت.

«چون ظاهرأ درین طبقه دارای عقل و ذوق سلیم عمده نقطه موضوع بحث

همین دو شق اخیر خواهد بود مخصوصاً مسئله اختیار بین لغات متروکه قبل از اسلام

از پهلوی و اوستائی و فرس قدیم، بنحاشی، و بین لغات عربی که کاملاً

داخل زبان فارسی نشده و برای عامه کمتر مانوس است یا در بعضی موارد

مربوط با سامی اشیا، بین لغات لاتینی و یونانی یا فرنگی عصری لهذا

باید این مطلب کاملاً تشریح شود که در این باب نیز البسته لطافت کلمه

و خوش آهنگ بودن آن و عدم غلظت و خشونت و تنافز و عزابت شرط است

که طبع زودتر بلفظی انس گرفته و رعبت نماید و باین جته گاهی کلمه

قدیمی ایرانی و گاهی کلمه عربی و حتی تر است و باید از آن صرف نظر

منوده و دیگری راگزید مثلاً برای سال قحطی و خشکسالی البسته خبیاً

کلمه «وشیار» فرس قدیم و «دزیار» اوستائی - بر «جیب»

عربی ترجیح دارد (اگر خشکسالی خود بهتر نباشد) ولی از آن طرف اصطلاح

برد العجز یا آیام العجز برای پیخ روز آخر سال تمام از کلمه «بمَسْنَد مُسْنَدِ» ترجیح دارد
 «اخذ یک کلمه از فرہنگ لغات یا یک مورد استعمال و گذاشتن آن
 بجای یک کلمه معمولی دیگر در تمام موارد استعمال این یکی موجب تولید جملہ عجیب
 و فوق العادہ مضحکی میشود کہ میتوان گفت «ایچنین چربی خدا خود نا فرید» شواہد آن
 مدعا میسر است مثلاً یکی از شاگردان دبستان مرحوم میرزا رضا خان گجملو (فریدی)
 لابد در فرہنگی دیدہ کہ آمیغ را بمعنی حقیقت نوشته است اگر اصلی داشته باشد شاید
 بمعنی مادہ یا جوہر حقیقت بعضی اشیاء یعنی آمیزش و ترکیب آنها در موردی
 مجازاً استعمال شدہ باشد آنوقت خیال کردہ و بعد گروہ سپردن
 بکشلو و مؤلف داستان ترکنازان ہند کہ در واقع ترکنازان ہرزبان
 بدبخت فارسی بود نہ نیز بہ سپہ و می آن مشقہم خیال کردہ اند کہ بقول
 آن طلبہ عوام واضح علیہ الرحمہ لفظ «آمیغ» را در مقابل کلمہ عربی
 «حقیقت» وضع کردہ و لہذا در ہمہ موارد استعمال این کلمہ و صفہای
 ترکیبی آن لفظ آمیغ را بآن معنی بکار انداختہ و گفتند «این گپ آمیغ ندارد»
 یعنی این حرف حقیقت ندارد و «چہم آمیغی این واژہ امینست» یعنی معنی

حقیقی این کلمه چنین است و «دریایه آمیغهای برهنه» یعنی فحش
حقایق مجرّده و بکذا».

«خوشبختانه برای تدوین لغات فارسی در هزاران کتب
فارسی نشه و کتب عربی نیز مایه کلی موجود است. محض مثال برای
استفاده از کتب عربی درین زمینه نمونه ذیل ذکر میشود:

«اخیراً خود نگارنده برای موضوعی که اندکی مربوط به علم
نجوم بود لغتی فارسی برای ستاره شعری یانی و معنی کلمه Héliaque
فرا سنوی که اولین طلوع صبحی یا آخرین طلوع مغربی یک ستاره ای را
گویند تفحص میکردم و در هیچ فرسنگی نیافتم ولی اولی در زیج عربی کوشا
پیدا شد که گوید شعری یانی را بفارسی «ولینگ» گویند و دومی
در مفاتیح العلوم خوارزمی که همین معنی برای طلوع صبحی عبری «تشریق»
و بفارسی «کنار شبی» و برای طلوع مغربی ستاره عبری «تغریب»
و بفارسی «کنار روزی» ضبط کرده است».

این بود پاره از سخنان می که برای نمونه در اینجا یاد شد.

۲۵، حسن وثوق، پانجاهم اش «وثوق الدوله» از بزرگان و کشورداران
 ساجزده کشور ایران دارای هوش و بینک بسیار و از مردان نامی است
 وی از خاندانی کهن که در کار دیوان و دفتراز دیر باز کار گزارانی هنرور
 بوده اند برخاسته و به نیروی کوشش و کار آمدی بارها بجاگاه ستوری
 و همین دستوری نشسته است. پدران وی از دیکه آشتیان که زاد بوم
 مردمان هنرمند و با هوش است برآمده اند. وی بسال ۱۲۹۲ مابهی ایله
 شد و پیوسته نزد همکشان گرامی و دارای جایگاه بی ارجمند بود وی در
 اذرماه ۱۳۱۴ بسروری و متری فرسنگستان ایران برگزیده شد و افزون
 از یکسال در این کار بزرگ با دیگر فرهنگیان همکاری میفرمود. در هنگام
 نوشتن این پرسی نامه که روزمه همین ماه ۱۳۲۹ مابهی است پس از یکمخند
 بیاری جهان را بدرود گفت.

در سال ۱۳۱۵ در آموزشگاه سپهسالار که جایگاه دانشمندی
 دین و مجزدمی است شبی در انجمنی از دانشمندان درباره فرهنگستان و سگنی
 کارا و آنچه که او را در خور است سخنانی فرمود و گفتارهای سنجیده

پند های بخردانه گفت و درباره زبان پرستش آن روشی بسز کرد و آنجا گفت
 «... آقایان بهتر میدانند از من که آمیزش اقوام و ملل بایکدیگر از اول تاریخ جو
 آمیزش زبانها شد چنانکه هیچ زبانی نیست که به بساطت و سادگی اولیه خود باقی مانده
 مخصوصاً در این عهد که ما هستیم ترقیات علمی و صنعتی و اخرا عاتیکه مسافران زمینان برداشته
 و دل ذره بارشکافه و بنا بر این دیره الفاظ را تنگ و استغانت ملل را زیکدیگر مخصوصاً در
 اموری اصطلاحات راجعه با آنها ناگزیر ساخته است و موجب آمیزش روز افزون زبانها
 بایکدیگر میشود.»

«پس باید اهتمام هر قومی بر آن باشد که این آمیزش از حد ضرورت و صلاح تجاوز
 نکند و در حدی متوقف شود که اقتیارات اصلی زبان را از میان نبرد. اما اینکه در این عقیده
 افراط کنیم که هیچ اختلاط و تمزجی واقع نشود علاوه بر اینکه کارناشدنی است بخلاف صلاح
 و صواب نیز هست زیرا مانع ترقی است پس باید سعی کرد که آمیزش زبان و زبانها و نیز
 «البته در کشور ما کسی نیست که طرفدار تغییر زبان باشد بلکه اگر اختلافاتی
 در حیطه افراط یا تفریط در چگونگی اصلاحات است که اصل آنرا همه قبول دارند بعقیده
 بنده اصلاحی میشود باید طورری باشد که اتصال خودمان را با تاریخ ادبی و ملی خود قطع نکنیم

و طوری نشود که اولاد ما از کتابها و آثار پدران ما چیزی نفهمند و اگر نخواهند بفهمند نیازی
 باشا صبی بنام «مستشرقین» شوند که زبان گذشته ما را با آنها بیاموزند و ما هم اگر خوشرو
 معادی در کار باشد زبان فرزندان فردای خود را فهم نخبیم.

«عیبی که در زبان پدید شده تنها این است که مقداری از لغات تازی بایسته
 معادل های خوش آهنگ پارسی برای آنها داشته ایم بی ضرورت و برای اظهار فضیلت
 در زبان خود داخل کرده ایم عیب بزرگتر امنیت که بلغات مفروقه فاعلت مکرره ترکیبات
 و جملات بیگانه بسیار مانند «لند» و «لدا» و «لوفرض» و «کیف کان» و «ان کان
 و لابد» و امثال آنها را نیز در نوشتن و گفتن بکار میبریم و کلمات عربی را با جمعیهای عربی
 و گاهی با جمعیهای غلط خلاف قیاسهای عربی استعمال میکنیم.

«در اعلانات و آگهی های جمعیاتی مانند فارغ التحصیلین و داوطلبین هم دیده میشود
 و ترکیبات عربی فارسی غلط مانند «متاسفانه» و «مخترانه» و امثال آنها گفت و شنید
 بسیار است بعکس گاهی لغات فارسی محکوم قواعد دستوری عربی بنمایم مثلاً لغت «کینه»
 را که فارسی است با آخر آن نایت عربی نیست و بدلیل جمع آن مکینگان بدل کاف ^{ست} فاعلت
 و مردوزن ^{ست} بای توانضع و فروتنی میتوانست استعمال کنند مخصوص نخبانها میدانیم و اگر مردی

خود را «کینه» بگوید بر غلط میگیرم. برای تفریح خاطر قایمان مضحکی که در خاطر دارم بعرض میارم
«در گذشته رسم بود مردم در نوشتن فرزندان خود را «نور چشم»

خطاب میکردند. در زمانهای پادشاهان گذشته نیز فرزندان یا فرزندان زاده
پادشاه را «نور چشم» مکار و نامدار» و امثال آن تعبیر میکردند. وقتی خود
بنده فرمانی دیدم بنام زنی از خاندان سلطنت صادر و از امضای
مقام سلطنت و تمام تشریفات دفاتر و ادارات دولتی وقت گذشته بود
و عنوان آن خانم پچاره را «نور چشم» نوشته بودند و هنوز این سند
بمسوادی آن عصر در خاندان آن شخص باقی است. «

این سرود از تراوشهای خامه اوست. گرچه چند واژه
تازی در آن آمده مگر پارسی آن بر تازی فنی دارد.

کونیه شگسته

گلی شاداب در مینای «بلور»	بسی پر مرد و گشت از غمی دو
مگراز «ضربت» دستی «جفا» کا	شکافی گشت در مینا پدیدار
ز بس ناچیز بود آسیب آن دست	نخفتی کس تن مینا از آن خست

ولی خنسی که از اول چو موبود نه زان بر جانان و گمشکو بود
 همی از «جسم» مینامد مبدم خورد «حذر» باید بی از دشمن خرد
 شکاف خرد از هر سو گذر کرد نم از مینا و جان از گل بدر کرد
 زمینا رفت باری آب جانش بشد از شاخ گل خون روان جانش
 تن مینا نغفی کس که خسته است ولی روشن بدی کش دلگشته است
 بسا باشد که چون دست نگاری کند بر «قلب مجوری» گزاری
 ز ندر جان «عاشق» دستبرد بماند زخم ناچسبیری و خردی
 سپس سرتا سر دل را بکسیرد نهال «عشق» ز آسایش ببرد
 چو آن دل داده را بسنی ندانی که از وی چون رود آب جوانی
 کرت بر چشم سراین راه بسته است ببیند چشم دل کاین دلگشته است
 (ع ۲) گزارش : در جهانگیری گوید، گزارش و گزارش و گزاره

سه معنی دارد - اول تغییر خواب فردوسی فرماید

ماین خوابهارا بجز پیش او مگو و زندان گزارش مجو
 دوم شرح و تفسیر باشد : سنائی راست ؛

چارگوهر سبجی بهفت اختر شده نیزنگ را گزارشگر
نظامی گوید؛

گزارش چنین میکند جوهری سخن را بیا قوت اسکندری
ناصر خسر و فرماید؛

سخن حجت گزارد سخت زیبا که لفظ اوست منطق را گزاره

سوّم بچم گفشن آمده چنانکه حکیم قطران بنظم آورده

گر گزارد نظم بار و لفظ او در نظم ورنویند نثر بار و کلک او در نثر

فرهنگستان این واژه را به دوچم پذیرفته است؛ نخست آنچه بفرانس

راپورت Rapport گویند. دوم شرح و تفسیر و تعبیر

(۲۷)، فرهنگستان؛ این واژه نوشته بچم انجمن دانشمندان است

که بفرانسه آکادمی Académie گویند. و فرهنگستان خود آن را

همین سان نشسته و پذیرفته است.

دانشمند گرامی پور داود که استاد زبانهای کهن پارسی است

در ریشه این واژه پژوهش بسیار کرده که گزیده آن سخنان این است.

« واژه فرهنگستان از سه پاره درست شد؛ فر و هنگ و ستان

فر یا فرا بزبان اوستایی از پیش گفته است Préfixe

و در اینجا پیش از واژه هنگ آمده است چنانکه در دیگر واژه ها نیز بسا

آمده چون فرافتن، فراخواندن و مانند آن

هنگ؛ از زبان پارسی کهن (بخاشی) بهار سیده

و در اوستا نیز دیده میشود و از آغاز چم (قصد و نیت) داشته و فرهنگ

بچم دانش و ادب است. در نوشته های پهلوی بدینسان بسیار دیده

میشود که بچم آموزش و پرورش آمده همانکه بعرف Education گویند

ستان؛ از زبان پارسی کهن (بخاشی) واوستا،

و نیز در سانسکریت معنی جایگاه و پایگاه و شیمگاه است و در سنگبنا

کیانی نیز همین واژه آمده و بارها با دیگر واژه ها آمیخته شده چون

هندستان و زابلستان و سیستان - و خود واژه فرهنگستان

بهین گونه در پهلوی آمده است، چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان

گوید: « به نخبیر و چوگان و فرهنگستان بزوی... نگاه کنید به نامه

فرهنگستان شماره نختین - سال نخت ۱۳۲۲

(۲۸) رونوشت دستور نخت وزیرى كه شماره ۵۸۴ روزمه

۲۸ فروردین ماه ۱۳۱۴ بدستور فرهنگ نوشته در نامه فرهنگستان نخت

برگ ۱۳ چاپ شده ست .

(۲۹) اساسنامه فرهنگستان ؛ شانزده بند است كه در آن روش

كار و سامان آن انجمن را این نهاده . در اینجا تنها بند دوم را كه دستورى

فرهنگستان میباشد باز میگوئیم تا سخن بدراز آنگشت « ماده دوم - وظایف

ماده دوم ؛ وظایف فرهنگستان بقرار ذیل است :

۱- ترتیب فرهنگ بقصد رد و قبول لغات و اصطلاحات در زبان فارسى

۲- اختیار الفاظ و اصطلاحات در هر رشته ارزشته های زندگانی سعى

در اینکه حتى الامکان فارسى باشد .

۳- پیراستن زبان فارسى از الفاظ نامتناسب

۴- تهیه دستور زبان و استخراج و تعیین قواعد برای وضع لغات فارسى

و اخذ یار و لغات خارجى

۵- جمع آوری لغات و اصطلاحات پیشه‌وران و صنعتگران

۶- جمع آوری اصطلاحات از کتب قدیمه

۷- جمع آوری لغات و اصطلاحات اشعار و امثال و قصص و نوادر و ترانه‌ها

و آیین‌های ولایتی.

۸- جستجو و شناساندن کتب قدیم و تشویق طبع و نشر آنها.

۹- هدایت افکار بحقیقت ادبیات و چگونگی نظم و شعر و خستیا را آنچه از ادبیات

گذشته پسندیده است و رد آنچه منحرف می‌باشد و راهنمایی برای آیند.

۱۰- تشویق شعرا و نویسندگان در ایجاد شایسته‌کارهای ادبی.

۱۱- تشویق دانشمندان ببالیف و ترجمه کتب سودمند بفارسی فصیح و مانوس

۱۲- مطالعه در اصلاح خط فارسی.»

و فرمان انجمن وزیران که اساسنامه یاد شده را بر نهاده و دستور فرستاد

با انجام آن بر گاشته چنین است:

«ریاست و زرار نمرة ۱۵۴ مورخه ۳۵ ۱۳۱۴

وزارت جلیله معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

بهیت وزیر در حلیه ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ نظریه پشیمانیه و نمبر ۱۲۴۴
وزارت جلیه معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه اساسنامه راجع
تشکیل انجمنی بنام فرهنگستان ایران را که در عا ماده تنظیم شده است
با اصلاحات لازمه تصویب نمودند. رئیس الوزرار - محمد علی فروغی -

(۳۰) حسین سمیعی ؛ پانچامه اش «ادیب السلطنه» نام گویندگی
ومی (عطا) فرزند میرزا حسن از خاندانی کهن و نامی از شهر رشت. در نیمه پشین
سال ۱۲۹۲ ماهی در هجده شهر زاییده شد. از مردان با دانش و فرهنگ و از
کارگزاران کهنسال و گرامی کشور است. در کودکی به تهران آمده در جوانی
با مومختن و پشها و اندوختن هنر را پرداخته. و در زمان شاهنشاه پهلوی
یکی از سران دربار او بود و اکنون کارمند انجمن بزرگان (مجلس سنا) میباشد
پس از آنکه شادروان محمد علی منیر و غی درگذشت وی
سجای او بهروری فرهنگستان نشست و اینک سومین بار است که بر این
کار بزرگ سرگرم و سالیانی دراز است که با این بنده مهر و نوازش بسیار
دارد. او را زبانی گویا و خامه ای توانا است. سخنان پیوسته و پرکنده

اوزیب نامه و دقروز با نزد مردم با فرهنگ کشور است. از نوشته های
او چند پاره که بفارسی سره نگاشته است در این پارسی نامه برسیه گایم
در بهنگام بیج باستان چهارم بفهرنگستان ایران نوشته است.

« از آن پس که بفرمان هایون شاهنشاهی استانداری اشان

چهارم من بنده و اگذار شد و بر سر انجام فرمان هایون برآمد همه در پی
آن بودم و چشم همی داشتم که مگر انجمن فرهنگستان برپا شود و من در اینجا
بدیدار حخته کارمندان گرامی آن و بمکاران ارجمند خود برخوردار و کامیاب
گردیدم آئین درود و بدرد را بجای آوردم. اما در این چند روزه انجمنی برپا نشد
و من باز روی خود دست نیافتم و اینک بادی آرزو مند از تهران بسوی
آذربایجان میروم و این نامه نیازمندان را در بر آن دانشمندان فزاد
و استادان بزرگ بازنغائی مهربانی درونی خود بر میاگیرم.

پیوند بستگی و پیوستگی من بنده بدان بنگاه دانش فرهنگ
گسختی نیست و هر جا که باشم و هر جا که بروم همچنان روی و راهم بدان
فرزانگان و دانشمندان است و چشم و گوشم بدانچه گویند و نگارند.

در آنجا نیز خواهیم کوشید که مگر در زمینه نگارنها و آموزشهای

فرهنگستان ایران کاری بهتر کنیم. تهران ۲۷ خرداد ماه ۱۳۱۸.

ترانه

خوش آن بینا کز و کوری بیاید	سلیبانی کز و موری بیاید
پزشکی را چه خوشبختی از آن به	که از دار و شش بخوری بیاید
ازین خوشتر چه بهر کار فیه	که فردی داد و مزدوری بیاید
برو در سایه نزدیک مردی	کز و همسایه دوری بیاید
ببالای جوانی جامه زیست	که اندر دانش عوری بیاید

ترانه

در گر شود گشوده به بیگانه بته	مرغ ار پر د به بام دگر پر شگته به
پیوندا اگر بموی تو بنود برید باد	پیمان اگر بدست تو نبود گسته به
هر سر که درد یار ندارد پهای دا	هر دل که شور و سوز در او نیست به
موی تو پیچ و پیچ و سنگن در شکن خست	آرمی بنفشه هر چه بود دسته دسته به

ترانه

خرد آنجا که خوانند ندارد راهی از خرد پیش خزان دم من را گاهی
تو بیا زار خزان گوهر دانش چه بری که ندارد برشان ارزش پر گاهی
بهره ای از خرد آنجا نبود و نه بری هر کجا دود بدیده است و خرد و خرد گاهی
نشوی آنجا جز عواید و بنه یگان گر چه تا بنده تو در چرخ خرد چون بای
زین چراگاه ددان زود برون بخا شیرینی نقد به چه از زبری روبا

چهارپاره

در مرد اگر هزار فتنه و نیروست غریبان او بزور باز و نه نکوست
شیر ارچه بسیر پنجه بود شاه دوان موران چو شوند گرد درندش پوت

چهارپاره

آنانکه بسوی خود پرستی رفتند لغزان بفرودگاه پستی رفتند
آنانکه گرفتند جهان بر خود تنگ روزی ز جهان به تنگدستی رفتند
تالیوه و شیوه کار فرما باشد چهارپاره کی در خور کار کردن ما باشد
آنجا که روند کار بر رسوائی است رسوائی ناکشیده رسوا باشد

چامه

سمعی چار کامه برگزیده است ز شیراز ارچه خود مردمی است شتی
 (شراب) خلر و خرمای جسمم سرود حافظ و آواز دشتی
 ۳۱. رعدی آدرختی؛ دکتر غلامعلی از دانشمندان بنام و نویسنده گان
 هنر و از دودمانی کهن که ریشه و بن آنها دیکده استیان است. در
 تبریز آئیده شد و آغاز جوانی در آن شهر بدانش آموزی پرداخت سپس
 به تهران آمده در دانشکده حقوق «پروپش» دانش سرگرم بود. از نشگاه
 ژنوپایه دکتری گرفت. از کارگزاران دستورخانه فرهنگ است
 و اکنون سالی چند است که در دبیرخانه سازمان دانشی جهانی (یونسکو)
 بنامندگی فرهنگ ایران گماشته شده و در آن انجمن جهانی نام والای
 ایران را بلند ساخته است.

با این بنده از آغاز کار دوستی استوار دارد و سرشت
 چامه سرانی او که بدانشهای بسیار در ایران و در فرهنگستان نیز گرفته است
 چون درختی برومند بارهای بازیب و فرداده و نوشته ها و گفته های

پسندیده از او بجای مانده. در آغاز بنیاد فرهن گستان بد پیری آن انجمن
گماشته شد و با گرمی و دل بستگی بسیار با این پیری در سازمان آن همکاری
و هم پیری فرمود تا کار فرهن گستان بسامان رسید.

چکامه زیرین پیارسی سره برای برادر گنگ خود نوشته و
ونکا بهای ژرف آن جوان بی زبان را با زبانی شیرین ستوده است. در
این چکامه تنهاد و دوازه طوفان و بینان یکی چسبی و دیگری تازی است که آن
دو دوازه را بان آهنگ بکار برده است تا روانی و ساختگی گفتار خود را نشان دهد.

نگاه - برادر بی زبانه

من ندانم بنگاه تو چه راز نیست نهان	که مر آن راز توان دیدن و گفتن توان
که شنیده است نهانی که در آید در چشم	یا که دیده است پدید که نیاید بزبان
یک جهان راز در آماج چشم داری بنگاه	در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
چو بسویم نگر می لرزم و با خود گویم	که جهانی است پر از راز بسویم نگران
بسکه در راز جهان خیره فرو ماندم	شوم از دیدن هم از جهان سرگردان
چه جهانی است «جهان نکه» آنجا که	از بد و نیک جهان هر چه بچویند نشان

که از او داد پدید آید و گاهی بیداد	که از او درو بسی خیر و گاهی دین
نمکه مادر پر مهر نموداری از این	نمکه دشمن پر کینه نشانی از آن
بد می خانه دل گردد از او دیرانه	بد می نیند زویرانه کند آبادان
جان ما بهست بگردار گران دایمی	که دل و دیده بران دریا باشد دگرگون
دل شود شاوچو چشم افتد بر زیبایی	چشم گرید چو دل مرد بود ناشادان
ز آنکه «طوفان» چو بدریا کراخی	بکران دگرش نیز نباید طوفان
باشد اندیشه ما و نمکه ما چون باد	بهر انگیختن «طوفان» بر بسته میان
تن چو کشتی همه باز بچای طوفان	و ندرین بازی تا دانه مرگ روان
ای خوش آنگاه که طوفان شود از مهر	تا بطوفان بسپارد سر و جان شتیبان
هر چه گوید گنجمت همراه او دان بدر	هر چه گوید سخت همسر و دارگان
که نمایند سستی و زبونی است نگاه	که نمایند فتنه و مهر و تاب و توان
زود روشن شود از نمکه بره شیر	کاین بود بره سچاره و آن شیر زیان
نمکه بره ترا گوید بشتاب و بند	نمکه شیر ترا گوید بگریز و مان
نه شگفت از نمکه ایگونه بود از نمکه بود	پر تو می یافته از روزنه کاخ روان

گرز مهر آید چون مهر تابد بر دل
 و ز کین زاید در دل بخند چون بیکان
 یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست
 نزود از دل من تا نزود از تن جان
 چون شدم شیفته روی تو از شرم مرا
 بر لب آوردن آن شیفگی بود گران
 بگلور بفشرد می ز سخن شرم گلو
 بد بان در بند می مشت گران بد بان
 نارسید بزبان شرم رسید می سخن
 من فرو مانده در اندیشه که ناگاه نگاه
 دردی با تو نگفت آنچه مرا بود بدل
 تو پاسخ گویی کرد می و در چشم زدن
 من براغم که یکی روز رسد درستی
 بنگاهی همه گویند بهم راز درون
 به نگه نامه نویسند و بخوانند سر و
 بنگارند نشانه های نگه در دفتر
 خواهم آن روز شوم زنده و با چند نگاه
 گر شگفت آیدت اکنون ز نهان گوئی
 که چنان کار سگری شود آسان بچه سنان
 که پر اکنده شود کاخ سخن را بنیان
 و اندران راز رسد رو سخن را پایان
 هم بخندند و بگیرند و بزارند فغان
 تا نگه نامه چو شهنما شود جاپاد
 چاه در مهر تو پردازم و سازم دیوان
 که چنان کار سگری شود آسان بچه سنان

کویم آسان شود از نیروی شیرفکن مهر	تتمن و در این پهنه براند گیران
مین مگر با تو کختم سخن خود بنگاه	تو مگر پاسخم از مهر نادمی چنان
بود آن پرسش و پاسخ همه در پرتو مهر	ورنه این را زباندی میان پنهان
مردمان نیز توانند سخن گفت بچشم	گر سپارنده مهر تاره همگان
بی گمان مهر آینه بگیرد گیتی	چیره برابر من خیره سر آید یزدان
آید آن روز و چهار فدا آن فرخچنگ	تیر هستی رسد آن روز خسته نشان
آفرینده بر آساید و با خود گوید	تیر ما هم نشان خورد ز بی سخت گان
در چنان روز مرا آرزوی خواهد بود	آرزوی که همی دارم اکنون نشان
خواهم آن دم که نگه جای سخن گیرم	دیده را بر شدیم بسر تخت زبان
دست سپاره برادر که زبان بسته بود	گیرم و گویم مان و اد دل خود نشان
بنگه باز ما هر چه در اندیشه نست	چو زبان گنفت هست بریر فرمان
ایکه از گوش و زبان ناشنوا بود می و	زندگی نو کن و بستان گذشته تاوان
بانگه شنو و بر خوان و بسنج و بشناس	سخن و نامه و داو و ستم و سود و زیان
نام مادر بنگا همی بر و شد ام کنانک	مرد با انده خاموشیت آن شاد روان

گوهر خود بنام تاجری بسچو ترا بدگر مادر گیتی نفرو شد ارزان»

(۳۲) کارمند پیوسته و وابسته؛ این سه واژه را فرهنگستان بنهاده^{ست}

کارمند، عضو

کارمندان پیوسته؛ اعضای هستند که مقرر اجساد حاضر فرهنگستان از آنان تشکیل میشود.

کارمندان وابسته؛ اعضای هستند که افکار خود را بوسیله مکاتبه فرهنگستان میرسانند.

(۳۳) چند فرهنگ برگذاشته اند؛ براینهائی و خواہش فرهنگستان چند تن از کارمندان آن انجمن نامه های چند در فرهنگ و واژه شناسی گرد آورده اند.

«نخست - فرهنگ تازی پارسی» بنجامه استاد دانشمند

فروز انفر که تنها بخش نخست آن از الف تار بچاپ رسیده سال ۱۳۱۹
دوم - فرهنگنامه پارسی «فرایم آورده دانشمند گرامی سعید^{نفسه}

که آن نیز بخش نخست آن از (آ تا اس) بهمان سال بچاپ رسیده این

دو فرهنگ گرانها که زبانزاد و گوهر باستانی وزینده است بپایان نرسید
و در اینجا نیمه کاره مانده است.

سوم - فرهنگی فارسی که بخانه مبحث تن از پیوستگان فرهنگستان
فراهم شده و هنوز بنویز چاپ نرسیده است.

(۳۴)، ناصر خسرو؛ بومعین ناصر و خسرو پور حارث از نوادگان پیشوا
هشتم شیعیان از پیران گروه اسمعیلیان و از استادان پارسی زبانان است
دیوان چکامه های او خود از یادگارهای بلند و نبشته های ارجمند زبان
پارسی است چند نامه چون سفرنامه - زاد المسافرین - روشنائی نامه
سعادت نامه سخن پر اکنده نیز از خامه او بجای مانده که همه آذین
فرهنگ ایران میباشد.

نخانی که نمودار گشتار نسخه سده پنجم میباشد برای
گویندگان روزگار ان بهترین نمونه و شایسته پیروی و پژوهش است
درست ترین چاپ دیوان می در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بکوشش
دانشمند شادروان حاج سید نصر الله تقوی در تهران چاپ رسیده است

و ما پش و پش فرحبتگی و فرخندگی باین سه سر واد که از بهترین چکامه های دست
سخن پریان ساینیم تا انجام گشار ما چون مشک خوشبو باشد.

این استاد بزرگ در ۳۹۴ ماهی در قبادیان پنج بجان خاک
آمد و در سال ۴۵۲ در بدخشان جان پاکش مبینورفت.

(۳۵) چرخ نیلوفر می ؛ آسمان کبود رنگ . نیلوفه گلی است

که بفرانس Nénuphar و با انگلیسی Water lily گویند
و آن گیاه در آب روید و برگهای پهن و گشاده دارد که برپهنه آب گشوده شود
گلهای آن زرد و سفید باشد و نزد مصریان گل سفید آن پاک و بهشتی (مقدس)
شمرده میشود.

واژه نیلوفر از ریشه سانسکریت (نیلوت پلا) آمده

”گل کبود“ چه نیل کبود باشد و اوت بالا بحم lotus یا
حل شجرة الهند باشد و در سرودها و سرودهای هندیان گل نیلوت
بسیار ستوده اند.

جنانگیری گوید، ”نیلوفر و نیلپر و نیلپر و نیلپر و نیلپر

ونیلوپر و لیلوپر و لیلوپرک همه نامهای گوناگون همان گل است
قطران گوید؛

برکنارجوی بر سبزه کبود می جایی چون نشانده بر پرند سبزه عدایلیه
سراج الدین سگزی گوید؛

رزم تونو بهار شد زانکه در او بر آرد نیلوفر حسام توازن خضم ارغوان
بوشکور گوید؛

آب انگور و آب نیلپل شد مرا از عبیر و مشک بدل
کمال اسمعیل گوید؛

کبود جانم و رخسار زرد نیلوفر بهر نازی غنسی بر آورد و دعا
از سده بهشم کلی کبود رنگ را که بیاره اساق و پنجه آن بردخت و
چوب پیچیده بالا رود و نیر نیلوفر می گفته اند.
مولوی منه ماید؛

سمن را گفت نیلپل که پیچای من بنگر
چمن را گفت اشکوفه که فصل نو بهار آمد

در چراغ هدایت است ؛

« نیوفه سوای گل معروف . گلی است دیگر که بیاره آن بر درخت
دیگر می پیچد و آن نیلی باشد . قاسم گنابادی در شاهنامه شاه اسمعیل
گوید :

سپر محکم بدوشش نیخندان چون نیوفه که پیچد بر درختان .»

پایان

دست نوشت ابراهیم بوزری

چاپخانه بانک ملی ایران

یادداشت‌های بابیه

پس از چاپ این نامه برخی لغزشها و افتاده‌ها دیده شد که از روی فراموشی
 بخامنه‌آده و یا از خامه‌فتاده که یادکرد آنها ناگزیر می‌نمود ازین رو در زیر آنها یادداشت‌کنیم
 و از خوانندگان گرامی خواهیم می‌نمایم که نامه خود را بدین روش راست و درست فرمایند؛
 (۱) برگ ۱۶ - کشته ۶ - در این گفتار «با کمال آسانی» واژه کمال عربی است و بجای
 آن «آسانی و روانی فراوان» بابستی نوشته شود.

(۲) برگ ۲۶ کشته نخست - در این گفتار «رونقی چندان ندارد» واژه رونق
 عربی است و بجای آن باید سکوهِ یا ضربه یا سرسبزی یا آبادی نوشته شود.
 (۳) برگ ۹۵ کشته ۱۴ - در این گفتار «گل را دامن از بیرنگ روزگار بپز»
 واژه بیرنگ نادرست می‌نماید و درست آن «شزنگ» است.
 (۴) برگ ۲۲۸ کشته نخست - در گفتار «بر سر برداش گستری» واژه بر سر
 عربی است و بجای آن تخت یا اورنگ باید نوشته شود.

(۵) برگ ۲۵۳ کشته ۴ یادداشت ۳۵ - در زیر واژه آخوند افزوده می‌شود؛
 «و گویند که آن از ریشه آخند ترکی جغتائی آمده است که بجم
 بزرگ و سرور گروه (میس طایفه) باشد و رسیده نهم که جغتائیان تیوی بر این
 دست یافتند این واژه نزد فارسی زبانان و آن شد و در گفتار برخی چامه سیران
 (۱) کشته یکمیر یا بفتح بجم خطا است (برهان - جم‌گیری - رشیدی)

این واژه همچنان بفتح خا برحکم «آموزگار کودکان» بکار برده شده - چنانکه
غنیّت لاهوری گوید؛

پریری وئی که مکتب بُرد ماش زر روی حسن صد کنعان غلامش
یکی در اختراع حیلۀ چند کزان واقف نباشد روح آخند

نگاه کنید به یکسوی عرب دزی Dozy

(۶) برگ ۲۷۷ کشته ۸ - یادداشت شماره ۳۱ - از خامه افتاده
بایستی در پایان گفتار «دیدن خواندن آن» شماره نامبرده افزوده شود.

(۷) برگ ۲۹۲ کشته ۶ - در این گفتار «بنا بر آنچه» واژه بنا عربی است و بجا
آن نباید واژه «همچنان» یا «برابر آن» بکار برود.

(۸) برگ ۳۲۰ کشته ۱۲ یادداشت ۴۲ - درباره مازندران - گفت ازیر باید
افزوده شود:

«مازندران و مازاندر و مازند - از دو واژه ساخته شده نخست

«ماز» و دیگر «اندر» - بحکم چین و شکنج و شکاف باشد. چنانکه منوچهری گفته است؛

برآندز که ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران

چون در این سرزمین از فراوانی کوه و درّه و جنگل و بیشه و رود و دیا سرگردانی بسیار باشد

از این رو آنرا مازندران نامیده اند و بزبان انگلیسی واژه «ماز» هنوز بحکم تیه جای

سرگردانی بکار میرود که آنرا Maze گویند و از آن ریشه واژه های دیگر

مانند Amazeiment ساخته اند. نگاه کنید به جابجایی - رشیدی - فرهنگ انگلیسی و ستر

ذہوریت نام دا

الف

آزمین بزرگی۔ (نگاہ کنید بہ الادب الکبیر)	آذری (حکیم) -	۱۸۷
آزمینہ آزمین مازدیسنی	آرامگاہ حافظ۔ (نگاہ کنید بحافظ)	۳۷۰
آبافا (خان)	آرتور جفری -	۶۵
آبتین -	آرش -	۲۸۸
آب رکنا باد -		۲۸۸/۲۷۹/۲۴۸/۲۴۷
آبادانا (کاخ) -		۳۸/۳۱
آتاتورک (مصطفیٰ کمال) -		۳۴۰
آتن -	آریان -	۵۲۵
آنارالبلاذ -	آستریا (اتریش) -	۳۴۵
آنارالباقیہ -	آسیا -	۴۴۷
	آسیای کوچک -	۲۹۷/۲۷۴/۲۴۸
	آسیای میانه -	۳۲۱/۳۰۸
آنارالمعجم -	آشتیان -	۳۴۳/۳۴۲/۱۳۴
آداب العرب والفرس -	آشوری و آشوریان -	۴۳۹/۴۳۸
آدم -	آغاسی (حاجی میرزا) -	۲۸۵/۲۸۴/۲۸۳/۷۲
	آقاخان (مجلانی) -	۴۵۴/۴۲۲/۲۸۶
آذر -	آق قوینلو۔ (نگاہ کنید بہ ترکمانان)	۳۰۶
آذرباد (مار اسپندان - انروپات)	باہندری	
۵۰۱/۵۰۰	آکادمی (طبی) -	۵۲۶/۴۸۳
آذربادگان۔ (نگاہ کنید بآذربایجان)	آمل -	۳۱۷/۲۴۷/۲۴۶/۲۴۵
آذربایجان -	آمو و آمویہ (رود) -	۲۵۰/۲۴۶
۱۴۲/۱۲۲/۱۲۱/۱۱۹		۴۲۶/۳۱۳/۴۴۶
۲۵۵/۲۲۱/۱۶۹/۱۶۲	آموزش و پرورش (مجلہ) - (نگاہ کنید بہ تعلیم و تربیت)	
۵۲۲/۴۵۸/۴۳۶/۳۱۹	آندریاس	۴۳۹
۵۴۸	ابراہیم (بیغمبر) -	۹۵/۷۱
آذر برزین (آتشکدہ) -	ابراہیم خان (حاکم ہزارہ) -	۱۵۲
آذر کشب (آتشکدہ) -	ابراہیم قلی (حاج) -	۱۷۸
آذر فرناغ (آتشکدہ) -		۴۳۸

- ابراهيم (سلطان غزنوی) - ۳۹۹
ابن اثیر (عزالدین ابوالحسن شیبانی)
۲۶۶/۲۶۷/۲۶۸/۲۶۹
۳۵۳
ابن اسفندیار - ۳۲۰
ابن حوقل - ۱۸۳/۱۶۹
ابن خلکان (قاضی) - ۴۴۶/۳۹۶
۴۴۹
ابن رشد - ۴۷۱
ابن سینا (ابوعلی - حسین) - ۲۷۲
۴۷۱/۴۰۵
ابن فندق - ۴۰۱
ابن البلخی - ۳۳۷
ابن الندیم - ۲۹۳/۲۴۳
۲۹۷
ابن مقفع (عبدالله) - ۲۷۶/۲۶۹
۲۸۳/۲۹۲/۲۹۳/۲۹۴
۲۹۶/۲۹۷/۳۱۰
۴۵۶/۵۱۶/۵۱۷/۵۱۸
ابن یمین - ۹۰
ابوالحسن (شیخ - خرقانی) - ۱۱/۱۲/۲۵
ابوالحسن (میرزا) (نگاه کنید به یغما)
ابوالفتوح (رازی) - ۳۰۲
ابوالفرج اصفهانی - ۲۶۲
ابوالفرج رونی - ۱۵۶
ابوالفضل (میرزا - ساوجی) - ۵۱۵
ابوالقاسم (شیخ - کازرونی) - ۶۶
ابوالقاسم (میرزا - سکوت) - ۲۳۶
ابوالقاسم (میرزا - قائم مقام) - ۱۶۵
ابوالمظفر (شاه چغانیان) - ۱۶۶
ابوالمؤید (بلخی) - ۲۶۹
ابوایوب (انصاری) - ۸
ابوبکر (انابک سعدزنگی) - ۶۳/۶۴
- ابوجعفر (احمد بن محمد - میر) - ۴۵۵
ابوحنیفه (دینوری) - ۲۴۸
ابوریحان (بیرونی) - محمد بن احمد
۲۴۸/۲۷۴/۲۹۷
۴۷۱/۳۰۷/۳۲۲/۳۸۰/۴۳۸
ابوعلی (احمد بن مسکوبه) - ۴۳۸
۴۳۹
ابو کالیجار (بویهی) - ۴۴۲
ابومنصور (المعمری) - ۲۷۵
۲۷۸/۲۸۷/۳۰۰
ابومنصور (محمد بن عبدالرزاق) -
(نگاه کنید به بومنصور)
ابونصر (فاریابی) - ۴۷۱
اترک (رود) - ۱۴۳
اثیرالدین (اخسیکنی) - ۱۴۲/۲۵۲
احمد (اطعمه) - ۲۵۱
احمد (بن حسین بن علی الکاتب) - ۸۰
احمد (بدر - نصیرالدوله) - ۱۸۸
۱۹۱/۱۹۴/۴۹۸/۴۹۹
احمد (بیغانی - ابوعلی) - ۲۹۸
احمد (حاج ملا - نراقی) - ۱۸۰
احمد (میرزا - نیریزی) - ۲۲۶
احمد (حاجی میرزا - کدخدای) - ۲۳۵
احمد (خواجه - میمندهی) - ۵۳۴
احمد (سید - ادیب) - ۲۲۳/۵۰۹
اخبار الطوال - ۲۴۸
اخبار ملوک الفرس - ۴۵۶
اخلاق جلالی - ۸۹
اخنوج - ۴۳۹
اخوان الصفا - ۲۳۳
ادب (روزنامه) - ۴۹۰/۴۹۵
ادریس (پیغمبر) - ۴۱۶/۴۳۹
۴۴۰/۴۴۱

اديب الممالك (اميرى - فراهانى) -	اسحق (خان - قرائى) - ۱۵۱/۱۱۲
۴۹۴/۴۹۰/۴۸۰/۴۶۷	اسدى (طوسى) - ۲۵۴/۱۴۹/۸۲
اديب صابر -	۵۰۷/۴۴۵/۴۰۷/۴۰۳
اراك -	۵۰۹
اريل -	۶۷ اسرائيل -
ارتاگرزسس -	۳۵۲/۳۲۷ اسعدالدين اسعد (دوانى) - ۲۵۲/۸۵
ارتنگ (مانى) -	۳۴۵/۳۴۰ اسفار پنجگانه (عهدقديم) - ۳۲۳
ارجاسب -	۱۳۶ اسفنديار (كياني) - ۳۴۴/۳۴۰
ارزقى -	۳۴۸/۲۹۴ اسکندر - ۲۸۶/۲۰۲/۱۴۰/۱۰۷
۳۷۴/۲۳۹/۱۳۹/۱۰۷	۴۹۶/۳۵۴/۳۵۲/۳۴۱
اردای ویرافنامه -	۵۱۳ اسماعيل (اسماعيل) (شاه-صفوى) - ۵۶۰
اردشير درازدست -	۳۴۵/۳۴۰ اسماعيل » (پينغير) - ۹۵
اردشير (بابکان - ساسانى) -	۱۹۵ اسماعيل » (حاج ملا-تهرانى) - ۱۸۰
۵۱۰/۳۷۷/۳۰۵/۲۸۷/۵۴۴	اسماعيل » (خان عامرى) - ۱۷۹/۱۷۸
آرس (رود) -	۳۴۷ اسماعيليان - ۵۵۷/۲۲۷
ارسطو -	۲۹۵ اشعريان - ۹۰
ارمغان بهار -	۵۰۰ اشکانيان - ۵۲۴/۵۲۳/۲۸۶
ارمغان (ماهنامه) -	۱۹۵/۱۸۸ اصحاب كهف - ۲۳۱
۴۹۵/۱۹۷	افراسياب - ۲۴۶/۲۴۵/۲۱۶/۲۱۵
ارمنستان -	۴۳۶/۳۶
آروند (رود) نگاه كنيد به دجله)	۴۶۰/۲۸۸
آروند (دشت) -	۲۴۹ افريقا - ۳۱۸/۶۷
آزبك -	۱۲۵ افشار (دودمان) - ۴۵۸
ازمعدى تاجامى	۸۰/۷۹ افغان - ۱۲۵/۱۱۵
اساسنامه فرهنگستان -	۵۴۵ افغانستان - ۴۷۶
اسپهان (اصفهان) -	۱۰۴/۸۰ الاتقان (فى علوم القرآن) - ۵
۳۰۶/۲۴۹/۱۵۲/۱۱۹	الادب الصغير - ۲۹۷
۴۳۸/۳۳۰/۳۲۱/۳۲۰	الادب الكبير - ۵۱۶/۲۹۷
استاد هروى - (نگاه كنيد به ارزقى)	۲۶۲ الاغانى -
استان چهارم (نگاه كنيد به آذربايجان)	الانساب (سماعيلى) - ۴۴۷
استخر -	۴۹۰ الانعام (سوره) -
۳۴۲/۳۴۱/۳۴۰/۲۴۹	الب ارسلان (سلجوقى) - ۴۴۶
۵۰۹/۴۴۲/۴۴۱/۴۱۶	۴۴۸/۴۴۷
استرabad -	۴۵۸ البرز (كوه) - ۳۵۳/۳۳۴/۳۲۷

۲۸۷/۲۷۶/۲۶۴/۲۶۳	۳۶۶/۳۵۴
۳۱۰/۲۹۹/۲۹۵/۲۹۲	الجایتو (سلطان محمد) - ۳۴/۳۳
۳۵۰/۳۱۶/۳۱۵/۳۱۲	۱۵۰
۵۱۰	الکشاف (تفسیر) - ۴
۴۷۰	الماسیه (خیابان) - ۴۳۱
۳۹/۳۱	الوند (کوه) - ۳۵۳/۳۳۴/۳۲۷
۱۶۸	امام وردی (میرزا - ایلخانی) - ۱۶۳
۳۴۶	امثال و حکم - ۵۰۷/۵۰۶
۳۴۷/۳۱۸/۲۵۶/۲۴۷	امجدیه (ورزشگاه) - ۳۳۱
۴۰۱/۳۵۴/۳۵۰/۳۴۹	امراء القیس (پادشاه حیره) - ۲۶۲
۴۹۳/۴۹۲/۴۴۴/۴۳۷	امیر آباد - ۱۴۶/۱۱۰
۵۴۴/۵۲۱	امیر بهادر - ۴۹۴/۴۶۸
۱۴۶	امیر خسرو (دهلوی) - ۴۰۲/۲۵۱
۲۳۴	امیر گونه خان - ۱۴۶/۱۱۰
۴۷۳	امیر نظام (گروسی) - ۴۹۰
۳۳۵	امیری (فراهانی) - (نگاه کنید به ادیب المالک)
۱۱۸/۱۱۴/۱۰۲/۷۰	امین خاقان - (نگاه کنید به خرسند شیرازی)
۱۶۲/۱۵۸/۱۵۲/۱۱۹	۱۸۲
۲۰۳/۱۹۹/۱۹۴/۱۷۱	انابه نامه - ۱۸۲
۲۳۸/۲۳۶/۲۱۵/۲۱۲	انبیاء - ۳۴
۲۶۳/۲۵۶/۲۴۷/۲۴۶	انجمن آرا (فرهنگ) - ۱۳۸
۲۸۸/۲۸۳/۲۷۷/۲۶۵	انجمن ادبی - ۱۹۷
۳۰۲/۲۹۹/۲۹۵/۲۹۲	انجمن آثار ملی - ۳۷۱/۳۶۰/۳۵۸
۳۳۲/۳۱۸/۳۱۷/۳۱۲	انجمن دانش (کتاب) - ۲۳۳
۳۴۶/۳۴۵/۳۴۴/۳۴۱	انجمن زرتشتیان - ۳۷۵/۳۶۰
۳۶۲/۳۵۷/۳۵۳/۳۴۸	انجیل - ۳۲۳/۲۸۵/۲۴/۳
۳۷۳/۳۷۰/۳۶۹/۳۶۸	اندلس - ۳۱۹
۴۱۴/۴۱۲/۴۱۱/۳۷۵	انگایس - ۱۶۲
۴۳۴/۴۲۸/۴۲۲/۴۱۶	انگلستان - ۳۳۶
۴۳۹/۴۳۷/۴۳۶/۴۳۵	انوار التحقيق - ۱۵
۴۵۷/۴۴۸/۴۴۶/۴۴۵	انوار التنزیل (تفسیر) - ۴
۴۶۸/۴۶۲/۴۶۰/۴۵۸	انوشیروان - ۲۲۳/۱۹۱/۱۸۵
۴۷۴/۴۷۳/۴۷۲/۴۷۱	

۵۲۲/۳۵۳/۳۴۸
 ایرانزمین - (نگاه کنید به ایران)
 ایران شهر - ۳۴۰/۳۱۹/۳۱۷/۲۸۲
 ایران لینگ - ۳۶۰/۳۵۹/۳۵۷
 ۳۷۳/۳۶۹/۳۶۸
 ایرج - ۲۸۸
 ایروان - ۴۳۶
 ایلام - ۴۴۳

ایران - ۵۰۴/۴۸۵/۴۸۲/۴۸۰
 ۵۱۰/۵۰۹/۵۰۸/۵۰۷
 ۵۲۱/۵۱۵/۵۱۴/۵۱۲
 ۵۳۲/۵۳۱/۵۳۰/۵۲۲
 ۵۵۷/۵۵۱/۵۳۸/۵۳۴
 ایران باختری - ۷۱
 ایران خاوری - ۳۰۴/۷۱/۳۶
 ۳۴۷
 ایران باستان (تاریخ) - ۳۴۵

ب

برهان (قاطع) - ۱۶۸/۱۶۷/۱۶۶/۱۶۴
 ۲۰۲/۱۸۶/۱۸۴/۱۷۰
 ۲۳۸/۲۰۶/۲۰۵/۲۰۴
 ۲۵۶/۲۴۴/۲۴۱/۲۴۰
 ۴۹۲/۴۹۱/۴۳۵/۳۱۵
 ۵۲۶/۵۲۴/۴۹۷/۴۹۴
 بزرگمهر - ۳۵۰
 بسام (کرد) - ۴۵۳
 بست - ۴۵۱/۴۵۰/۴۴۹
 بسطام - ۱۸۳/۱۶۵
 بسمل (شیرازی) - ۲۳۸
 بشار (ابن سلیمان) - ۴۴۹
 بشرویه - ۲۶۴
 بصره - ۲۹۶/۲۹۵
 بغداد - ۲۰۳/۸۸/۸۶/۶۸/۶۳
 ۳۲۱/۳۱۳/۲۴۹
 بلخ - ۵۵۸/۳۴۷
 باتیک - ۱۹۲
 بلعی (ابو الفضل محمد بن عبدالله) - ۲۷۷
 ۳۱۴/۳۱۳
 بلغار - ۲۰۲/۲۰۱/۱۸۹
 بم (قصبه) - ۴۶۰
 بمبائی - ۳۴۳/۲۳۴/۲۲۶/۳۶

بابا طاهر (همدانی) - ۲۶۶
 باب الابواب - ۱۶۹
 بابل - ۴۴۱/۴۱۶/۳۷۶/۱۵۰/۶
 ۵۲۷/۵۲۶/۴۸۴/۴۴۴
 باخرز - ۱۵۲
 یازید دوم (سلطان) - ۸۹/۸۷
 بایسنقر (تیموری) - ۲۷۳/۲۶۹
 ۲۹۸
 بایندریه - (نگاه کنید به ترکمانیان
 بایندری)
 بخارا - ۴۲۶/۴۲۵/۳۴۶/۳۱۳
 بدخشان - ۵۵۸
 براق - ۳۳۷
 بربر - ۳۲۰/۲۸۲
 برزویه (طایب) - ۳۱۰/۲۷۶
 بران - ۳۲۱/۳۲۰/۳۰۹/۳۰۲
 بروکسل - ۱۹۲
 برون (پرفسور - انگلیسی) - ۲۳۸
 ۵۱۵/۳۰۱
 برهان (قاطع - فرهنگ) - ۷۱/۶۹/۵
 ۱۳۵/۱۰۰/۹۸/۹۰/۸۰
 ۱۴۵/۱۴۴/۱۴۱/۱۳۹
 ۱۶۱/۱۶۰/۱۵۹/۱۵۷

بهارستان - ۶۵	بیمایی - ۳۷۰/۳۶۸/۳۵۹/۳۵۷
بهارعجم - (فرهنگ) ۱۴۶/۹۰/۶۹	۵۱۳/۴۳۴/۳۷۲
۲۰۵/۱۹۱	بنو کد نصر (بخت النصر) ۵۱۰/۴۴۴
بهرام و بهروز (مثنوی) - ۲۳۳/۲۲۷	بنی اسرائیل - ۲۷۹
بهرام چوینه - ۲۴۵	بوالحکم - ۵۱۰
بهرام (شاه غزنوی) - ۳۱۱	بوذر (غفاری) - ۲۲۸
بهرامشاه (مردانشاه کرمانی) - ۲۸۴	بورنجان (دهکده) - ۴۹۸
۳۲۲	بوذرجمهر - ۲۸۷
بهرام (گور) - ۲۵۶/۲۵۵/۲۲۲	بوستان - ۲۴۵/۲۴۴
۲۶۰/۲۵۹/۲۵۸/۲۵۷	بوسهل (زوزنی) - ۳۹۸
۵۱۰/۲۶۱	بوشکور - ۵۵۹/۴۰۳
بهرامنامه - (نگاه کنید بهفت پیکر)	بوندهش - ۴۳۸/۴۳۷
بهرام مؤبد - ۲۹۳	بونصر (فراهی) - ۴۹۱
بهرامی (شاعر) - ۱۵۱	بونصر (مشکان) - ۴۰۲/۳۹۸
بهروز (ساوۀ) - (نگاه کنید بهذبیح الله بهروز)	بونصور (اسپهبد خراسان) - ۲۶۹
بهو - ۴۰۷	۲۷۵/۲۷۴/۲۷۳/۲۷۲
بیابانک - ۳۷۸/۱۸۳/۱۷۸	۲۹۷/۲۹۲/۲۸۷/۲۷۷
بیزانس - ۴۴۷	۳۰۰/۲۹۹
بیزن - ۲۳۰	بونواس (شاعر) - ۴۵۴
بیست مقاله (قزوینی) - ۲۹۴/۲۷۴	بویحیی (ملك الموت) - ۱۵۳
۳۱۰/۳۰۹/۲۹۷	بویه (خاندان) - ۲۰۳
بیستون - ۵۰۹	بهائی (شیخ) - ۲۳۴
بیضاوی (قاضی) - ۷۳/۴	بهار (محمد نقی خراسانی) - ۳۲۵
بیہق - ۴۰۱/۴۰۰/۳۹۸	۳۴۳/۳۳۲/۳۲۹/۳۲۸
بیہقی (ابوالفضل) - ۳۸۴/۳۸۳	۴۸۰/۴۷۲/۴۷۱/۳۶۲
۴۰۲/۴۰۰/۳۹۹/۳۹۸	۵۲۴/۴۹۹
	بهرام (اصفہانی) - ۳۲۳/۳۲۲/۲۸۳

ب

۵۲۲	پارس - (نگاه کنید بهفارس) - ۵۲
بارسیان - ۳۶۰/۳۵۹/۳۵۷/۳۵۶	۲۵۲/۸۸/۸۷/۶۴/۶۳
۳۷۲/۳۶۸/۳۶۲/۳۶۱	۴۱۴/۳۴۵/۲۹۵/۲۶۸
۴۱۴/۳۸۰/۳۷۶/۳۷۳	۵۰۸/۵۰۷/۴۴۶/۴۱۶

۵۴۳	پور داود -	۴۳۸/۴۳۴/۴۱۶/۴۱۵	پارسیان -
۳۴۷	پور و شسب	۵۰۸/۵۰۷/۴۹۲/۴۵۲	
۲۳/۹	پوشنگک -	۴۴۳/۳۰۸/۳۰۲	پاریس -
۱۹۲	پهلوی (شاهنشاه - رضا) -	۳۴۵	پازارکاد -
۴۶۴/۳۷۳/۳۵۸/۳۳۲		۳۲۳	پانتاتوک -
۴۸۲/۴۷۸/۴۷۳/۴۷۲		۳۴۰	پرسپلیس -
۵۴۷/۵۳۲/۴۸۷/۴۸۵		۳۱۷	پرمایه -
۵۲۹	پیام بفرهنگستان -	پرویز (نگاه کنید به خسرو پرویز)	
۴۶۰/۴۲۷/۲۸۸ - (ویسه) -	پیران (ویسه) -	۸۸	پل آبگینه -
۱۳	پیر انصاری -	۳۳۵	پمپنی -
۳۶۲/۲۸۶/۲۰۷	پیشدادیان -	۵۱۲/۳۰۷/۳۰۴	پنجاب -
۴۳۷/۴۱۶/۴۱۲		۴۳۹	پورا ندرخت -
۱۲/۸	پیر هرات -	۱۶۳/۱۴۱ -	پور بها (جامی) -
		پور جریر تبری - (نگاه کنید به طبری)	

ت

۲۳۳	تاریخ چهارده تن -	۴۱۲	تاتاریان -
۳۱۸/۲۶۲	تاریخ حمزه اصفهانی -	۳۴۰	تاتچارا (کاخ) -
۴۴۶	تاریخ راوندی (راحة الصدور) -	۴۴۱	تاریخ ابن العبری -
۴۴۷		۴۴۶	تاریخ ابن خلکان -
۴۵۸	تاریخ زندیه -	۳۳۰	تاریخ احزاب سیاسی -
۴۴۷	تاریخ سلجوقیان -	۳۲۱	تاریخ الحکماء (ابن الفطی) -
۴۴۹/۳۳۰	تاریخ سیستان -	۴۴۱	
۳۲۰	تاریخ طبرستان -	۲۳۸	تاریخ ادبی ایران (برون) -
۴۴۷/۴۴۶/۸۰/۷۹	تاریخ گزیده -	تاریخ الامم و الملوك (نگاه کنید بناریخ تبری)	
۴۴۹/۴۴۸		۴۵۸	تاریخ ایران (مادام دیولانوا) -
۴۵۸	تاریخ گیتی گشای -	۵۰۷/۴۰۱/۴۰۰	تاریخ بیهقی -
۳۹۹	تاریخ مسعودی -	۲۶۵/۲۵۸/۲۴۸	تاریخ تبری -
۴۵۸	تاریخ ملکم (انگلیسی) -	۳۱۸/۳۰۳/۲۷۰/۲۶۶	
۲۹۳/۲۹۲	تاریخ ملوک الفرس -	۴۳۸/۳۵۳/۳۳۰/۳۲۴	
۳۳۰	تاریخ منظوم ایران -	۵۲۷/۴۴۵/۴۴۱	
۳۵/۳۳/۳۱/۲۷/۲۶	تاریخ و صاف -	۸۰/۷۶	تاریخ جدید یزد -
۳۰۸	تاریخ هند -		

۳۸۰/۳۱۸	التفهيم	تاكستان - (نگاه كنيد به سيا' دهن)
۴۳۰/۴۲۹	تقى (خان - امير كبير)	تبرستان - (نگاه كنيد بطبرستان)
	تقى زاده - (نگاه كنيد به حسن)	تبرى - (نگاه كنيد بطبرى)
۲۰۲	تنكابن -	تبريز - ۴۷۳/۴۳۶/۱۶۲/۸۷/۶۵
۶۳	تنگ ترکان -	۵۵۱/۵۳۲/۴۹۰
۲۲۶	توحيد (شيرازى) -	تجزية الامصار و تزجية الاعصار - ۳۱
۲۸۸	تور -	۳۵
۵۰۹/۳۴۸/۲۹۴/۱۱۴	توران -	تخت جمشيد - ۳۲۵/۲۳۰/۱۳۰
۳۲۳/۲۸۵/۷۲/۶۷/۲۴/۳	تورية -	۳۴۱/۳۴۰/۳۳۷/۳۲۶
۱۳۲/۱۳۰/۹۷	تهران - هفت	۴۴۶/۴۴۱/۴۱۳/۳۴۴
۱۶۱/۱۵۸/۱۵۲/۱۴۲		تخت مرمر (تالار) - ۴۶۱
۱۹۹/۱۸۸/۱۶۴/۱۶۳		تذكرة الاولياء - ۲۵
۲۳۵/۲۲۹/۲۲۸/۲۲۷		تذكرة دلگشا - ۲۳۸
۲۹۷/۲۶۵/۲۵۴/۲۳۷		تذكرة دولتشاهى - ۶۶
۳۰۸/۳۰۳/۳۰۲/۳۰۱		تذكرة ميرزا طاهر نصر آبادى - ۹۷
۳۳۱/۳۳۰/۳۲۹/۳۰۹		تربت (حيدرى) - ۱۵۱/۱۱۲
۳۵۶/۳۵۴/۳۵۳/۳۴۳		ترشيز - ۱۵۱
۳۶۳/۳۶۰/۳۵۹/۳۵۷		ترك و ترکان - ۳۲۰/۳۱۲/۱۸۹
۳۷۹/۳۷۸/۳۷۵/۳۷۱		۵۳۳/۵۲۵/۴۸۲
۴۱۱/۴۰۱/۴۰۰/۳۸۱		تركستان - ۳۱۹/۱۶۸/۶۳/۴۰
۴۳۴/۴۳۳/۴۲۸/۴۱۲		۴۴۶/۴۲۵
۴۳۹/۴۳۷/۴۳۶/۴۳۵		تركمان - ۱۴۸/۱۲۵/۱۱۱/۱۰۳
۴۹۰/۴۷۱/۴۶۱/۴۵۷		۱۶۷/۱۶۶
۵۱۲/۵۰۷/۵۰۵/۴۹۴		تركمانان (بايندرى) - ۲۵۲/۸۸/۸۶
۵۵۱/۵۴۹/۵۴۷/۵۱۵		۵۳۳
۵۵۷		تركمانچاى (عهد نامه) - ۴۳۶
تهمورس - (نگاه كنيد به طهمورس)		تعليم و تربيت (مجله) - چهار/۶۶/۵۰۰
۲۶۶/۲۶۴/۲۵۰/۶۸	تيسفون -	۵۳۲
۵۳۳/۵۰۹/۴۴۴		تفسير تبرى - ۳۰۳/۴
۳۴۶/۲۹۹	تيمور لنگ -	تفسير خواجه عبدالله انصارى - ۵
۵۶۱/۱۰۱	تيمورىان -	التفهيم (فى صناعة التنجيم) - ۳۰۸

ث

۵۰۸	ثمود (قوم) -	ثمالى (ابو منصور عبد الملك بن محمد)
		۴۵۶/۳۰۸/۲۹۸/۲۷۴/۷۰

ج

جام (تربت) -	۱۵۲/۱۴۹	جمال الدين (عبدالرزاق) -	۳۰۶
جام جم -	۱۳۳	جمشيد (جم) -	۲۳۱/۲۳۰/۲۱۹
جاماسب -	۳۴۸/۱۹۷/۱۹۵		۳۴۰/۳۳۹/۳۳۷/۲۸۶/۲۳۲
جامع البيان (تفسير) -	۴		۴۴۵/۴۴۲/۴۳۵/۳۴۳/۳۴۲
جامع التواريخ رشیدی -	۴۴۷		۵۱۰/۴۷۳
جامع مفیدی -	۷۹/۷۸	جند (شهر) -	۱۶۸/۱۲۷
جامی (نورالدين عبدالرحمن) -		جند شاپور (کند شاپور) -	۳۱۲
	۲۳۴/۱۰۱/۶۵/۲۶/۱۵		۴۴۹
	۵۲۳/۳۵۵	جندق -	۱۸۳/۱۷۸
جان (داود - مترجم) -	۴۳۱	جوى مولیان -	۴۲۵
جان محمد (خان - قاجار) -	۴۶۱	جهانگیری (فرهنگ) -	۲۴/۷/۳
جاويدان خرد -	۴۳۸/۴۱۷/۴۱۵		۱۰۰/۹۹/۹۸/۸۰/۷۱/۶۹/۶۶
	۴۳۹		۱۳۹/۱۳۸/۱۳۷/۱۳۴/۱۰۱
چرمک (گرمه)	۱۸۳		۱۴۸/۱۴۶/۱۴۵/۱۴۴/۱۴۲
چروق (دهستان) -	۴۹۸		۱۵۵/۱۵۴/۱۵۱/۱۵۰/۱۴۹
چرهمیان -	۷۱		۱۶۰/۱۵۹/۱۵۸/۱۵۷/۱۵۶
جزيره (عراق) -	۳۰۸/۳۷/۳۵		۱۶۵/۱۶۴/۱۶۳/۱۶۲/۱۶۱
	۳۱۸		۱۸۷/۱۸۶/۱۸۴/۱۶۸/۱۶۶
جشن نامه (فردوسی) -	۲۷۴		۲۳۸/۲۰۶/۲۰۴/۲۰۳/۲۰۲
	۳۱۰/۲۹۷		۲۵۱/۲۵۰/۲۴۶/۲۴۱/۲۳۹
جعفر (خان - زند) -	۴۵۹		۳۵۴/۳۴۹/۳۴۴/۳۰۵/۲۵۴
جفائاتیان -	۵۶۱		۴۰۲/۳۷۵/۳۷۳/۳۶۹/۳۶۷
جلال الدين محمد. (نگاه کنيد بهدوانی)			۴۶۹/۴۴۵/۴۳۵/۴۰۹/۴۰۷
جلال الدين (رومی) - (نگاه کنيد			۵۶۲/۵۶۱/۵۵۸/۴۷۶
به مولوی)		چهرم -	۵۵۱/۱۳۲
جلال (همائی) -	۴۷۴/۴۷۲/۳۰۸	چهودان -	۱۳۹
جلال (الدين ميرزا - قاجار) -	۴۱۱	جی -	۱۵۳
	۴۵۹/۴۳۴/۴۳۲/۴۱۴	جيحون (رود) -	۴۲۶/۱۸۲/۱۴۳
الجماهر فی معرفة الجواهر -	۳۰۸	(نگاه کنيد به آمويه)	

چ

چتو -	۳۹/۳۱	چراغ هدايت (فرهنگ) -	۵۶۰

چنگیز و چنگیزیان - ۴۱۲	چغائیان - ۳۰۳
چهل تنان (خانقاه) - ۳۲	چمن قهیز - ۱۴۳
چین - ۳۲۰/۳۱۸/۲۸۲/۱۰۵/۴۹	چمن کله پوش - ۱۶۵/۱۲۶
۵۰۸/۵۰۷	چناران - ۱۴۶

ح

حسن (ونوق) - ۵۳۸/۴۸۴	حارس آباد (دهکده) - ۳۹۸
حسین (خان حاج میرزا - سپهسالار) - ۲۴۱/۲۴۰/۱۲۹	حافظ (خواجه - شیرازی) - ۳۲/یک
حسین (خان - سالار) - ۱۴۷	۱۵۱/۱۳۵/۱۳۴/۹۰/۸۰/۳۸
حسین (سمیعی - عطا - ادیب السلطنه) - ۵۵۱/۵۴۷/۴۸۷	۴۱۰/۴۰۸/۲۶۶/۲۵۲/۱۸۴
حسینعلی (میرزا - فرمانفرما) - ۱۵۸	۵۵۱/۴۸۹/۴۸۱/۴۷۱
حسینقلیخان (زعفرانلو) - ۱۴۸	حافظ (صابونی) - ۲۰۳
حسین (ملک) - ۴۰۰	حبشه - ۳۱۹/۳۱۸
حسین (میبدی یزدی) - ۸۷	حبیب السیر - ۲۹۹/۲۵
حسینی (دبستان) - ۵۱۳	حبیب (بغمائی) - ۳۶۴/۳۶۳/۱۸۳
حماسه های ایرانی - ۲۹۸/۲۴۸	۳۷۸
حماسه ملی ایران - ۳۱۶/۳۱۵	حجاج (ابن یوسف - ثقفی) - ۲۹۵/۷۱
حکمت (احمد علی - حشمت الممالک) - ۴۹۶	حجاز - ۳۱۸/۱۳۱/۷۱/۶۵
حکمت (علی اصغر) - هشت ۳۳۲/	حدیثه (الفرات - النوره) - ۳۴/۲۸
۴۷۳/۴۷۲	۳۷/۳۵
حکیم (شیرازی) - ۲۲۶	حدیقه الشعراء (تذکره) - ۴۳۳/۲۳۵
حمدالله (مستوفی) - ۱۵۲/۶۵	حسن بیك (بایندری) - ۸۶
۴۰۱/۳۵۳	حسن (پرنیا) - ۳۴۸/۳۴۵
۲۹۴/۲۹۳/۲۸۳ - حمزه اصفهانی - ۳۲۲/۳۲۰/۳۱۹/۲۹۷	حسن (تقی زاده) - ۳۰۴/۲۹۷
حمزه (بن عبدالله الشاری) - ۴۵۳	۵۳۱/۴۸۴/۳۸۱
حمید طائی - ۳۲۴/۲۹۲	حسن (حاجی میرزا - آشتیانی) - ۳۰۱
۴۵۴	حسن (حاجی میرزا - فسائی) - ۶۶
۲۶۲	۴۶۰/۲۳۵/۹۰
	حسن (ابن سهل - سرخسی) - ۴۱۵
	۴۳۹/۴۳۸
	حسن (سمیعی) - ۵۴۷
	حسن (صباح) - ۴۴۷
	حسن (میرزا - شیرازی) - ۲۲۷

خسرو پرویز ۳۴۳/۳۵۳/۳۸۰/۴۷۳	خاقانی - ۱۷۰/۱۵۳/۱۴۲/۱۳۷
خسروشیرین (مثنوی) - ۲۳۳	۳۷۴/۳۴۹/۳۴۲/۲۲۸/۲۰۴
خسروگرد - ۴۰۱	۴۴۵
خشایارشا - ۳۴۴	خیوشان - ۱۴۸/۱۴۷/۱۱۱
خضر - ۳۵۴/۹	ختل - ۲۰۵
خفاجی - ۷۰	ختن - ۴۹۴/۳۱۸
خفرك (دهستان) - ۴۴۲/۳۴۴/۲۳۲	خدا بنده - (نگاه كنید به الجایتو)
خلاصة الحساب - ۱۳۳	خدای نامه - ۲۹۳/۲۹۲/۲۶۹
خلر (دهكده) - ۵۵۱	۲۹۷/۲۹۴
خليفة سلطان - ۹۷	خراسان - ۱۱۳/۱۱۰/۱۰۳/۸۶
خواجو (كرمانی) - ۱۴۲	۱۵۵/۱۵۴/۱۴۳/۱۲۹/۱۲۵
خوارج - ۴۵۳/۴۵۲	۲۷۷/۲۶۹/۲۶۵/۲۵۵/۲۵۲
خواجه عبدالله انصاری - ۱۲/۸/۵	۳۲۴/۳۱۹/۳۰۰/۲۹۸/۲۷۸
۲۵/۲۲/۱۷/۱۵/۱۴	۴۳۶/۴۰۵/۳۸۳/۳۴۷/۳۲۹
(نگاه كنید به پیرهرات و خواجه هرات)	۴۴۸/۴۳۹
خواجه منوچهر - ۸۱/۷۷	خرسند (شیرازی - امین خاقان) -
خواجه هرات - ۱۴/۹/۵	۵۱۳/۴۸۰
خواجه یحیی عمار - ۲۵/۱۱/۹	خزر (دریا) - ۲۸۲/۱۶۹
خوارزم - ۳۰۷/۲۵۵	خسرو - ۲۵۹/۲۵۸/۲۵۷/۲۲۳
خوارزمشاهیان - ۵۳۳/۴۱۲	۲۶۰
خور (دهكده) - ۳۷۸/۱۸۱/۱۷۸	خسروانی (شاعر) - ۱۳۹
خوزستان - ۴۷۳/۴۴۹/۴۴۳	خسرو پرویز - ۲۸۹/۲۸۷/۲۴۵
خیابان (فرهنگك) - ۱۴۴	۳۲۸/۳۰۰/۲۹۹/۲۹۲/۲۹۰

دارالفنون - ۴۱۴/۴۱۱/۳۷۸	دائرة المعارف اسلامی - ۶۶
۴۳۲/۴۳۱/۴۳۰/۴۲۹	داده - (نگاه كنید به ابن قفح)
۵۱۵	دادویه - ۲۹۵
دار مستتر - ۵۲۲/۳۴۸/۳۱۸	دارا - ۴۴۳/۳۴۷/۳۴۰/۳۰۵
دارالمعلمین مرکزی - ۳۷۸	۴۴۴
داریوش - (نگاه كنید به دارا)	دارای سوم - ۳۵۲
داستان تركنازان هند - ۵۳۶	دارالایتام (مدرسه) - ۸۷

داستان نامه وقار -	۲۰۷	دریای فارس -	۳۱۹/۳۱۸
داماد پیغمبر - (نگاه کنید بعلی بن ابیطالب)		دریای مصر -	۳۱۹
دامغان -	۱۷۹/۱۴۳	دریای هند -	۳۱۸/۳۱۳
دانشسرای اهواز -	۴۷۳	دزباد -	۲۵/۱۱
دانشسرای تبریز -	۴۷۳/۴۷۲	دژتبر (قلعه) -	۳۱۳
دانشسرای تهران -	۴۷۱/۴۶۵	دساتیر -	۵۲۴
دانشکده (ماهنامه) -	۳۲۹	دشتی (آواز) -	۵۵۱
دانشکده پزشکی -	۴۶۴	دقیقی -	۳۱۷/۳۰۳/۲۷۱/۱۳۵
دانشکده حقوق -	۵۵۱		۳۶۷
دانشکده فنی -	۳۷۸	دماوند (کوه) -	۳۲۸/۳۲۵
دانشگاه تهران -	۲۹۷/۲۶۴		۳۷۶/۳۵۴/۳۳۳/۳۳۲
	۴۶۲/۴۵۷/۳۷۸/۳۳۶		۴۴۵
	۴۶۶/۴۶۵/۴۶۴/۴۶۳	دمشق -	۴۳۹/۳۵
	۵۱۲	دن (رود) -	۲۰۱
دانشگاه ژنو -	۵۵۱	دوان -	۲۵۲/۸۹/۸۸/۸۶/۸۵
دانشگاه کامبریدج -	۵۱۵	دوانی (جلال الدین محمد) -	۸۵/۸۳
دانشگاه لندن -	۳۳۶		۲۵۱/۲۱۹/۲۱۸/۸۶
دانپال (پیغمبر) -	۴۴۳	دولت شاه (سمرقندی) -	۶۶
دانوب (رود) -	۲۰۱	دهخدا (قزوینی) -	۵۰۵/۴۸۰
داود (پیغمبر) -	۲۲۹/۲۱۸		۵۱۰
داود (سید - امامزاده) -	۱۸۱	دهقان (دانشور) -	۲۹۹/۲۹۲
داوری (شیرازی) -	۲۲۶		۳۰۵/۳۰۰
دجله -	۲۴۹/۲۱۶/۶۸/۵۰	دهکرد (قریه) -	۱۴۳
	۴۴۹/۳۱۸/۲۶۴/۲۵۰	دیباچه بایسنفری -	۲۹۹/۲۹۲
دربند (شهر) -	۱۶۹/۱۲۷		۳۰۵/۳۰۰
درهم (ابن نصر رافع) -	۴۲۴	دیباچه بومنصوری -	۳۰۹/۳۰۳
	۴۵۱/۴۴۹/۴۴۸		۳۲۰
دروازه دولت (تهران) -	۴۷۱	دیکسیونر عرب-دزی (فرهنگ) -	۵۶۳
دریای چین -	۳۱۹	دیل کورومو -	۵۲۵
دریای خزر -	۳۱۹/۱۶۹	دیلم -	۲۰۲/۱۸۹
دریای روم -	۴۴۶/۳۴۵	دیلمان -	۲۰۳/۲۰۲
دریای سرخ -	۳۱۳	دینکرت -	۴۳۷
دریای عربستان -	۳۱۸	دیوان بهار -	۳۳۰

دیوان قآنی -	۴۳۳	دیوان یغما -	۱۸۶/۱۷۸/۱۷۳
دیوان ناصر خسرو -	۵۵۷		۱۸۷
دیوان وصال -	۲۳۶	دیولافوآ (مادام) -	۴۵۸
دیوان وقار -	۲۳۵		

ذ

ذبیح الله (بهروز) -	۵۱۵/۴۸۰	الذریعه -	۴۳۹
	۵۱۶	ذم الکلام -	۱۵
ذبیح الله (دکتر - صفا) -	۲۴۸	ذوالفقار (خان) -	۱۷۹
	۲۹۸		

ر

رادکان (دهکده) -	۴۴۷	رشت -	۵۵۱/۵۴۷
رازی (فخرالدین - ابوعبدالله) -	۴	رشیدالدین (ابوالفضل احمدی) -	۵
راست روشن (وزیر) -	۲۱۹	رشیدالدین (فضل الله همدانی)	۳۴/۳۲
	۲۵۵/۲۵۳/۲۲۱/۲۲۰	رشیدی (فرهنگ) -	۷۰/۶۷/۷
راغب (اصفهانی) -	۷۳/۵		۲۰۵/۲۰۴/۲۰۲/۱۰۱
رام ورامین -	۲۷۶		۲۵۲/۲۴۰/۲۳۹/۲۳۸
راماین -	۳۱۱		۳۶۹/۳۶۷/۳۴۴/۲۵۴
راجرد (دهستان) -	۴۴۲		۴۳۵/۴۰۷/۴۰۱/۳۷۲
رامین -	۳۱۱		۵۶۱/۴۸۹/۴۷۶/۴۶۹
راوبهادر مهاجوری -	۳۵۸		۵۶۲
رحبه -	۳۵/۲۸	رشیدی (سمرقندی) -	۴۵۵
رحمت (کوه) -	۳۲۷	رشید یاسمی (غلامرضا) -	۴۷۳
رسالة الوزراء -	۸۸		۵۲۴/۵۱۲/۴۸۰
رسالة قلمیه -	۸۳	رضا (امام ع)	۵۵۷/۱۵۶/۱۵۵
رسالة منشآت -	۱۰۳	رضا (میرزا - کرمانی) -	۴۳۷
رسالة اسدییه -	۲۳۵	رضا (شاه پهلوی) نگاه کنیدیپهلوی	
رساله در علم تجوید -	۲۳۴	رضا (میرزا - خان بکشلوقزوبنی)	
رسالة نوروزیه -	۲۳۵		۵۳۶
رستم -	۲۳۰/۱۲۶/۱۱۱/۱۰۸	رضاقلیخان (زعفرانلو) -	۱۱۰
	۵۱۰/۵۰۹/۴۴۶		۱۴۸/۱۴۶
رستم گبو -	۳۶۰	رضا (میرزا - مهندس) -	۴۳۱
رستم مسانی -	۳۷۲/۳۵۹	رعدی (دکتر غلامعلی - آذرخشی)	

۵۵۷	روشنائی نامہ -	۵۵۱/۴۸۷/۳۱۰	رعدی -
۱۶۵/۱۶۲	روضۃ الصفا (ناصری) -	۴۳۵	رفیع الدین لبنانی -
۴۳۷/۴۳۶/۴۳۰/۲۹۹		۳۵	رقہ (شہر) -
۴۵۹		۲۹۱/۲۹۰	رقبہ -
۲۸۲/۲۶۴/۲۵۲/۸۷/۸۶	روم -	۲۹۸/۳۸	رکن الدولہ (حسن بویہی) -
۴۲۲/۳۲۰/۳۱۹/۲۸۹		۲۳۳	رموز الامارہ -
۵۰۷/۴۴۶		۲۳۸/۲۳۵	روحانی (وصال) -
۳۷۷/۳۶۱	رہنما (غلام حسین) -	۱۸۵	روح القدس -
۱۲۰/۱۱۸/۱۱۳/۱۰۳	ری -	۴۵۵	رودک (دھکدہ) -
۱۵۲/۱۲۴/۱۲۳/۱۲۲		۲۶۳/۲۵۰/۱۶۰/۱۴۶	رودکی -
۲۱۶/۱۶۳/۱۵۸/۱۵۳		۴۵۶/۴۵۵/۴۲۵/۳۱۴	
۲۵۵/۲۳۰/۲۲۹/۲۲۱		۵۱۱/۵۱۰/۴۹۶/۴۵۷	
۴۳۳/۳۴۷/۳۳۵/۳۰۲		۱۳۴	روزبہان (شیخ) -
۴۳۷			روزبہارسی (نگاہ کنید بہ ابن مقفع)
۲۳۴	ریحانۃ الادب -	۴۳۶/۳۱۹/۲۸۲/۱۶۲	روس -

ز

۴۹۳/۴۹۲/۴۷۰/۴۱۶	زردشت -	۲۱۷	زب - (کیانی)
۵۲۱/۵۰۱		۳۵۲	زب (رود) -
۱۴۸/۱۴۶	زعفرانلو -	۳۱۹/۲۹۴	زابل و زابلستان -
۴	زمخشری (ابوالقاسم محمود) -	۵۴۴	
۷۳		۱۵	زادالمعارفین -
۴۵۳	زنبیل (خارجی) -	۴۰۵	زاد المسافر -
۱۳۳	زنبیل - (کتاب)	۵۵۷	زاد المسافرین -
۱۶۳/۱۶۲/۱۲۲/۳۳	زنجان -	۳۲۱/۲۹۷/۲۸۳	زادوی شاموی -
۱۶۳	زنجانرود -	۲۹۴	زال -
۴۲۸/۴۱۲	زند (خاندان) -		زاوہ - (نگاہ کنید بہ تربت حیدری)
۴۵۹/۴۵۸/۴۵۷/۴۳۶		۲۳۴	زبدہ (شیخ بہائی) -
	زند اوستا - (نگاہ کنید بہ اوستا)	۴۴۷/۴۴۶	زبدۃ التواریخ -
	زنکان - (نگاہ کنید بہ زنجان)	۲۴/۳	زبور
۳۱۹	زنکبار -		زردشت - زرتشت - زردہشت زراتشت
۱۶۹	زبار (دودمان) -	۳۴۶/۳۲۷/۲۵۵/۲۴۴/۲۲۱	
۲۹۷/۲۷۴	زین الاخبار -	۳۷۰/۳۵۲/۳۴۹/۳۴۸/۳۴۷	
۴۰۰	زینۃ الکتاب -		

ساروتقی (اعتمادالدوله) - ۹۷	سعادت نامه (ناصر خسرو) - ۵۵۷
ساری - ۲۴۸/۲۴۷	سعد (ابن وقاص) - ۲۶۵/۲۲۴
سازمان دانشی جهانی - (نگاه کنید	سعد (اتابک) - ۶۴
به یونسکو)	سعدالدین (ساوی) - ۳۴/۳۳
ساسانیان - ۲۶۵/۲۶۴/۲۰۷	سعدی (شیرازی) - شش/هشت/
۳۵۲/۳۵۰/۳۲۲/۲۸۶/۲۸۳	۵۳/۵۲/۵۱/۵۰/۴۰/۳۲/۱۴/۵
۴۴۳/۴۴۱/۴۱۲/۳۸۰/۳۷۷	۶۲/۶۱/۵۹/۵۸/۵۷/۵۵/۵۴
۵۳۲/۵۳۰/۵۲۳/۵۲۲/۵۲۱	۱۳۶/۹۰/۷۱/۶۹/۶۵/۶۴/۶۳
سالنامه معارف - ۱۹۴	۲۴۰/۲۳۳/۲۰۶/۱۸۵/۱۵۴
سام - ۴۴۶/۱۲۶	۴۷۷/۴۷۱/۴۶۸/۴۰۷/۲۴۴
سامانیان و سامانی - ۳۰۳/۲۹۸	۴۹۷/۴۹۶/۴۸۱
۵۳۰/۳۰۴	سعدینامه - ۶۶
ساوه شاه - ۲۸۹	سعید رستمی - ۵۱۰
سبائیان (صابئون) - ۲۴۴	سعید نفیسی - ۵۵۶/۴۵۷
سجده الابرار (مثنوی) - ۲۳۴	سعد (رود) - ۳۴۶
سبزوار - ۴۰۱	سفرنامه (ناصر خسرو) - ۵۵۷
سبکتکین - ۳۹۹	سفیان (مهلبی) - ۲۹۶
سبک شناسی - ۳۳۰	سقلاب - ۲۸۲
سپهر (کاشانی) - ۴۳۶	سلامان و ابسال (مثنوی) - ۱۰۱
سده (جشن) - ۲۴۱/۲۱۴/۲۱۳	سلجوقیان - ۵۳۳/۴۴۷/۴۴۶
۳۷۴/۳۷۳/۳۶۰/۲۴۲	سلطان نجسین میرزا (بایقرا) - ۲۵/۱۲
سراج الدین (سگری) - ۵۵۹	سلطانیه - ۳۳
سراج اللغات - ۴۳۵/۲۰۵/۲۰۲	سلفریان - ۶۴
سرطاوه (دهکده) - ۴۹۸	سُلم السماوات - ۶۶
سرچم (قریه) - ۱۶۲	سایمان (پیغمبر) - ۵۴۹/۵۱۰/۲۱۸
سرخس - ۴۳۹/۱۴۹/۱۴۸/۱۱۱	سلیمان (شاه - صفوی) - ۹۷
۵۱۱	سمرقند - ۴۵۵/۳۴۶/۳۲۷
سرداریه (مثنوی) - ۱۷۹	سمنان - ۱۷۹/۱۶۷/۱۶۵/۱۴۳
سرگذشت اردشیر (مثنوی) - ۱۹۵	سمیرامیس - ۴۴۴
سروری (فرهنگ) - ۱۳۸/۱۳۵	سنائی - ۱۸۵/۱۴۴/۱۰۰/۹۱/۶۶
۲۰۵/۱۶۶/۱۴۲/۱۴۱	۴۰۹/۳۰۶/۲۵۲/۱۹۴/۱۸۸
	۵۴۲/۴۷۵

۳۱۹	سبیریه -	۳۷/۲۹	سنجار -
۲۰۱	سیت -	۴۴۹/۳۴۵/۳۱۸	سند (رود) -
۵۱۳	سیدالانشاء -	۲۹۳	سنی ملوک الارض والانبیا -
۱۹۲	سیرجان (کرمان) -	۳۲۱/۳۴۵/۳۱۹	
۲۹۷/۲۶۸/۲۵۳	سیرالملوک -	۴۴۹	سوار (قصبه) -
۳۲۲/۳۲۱		۳۲۰	سودان -
۲۹۳/۲۶۹	سیرملوک الفرس -	۲۸۲	سورستان -
۲۹۷		۴۷۵/۲۵۱/۱۴۱/۱۳۴	سوزنی -
۴۴۴/۳۴۶/۳۴۵/۳۲۷	سیروس -	۳۰۴	سومناث -
۵۲۶		۱۸۳	سه ده (جندق) -
۳۴۷/۲۷۸	سیستان و سگستان -	۴۴۲	سه گنبدان (قلعه) -
۴۵۱/۴۵۰/۴۴۹/۴۴۸/۴۲۴		۲۳۴	سیاحت نامه -
۵۴۴/۴۵۵/۴۵۳		۱۶۳	سیادهن (قریه) -
۱۸۰/۱۴۳	سیف الدوله (نواب) -	۲۵۴/۲۵۳	سیاحت نامه -
۵	سیوطی (جلال الدین) -	۴۱۵/۳۷۴	سیامک -
۳۲۶/۳۴۴	سیوند (قریه) -	۴۳۵/۳۴۳	سیاوش -

ش

۲۶۹	شاهنامه (ابوالوید بلخی) -	۴۴۶/۲۵۰	شاپور (ذوالاکناف) -
۲۹۷		۸۹	شاپور (شهر) -
۲۷۰/۲۶۹	شاهنامه (بو منصور) -		شاخ (پیر خراسانی) - نگاه کنید به
۴۹۱/۲۷۸/۲۷۴/۲۷۱			ماخ (
۲۴۲/۲۱۰	شاهنامه (فردوسی) -	۳۱۶/۲۷۸	شادان (برزین) -
۲۴۹/۲۴۷/۲۴۶/۲۴۵		۲۸۲/۶۴/۶۳/۴۰/۳۲/۲۸	شام -
۲۶۹/۲۶۸/۲۶۵/۲۵۸		۳۵۳/۳۰۷	
۲۷۳/۲۷۲/۲۷۱/۲۷۰		۳۱۱/۲۷۶	شاناق -
۲۹۸/۲۹۴/۲۹۲/۲۷۵		۳۲۲/۸۹	شاهپور (کوره) -
۳۰۵/۳۰۴/۳۰۳/۲۹۹		۲۳۷/۲۲۸	شاهچراغ (امامزاده) -
۳۱۶/۳۱۵/۳۱۱/۳۰۷		۲۹۸/۲۶۹	شاهرخ (تیموری) -
۳۵۳/۳۴۷/۳۳۲/۳۲۴		۲۹۹	
۴۴۵/۳۶۶/۳۶۵/۳۶۴		۳۵۶	شاهرضا (خیابان) -
۴۹۴/۴۶۹/۴۶۸/۴۶۰		۱۸۳	شاهرود -
۵۳۱		۹۹/۹۴	شاهمیر (میر) -

شهرستان (خراسان) - ۲۵۵	شاهنامه (مسمودی مروزی) - ۲۶۹
شهرستان (یزد) - ۲۶	شاهوی - ۳۱۶
شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) - ۲۵۵/۲۲۱	شجاع (شاه - مظفری) - ۷۶/۷۵
شهر شاهی - ۳۴۱	۸۰/۷۹
شیدآسب - ۲۴۳	شرف‌الدین عبدالله (شیرازی) - ۲۷
شیراز - هشت/۳۱/۳۲/۴۰/۶۲/۶۳	۳۳/۳۱
۸۷/۸۶/۸۵/۸۰/۶۵/۶۴	شربتشی - ۱۹۱
۱۳۰/۱۲۰/۱۰۳/۸۹/۸۸	شط العرب (رود) - ۶۸
۱۵۸/۱۳۴/۱۳۲/۱۳۱	شعوبیه - ۷۲
۲۲۸/۲۲۷/۲۲۶/۱۹۱	شعیب (پیغمبر) - ۲۳۰
۳۳۶/۳۲۶/۲۳۶/۲۳۴	شکنوان (قلعه) - ۴۴۲
۴۲۸/۴۲۶/۳۷۷/۳۳۷	شمس‌الدین (صاحب‌دیوان) - ۶۵
۴۵۸/۴۵۷/۴۴۸/۴۴۲	شمس‌العلماء (عبدالرب آبادی) - ۳۰۱
۴۹۵/۴۶۱/۴۶۰/۴۵۹	شمس‌فخری - ۱۶۵/۱۴۱/۱۳۸
۵۵۱/۵۱۴/۵۱۳	۲۰۵/۱۶۸
شیروان (خراسان) - ۱۴۸	شوره رود - ۲۵
شیروان (قفقازیه) - ۱۶۹	شوریده (شیرازی) - ۴۸۰/۲۵۱
شیرویه - ۳۵۳/۱۶۲	۴۹۹/۴۹۵
شیمه - ۵۵۷/۴۰۱/۱۵۶/۱۴۹	شوش - ۴۴۳/۴۱۶
شیرین - ۳۴۳	شوشی (قلعه) - ۴۵۸
	شهاب‌الدین (خطاط) - ۲۳۸

ص

صدرالدین (محمد - دشنگی) ۸۸	صادق (میرزا - نامی) - ۴۵۸
صفاریان - ۴۴۹/۴۴۸	صالح (بن النصر بن مالک) - ۴۴۹
صفویه - ۱۰۰	۴۵۱/۴۵۰
صمصام‌الدوله (بویه) - ۴۴۱	صالح (پیغمبر) - ۲۳۱
صور اسرافیل (روزنامه) - ۵۰۶	صبوری (محمد کاظم - ملک الشعراء)
صورتگر (دکتر لطفعلی) - ۳۲۶	۳۲۸
۳۳۶	صحنه (قصیده) - ۴۴۷

ض

۵۱۰/۴۴۴	ضماک (آزى دهاک - بیوراسب)
	۴۱۶/۳۷۶/۲۷۹/۲۴۹

ط

طاهر -	۲۰۲
طالقان -	۲۰۲/۱۳۰
طاهر (میرزا - شهری) -	۴۳۳
طاهر (میرزا - نصر آبادی) -	۹۷
طاهر (نگاه کنید به وحید) -	۹۲
	۹۹/۹۸
طاهریان -	۴۱۲
طبری (محمد بن جریر) -	۲۴۸/۴
	۳۳۰/۳۲۲/۲۵۷
طبرستان -	۲۴۶/۱۹۷/۱۶۹/۸۶
طبرسی (ابوعلی الفضل) -	۴
طبقات الصوفیه -	۱۵
طوس (شهر) -	۲۱۱/۱۴۷/۱۰۳
	۲۹۱/۲۹۰/۲۸۹/۲۷۸
	۳۱۶/۳۱۰/۲۹۸/۲۹۲
	۴۴۷/۳۷۱/۳۵۶/۳۲۴
طوس (کیانی) -	۲۹۱
طهمورث -	۴۴۴/۴۱۶/۲۴۲/۲۱۴

ظ

ظهیر فاریابی - ۱۳۹

ع

عاد (قوم) -	۵۰۸
عادلشاه (افشار) -	۴۵۸
عادلشاه (نگاه کنید به علی خان ظل - السلطان)	
	۳۵/۲۸
عانه -	
عباس (اقبال) -	۳۰۹/۲۹۷
عباس (ابن عبدالمطلب) -	۷۶
عباس (شاه - صفوی) -	۹۷
عباس (میرزا - ولیعهد قاجار) -	۱۰۲
	۱۴۲/۱۲۹/۱۰۹/۱۰۳
	۱۴۷/۱۴۶/۱۴۵/۱۴۳
	۴۳۶/۱۵۶/۱۵۵/۱۴۸
عباسه -	۷۶
عباسیان -	۷۶
عباسی و عباسیان (بنی عباس) -	۲۹۶
	۴۲۴/۴۱۲
عبدالرزاق (کاشی) -	۲۶/۱۵
عبدالرزاق (بیگ - دنبلی) -	۴۵۹/۴۳۶
عبدالرضا (خان - یزدی)	۱۴۳
عبدالله (بن زبیر) -	۷۱
عبدالله بن المقفع (نگاه کنید به ابن - المقفع)	
عبدالله عامر -	۳۲۴/۲۹۱
عبدالمظیم (امامزاده) -	۳۰۲/۱۹۳
	۴۳۷/۴۳۳
عبدالمظیم (قریب) -	۶۶
عبد الوهاب (خان - آصف الدوله)	۱۹۱
عبد الوهاب (قزوینی) -	۳۰۰
عبد الوهاب (دکتر - عزام بیک) -	
	۳۰۷
عزریان -	۷۳
عثمان (خلیفه) -	۳۲۴
عثمانیه -	۸۹
عدی (بن زید)	۷۳
عراق (عرب) -	۲۶۲/۲۲۷/۶۸/۳۷

علی محمد (میرزا - ملا باشی) ۳۷۷
 علی (ملا - حکمی نوری) - ۳۰۱
 علی مردان (خان - بختیاری) - ۴۵۷
 علینقی (میرزا - رکن الدوله) - ۱۶۲
 عمار (خارجی) - ۴۵۴/۴۵۳
 عمالقه - ۷۱
 عمر (بن خطاب) - ۲۹۱/۲۶۵
 عنصری - ۳۱۷/۲۵۴/۱۸۶/۱۵۶
 ۴۵۶/۴۴۵/۳۷۴
 عیسی (ابن ابی بکر - الملك المعظم)
 ۳۰۷
 عیسی (بن علی عباسی) - ۲۹۶/۲۹۵
 عیسی مسیح (پیغمبر) - ۳۲۳/۲۸۵
 ۵۲۶/۴۴۳/۳۶۶/۳۴۰

عراق عرب - ۴۸۱/۴۴۶/۳۱۹/۳۱۸
 عرب - ۵۳۴/۵۳۳/۵۳۰/۵۰۸
 عربستان - ۳۱۹/۷۳/۷۰
 عراق (عجم) (جبال) - ۱۶۳/۱۵۲
 ۳۱۹/۲۸۲
 عزالدین فضل الله - ۳۲
 عشره کامله - ۲۳۴
 عضدالدوله (بویهی) - ۴۴۱
 عقائد عضدی - ۸۸
 عقده (دهکده) - ۱۴۳
 علی (بن ابیطالب ع) - ۸۸/۸۲/۷۸
 ۲۳۳
 علی (خان - ظل السلطان) - ۱۵۸
 ۱۶۲/۱۶۱
 علیرضا (شیرازی) - ۴۵۸

غ

غنی (کشمیری) - ۴۷۶
 غنیمت (لاهوری) - ۵۶۲
 غور - ۱۵۳
 غوریان ۲۴
 غیاث الدین (خوارزمشاه) - ۶۳
 غیاث الدین (محمد - وزیر) - ۳۲
 غیاث اللغه - ۱۸۴/۱۶۹/۱۴۴/۷۱
 ۳۷۲/۲۰۵/۲۰۱/۱۹۱

غار مولی جلال - ۸۶
 غازان (خان) - ۱۵۰/۳۶/۳۴
 غباد - قباد - ۳۶۲/۳۵۰/۳۱۲/۲۴۶
 غرراخبار ملوک الفرس - ۳۰۸
 غزالی - ۴۴۷/۲۵۴/۲۵۳
 غزنویان - ۵۳۳/۳۹۹
 غزنین - ۳۰۷/۳۰۴/۲۳۸/۱۹۴
 ۴۰۲/۴۰۰/۳۰۹
 غضائری (رازی) - ۵۱۰

ف

فارسنامه (ناصری) - ۸۹/۸۰/۶۶
 ۴۵۸/۲۳۸/۲۳۵/۱۹۳
 ۴۹۸/۴۶۰
 فتح (ابن تلی بنداری اصفهانی) -
 ۳۰۶/۲۷۳
 فتحعلی (خان - صبا - کاشانی) -
 ۴۶۰/۱۶۴

فاتحه الكتاب (سوره) - ۷/۱
 فارس - فرس (نگاه کنیده پارس) ۷۵
 ۱۳۲/۱۳۱/۱۳۰/۱۲۹
 ۴۴۱/۴۳۶/۳۲۲/۳۱۹
 ۵۱۰/۴۹۲/۴۵۳/۴۴۸
 فارسنامه (ابن البلیخی) - ۴۴۲/۳۳۷
 ۵۰۸/۴۴۳

۵۴۲/۵۲۲
 فردوسی (خیابان) - ۳۶۰
 فرصت (میرزا نصیر - شیرازی) -
 ۱۵۷/۱۳۵/۱۳۴/۱۰۳
 ۳۴۲/۳۳۶
 ۶۷ - فرعون -
 ۲۵ - فرهاد جرد -
 ۱۰۵/۱۰۳/۱۰۲ - فرهاد میرزا -
 ۱۳۹/۱۳۲/۱۳۰/۱۲۹
 ۱۵۴/۱۵۱/۱۴۹/۱۴۰
 ۱۶۷/۱۶۴/۱۶۲/۱۵۵
 ۲۲۸
 فرنک - فرنکستان - ۱۳۱/۱۰۱
 ۴۱۴/۳۴۰/۳۱۹۱۳۰۱
 ۴۸۱/۴۳۳/۴۳۲/۴۲۹
 ۵۵۱/۵۳۲
 فروزانفر (بدیع الزمان) - ۲۶۳
 ۵۵۶/۵۱۰/۲۶۴
 فروغ آیین مازدیسنی - ۳۷۰
 فروغی (محمد حسین - ذکا الملک)
 ۵۲۸/۴۳۷/۳۰۱
 فروغی (محمد علی - ذکا الملک) -
 ۵۴۷/۵۲۷/۴۸۴/۳۷۱
 ۴۷۶ - فرهنگ استنگاس -
 ۳۷۲ - فرهنگ اشتقاقی فرانسه -
 ۳۱۸ - فرهنگ اوستائی -
 ۵۵۶ - فرهنگ تازی بیارسی -
 ۳۵۴ - فرهنگ خطیب -
 ۴۹۱ - فرهنگ فرس -
 ۵۱۶ - فرهنگ کوچک تازی بیارسی -
 ۲۵۴ - فرهنگ منظوم -
 ۴۷۶/۴۰۱/۳۵۱ - فرهنگ نظام -
 ۴۸۹

فتحملی (خان - قاجار) - ۴۵۸
 فتحملی (شاه - قاجار) - ۱۰۲ /
 ۱۴۵/۱۴۳/۱۲۹/۱۰۳
 ۱۷۹/۱۶۲/۱۵۸/۱۴۶
 ۴۵۹/۴۳۵/۴۳۲/۴۱۴
 ۱۳۳/۱۲۵ - فخر (کرگانی) -
 ۲۴۷
 ۳۱۹/۶۸/۳۵/۳۴ - فرات (رود) -
 ۵۲۶/۴۴۴
 فراموشخانه (فرامیسن) - ۴۳۳
 ۴۹۴ - فراهان -
 ۲۸۵ - فرخ (اول) -
 ۲۰۵/۱۸۹ - فرخار (فرغار) -
 ۲۸۴ - فرخان (موبدان موبد) -
 ۳۲۲
 فرخی (سیستانی) - ۱۳۷/۱۳۵
 ۱۶۱۱۱۴۹۱۴۱/۱۴۰
 ۴۰۴/۳۶۷/۳۰۶/۱۶۵
 ۵۰۹/۵۰۸/۴۹۶
 فردوسی - ۱۴۱/۱۰۰/۹۸/۹۰/۸۲
 ۱۶۲/۱۵۷/۱۵۴/۱۴۶
 ۲۴۱/۲۴۰/۲۱۱/۲۰۴
 ۲۵۴/۲۵۰/۲۴۶/۲۴۲
 ۲۷۰/۲۶۸/۲۶۷/۲۵۸
 ۲۷۴/۲۷۳/۲۷۲/۲۷۱
 ۳۰۶/۳۰۴/۲۹۴/۲۸۷
 ۳۱۶/۳۱۵/۳۱۱/۳۱۰
 ۳۴۴/۳۴۳/۳۲۴/۳۲۳
 ۳۵۷/۳۵۶/۳۴۹/۳۴۸
 ۳۶۴/۳۶۳/۳۶۲/۳۵۸
 ۳۸۱/۳۷۸/۳۷۱/۳۶۹
 ۴۷۵/۴۴۷/۴۳۸/۴۰۷
 ۵۰۹/۵۰۸/۵۰۷/۴۸۱

۱۶۷
 فصیح الملك (نگاه كنید بشوریده)
 ۵۳۴ - فضل (ابن احمد)
 ۴۳۹ - فضل (ابن سهل)
 ۳۰۱ - فضل الله (حاجی شیخ - نوری)
 ۷۰ - فقه اللغة -
 ۱۳۰ - فلاندين (اوژن فرانسوی)
 ۶۷ - فلسطين -
 فوشنج (نگاه كنید به پوشنگ)
 ۲۹۷/۲۹۳/۲۴۳ - الفهرست -
 ۳۲۲/۳۱۱
 فیروز آبادی (مجدالدین) ۱۸۵/۳۸

فرهنگك وبستر (انگلیسی) ۳۷۲
 ۵۶۲
 فرهنگستان ایران - ۴۷۷/۳۶۹
 ۴۸۶/۴۸۵/۴۷۹/۴۷۸
 ۵۱۵/۵۱۲/۴۸۹/۴۸۷
 ۵۴۷/۵۴۵/۵۲۹/۵۲۶
 ۵۵۶/۵۵۲/۵۴۹/۵۴۸
 ۵۵۶ - فرهنگنامه پارسی -
 فریدون - ۲۸۸/۲۷۹/۲۵۴/۴۹
 ۳۶۲/۳۵۰/۳۴۳/۳۱۷
 ۴۴۵/۳۷۶
 فریدون میرزا (قاجار) - ۱۲۹

ق

قرآن - ۱۳۶/۱۰۰/۷۱/۶/۴/۳
 ۵۲۳/۵۱۰/۳۵۱/۲۲۸
 ۵۳۳ - قراقوبینلو -
 ۵۰۸/۷۲/۷۱ - قریش -
 ۱۲۳/۱۰۰/۹۹/۹۷/۹۲ - قزوین -
 ۱۶۹/۱۶۳/۱۳۰
 ۲۵ - قصرالریح (دزباد) -
 ۴۴۱ - قصص الانبیاء (ثعلبی) -
 ۳۵۳ - قفقاز -
 ۱۵۱ - قطب الدین حیدر -
 ۵۴۳/۴۰۹ - قطران (تبریزی) -
 ۵۵۹
 ۳۰۴ - قنوج -
 ۴۳۶/۱۵۳/۱۵۲ - قم -
 ۷۵ - قوام الدین حسن (حاجی) -
 ۷۵ - قوام الدین (صاحب عبار) -
 ۷۵ - قوام الدین (گلدگز - وزیر) -
 قوجان - (نگاه كنید بغوشان)
 ۳۱۹ - قهستان (كهستان) -
 ۲۵/۱۱ - قهندژ (قلعه هرات) -
 ۴۴۶/۴۲۳/۴۲۲ - قیصر روم -
 ۴۴۸/۴۴۷

قاآنی (شیرازی) - ۲۳۶-۲۳۷
 ۴۳۳
 ۱۶۹ - قابوس وشمگیر -
 قاجار - ۱۷۹/۱۶۷/۱۶۳/۱۰۲
 ۴۵۷/۴۳۶/۴۳۵/۴۳۰
 ۴۹۹/۴۶۱/۴۶۰/۴۵۸
 ۲۶۴/۲۶۵ - قادسیه -
 ۲۴۶ - قارن -
 ۱۶۷ - قاریقلعه (گرگان) -
 ۵۶۰ - قاسم (گنابادی) -
 ۳۵۳ - قاف (كوه) -
 القاموس - ۱۵۸/۸۱/۷۱/۳۸/۴
 ۳۲۴/۲۶۶/۲۰۲/۱۸۵
 ۵۲۷/۴۰۶/۴۰۵/۴۰۳
 القاموس المعصری (عربی - انگلیسی)
 ۵۲۶
 ۳۰۸ - القانون المسمودی -
 ۳۰۷/۶۷ - قاهره -
 قباد (نگاه كنید به غباد)
 ۵۵۸ - قبادیان (بلخ)
 ۳۱۹ - قبیچاق -
 ۴۴۲ - قنلمش (امیر) -

کابل -	۴۴۹	کشف الاسرار (عدة الابرار) ۵/۲
کارنامه یا کارنامک (اردشیر) ۵۴۴		کشف الظنون - ۴۳۹
کارنامه زندان - ۳۳۰		کشف اللغة - ۲۰۲/۱۹۱
کارون (رود) - ۴۷۳		کشف کشف - ۱۸۴
کازران (دهکده) - ۴۹۰		کشکول - ۲۳۴
کازرون - ۸۸/۸۶/۸۵/۶۲		کشیر - ۳۰۴/۱۳۹
کاشغر - ۴۹۴/۴۰		کشواذ - ۲۸۸
کاشمر - ۴۹۴		کعبه - ۷۱/۵۸
کامل التواریخ - ۲۷۴/۲۶۶/۲۶۵		کلدانی و کلدانیان - ۵۲۶/۴۴۴
۴۴۷/۳۰۹/۲۹۸		کلمات بیگانه در قرآن (آرتور جفری) - ۱۳۶/۷۳/۷۰/۵
کاس - ۳۴۳		کلیله و دمنه - ۲۷۷/۲۷۶/۲۶۳
کاووس جی جهانگیر - ۳۶۸		۳۱۴/۳۱۱/۳۱۰/۲۹۵
کاوه (آهنگر) - ۴۴۵/۳۷۶		۴۵۶/۴۵۵/۳۱۶
۵۱۵		کمال الدین اسمعیل - ۱۵۰/۱۴۵
کاوه (مجله) ۳۰۴/۲۹۸		۵۵۹
کتاب شاناق هندی - ۳۱۱		کمال (خجندی) - ۳۶۹/۲۵۱
کجویین یا قزوین - (نگاه کنید به قزوین)		کمیوجیه - ۳۴۵
کرخه (رود) - ۴۴۳		کنارنگ - ۲۸۹/۲۸۸/۲۷۸
کرد - ۱۷۲/۱۳۱		۲۹۱/۲۹۰
کردستان - ۳۵۲/۱۳۱/۱۲۲		کنز الحساب - ۱۳۳
کرمان - ۱۰۷/۱۰۲/۸۶/۷۹		کنز السالکین - ۱۵
۱۵۰/۱۴۳/۱۴۲/۱۰۹		کنعان - ۶۷
۴۶۰/۴۵۳/۳۶۹/۲۹۶		کورش و کورس - (نگاه کنید به سیروس)
کرمانشاهان - ۴۹۰/۴۴۷/۲۲۷		کوشیار - ۵۳۷
۵۱۲		کوفه - ۶۸/۵۰
کریم (خان - زند) - ۴۲۷/۴۲۶		کوه مرّه (دهستان) - ۴۹۸
۴۶۱/۴۶۰/۴۵۸/۴۵۷/۴۲۸		کویرنمک - ۱۸۳
کسانی (شاعر) - ۲۰۶		کهن دز (نیشابور) ۲۹۱
کسری - ۵۱۰/۲۷۶/۱۸۵/۱۷۳		کی - ۵۰۹/۲۷۸/۱۵۸/۱۲۰

کیخسرو شاهرخ - ۳۶۹/۳۵۷
 کیخسرو قیتر - ۳۶۸
 کیومرث - ۲۸۶/۲۸۵/۲۱۴
 ۳۰۵/۲۹۹/۲۹۳/۲۹۲
 ۴۴۲/۴۱۵/۳۷۳

کیان - ۳۴۱/۲۸۶/۲۷۲/۲۰۰
 ۵۴۴/۵۳۵/۴۴۳/۳۴۷
 کیانوش - ۳۱۷
 کیخسرو - ۴۴۴/۲۸۸/۲۱۸/۲۱۲
 ۴۷۳

ک

کستهم (سپید) - ۲۵۹/۲۵۷
 کشتاسب - ۲۵۳/۲۲۱/۲۲۰/۲۱۹
 ۳۴۷/۳۰۵/۳۰۳/۲۵۵
 ۳۴۸
 کلبهار (چاپخانه) - ۸۰
 گلستان - ۴۷۶/۶۶/۶۲/۴۲/۱۴
 گلستان (باغ) - ۴۶۱
 گلشن وصال - ۲۳۸/۲۳۵
 کنبه قابوس - ۱۶۷/۱۲۸/۱۰۳
 ۱۷۰/۱۶۹
 کنج شایگان (تذکره) - ۴۳۳
 کنبه - ۴۵۸
 کودرز - ۲۸۸
 کوراب - ۲۴۸
 کیلان - ۳۵۳/۱۲۲
 کیو - ۲۸۸

کاناتا (اوستا) - ۵۲۱/۴۹۳
 گازرگاه - ۲۵/۱۳/۸
 گاه شماری در ایران قدیم - ۳۸۱
 گجرات - ۴۳۴/۳۰۴
 گدار (آندره - فرانسوی) - ۳۴۲
 گرجستان - ۴۵۸/۴۳۶
 گردیز - ۳۰۹
 گردیزی (ابوسعید بن ضحاک) -
 ۳۰۹/۲۹۸/۲۷۴
 گرمیوز - ۲۳۸
 گرشاسب - ۲۱۶
 گرگان - ۱۲۸/۱۲۶/۱۰۳/۱۰۲
 ۳۵۳/۱۷۰/۱۶۹/۱۶۶
 گزارش شترنگ - ۵۰۰
 گرزس اول - ۳۴۴/۳۴۰/۳۲۷
 گرزس دوم - ۳۴۵

ل

لبنان - ۳۴۱
 لبیبی (شاعر) - ۱۴۶
 لغم (دودمان) - ۲۶۲
 ارستان - ۴۳۳/۴۵۷/۱۳۱
 لطفعلیخان (زند) - ۴۵۹/۴۲۷
 لطفعلیخان (نقاش) - ۳۳۶
 لغة الفرس (فرهنگک اسدی) - ۸۲/۸
 ۱۳۹/۱۳۶/۱۳۵/۱۳۴

لار - ۸۸
 ل. استرنج - ۱۴۷/۹۰/۶۸/۲۵/۲۴
 ۱۵۴/۱۵۲/۱۵۱/۱۴۹
 ۱۸۳/۱۶۹/۱۶۸/۱۶۳
 ۳۴۶/۲۰۵/۲۰۳/۲۰۲
 ۴۰۱/۳۵۲
 لاهور - لوهر - ۵۱۲
 لاهیجان - ۲۰۲
 لباب الالباب - ۴۵۵

لغة الفراس (فرهنگ اسدی) -	۱۵۵/۱۵۱/۱۵۰/۱۴۶
لوامع الاشراف - (نگاه کنید باخلاق جلالی)	۱۶۵/۱۶۴/۱۶۳/۱۶۱
۸۹	۲۰۶/۲۰۳/۱۸۶/۱۸۴
۳۲۳	۲۶۳/۲۵۴/۲۵۲/۲۵۰
۴۴۳	۴۴۵/۳۴۴/۳۴۳/۳۱۷
۲۵۵	۵۱۰
لهراسب -	۲۵۸
۳۲۱/۳۵/۳۴	۳۰۱
لیلیک	
۱۷۹	
لیلی -	
لیلی و مجنون (مثنوی) -	
۲۳۵	

م

۳۲۳	مآثر السلطانیه -	۴۵۹/۴۳۶
۵۲۳/۲۶۵	ماچین -	۵۰۷/۳۱۸/۲۸۲
۲۳۴	ماخ (پیر خراسانی) -	۳۱۵
۱۲	مارکف (روسی) -	۴۳۰
۱۵۳	مازدیسنان (کیش) -	۳۴۶/۲۴۴
۵۴۷	مجلس -	۳۴۸
مجلس شورای ملی - (نگاه کنید به وازه کنگاشستان یا انجمن نمایندگان)	مازندران - مازاندر - مازند -	۲۴۵
۴	مجمع البیان (تفسیر) -	۳۲۰/۲۸۳/۲۸۲
۱۴۰	مجمع الفصحاء (تذکره) -	۵۶۲/۳۵۳
۴۳۴/۲۳۸	مالک اشتر -	۲۳۳
۳۳۰/۲۹۷	مالوه	۴۳۸
۱۷۹	مأمون (عباسی) -	۲۸۴/۲۷۶
مجنون (شاعر) - (نگاه کنید به یغما)	۴۳۹/۴۳۸/۳۲۱/۳۱۲	
۲۳۴	مانکچی (لیمجی هوشنگ هاتریا) -	۴۳۹/۴۳۴/۴۱۲/۳۷۵
محمد (آغا - خان قاجار) -	مانی -	۳۲۳/۳۰۶/۱۶۰
۴۵۸/۴۳۵/۴۲۸/۴۲۷	ماوراء النهر -	۲۵۰/۲۱۶/۶۳
۴۶۱/۴۶۰	ماهی خورشید -	۴۴۶/۴۳۹/۳۰۴/۲۵۲
۲۸۳	ماهویه مروی -	۳۱۶/۱۷۸
۳۲۱/۲۹۷	مبارزالدین (امیر - مظفری) -	۲۹۴
محمد (بن مخلص سکرزی) -	۸۰	

محمود آباد (خراسان) ۱۵۲
 محمود (غزنوی) - ۲۸۷/۲۷۱
 ۴۰۲/۳۹۸/۳۸۳/۳۰۴
 محمودی (شاعر) - ۲۰۳
 مختاری (شاعر) - ۱۵۸
 مخزن الاسرار (مثنوی) - ۴۹۰
 مداین (تیسفون) - ۲۶۴/۲۵۰/۲۲۳
 ۲۹۹/۲۹۲
 مدرسه سببسالار - ۵۳۸
 مدرسه علوم سیاسی - ۵۲۹/۵۰۵
 مدین (شهر) - ۲۳۰
 مدینه - ۶۳
 مرآت البلدان - ۴۳۷/۴۳۴/۴۳۰
 مرآت الزمان (تاریخ) - ۴۴۷
 مرغاب - ۳۴۵
 مرقس (انجیل) - ۳۲۳
 مرو - ۳۱۷/۲۶۵/۲۴۸/۲۴۵
 ۴۲۵/۳۵۰
 مروج الذهب - ۲۶۶/۲۶۵
 مرودشت - ۳۴۱/۳۳۹/۳۳۷
 ۴۴۱/۳۴۴
 مریم - ۴۴۰
 مزدک - ۳۵۹
 مسجد شاه (تهران) - ۱۲۹
 مسعود (سلطان - غزنوی) - ۳۹۸
 ۴۰۲/۳۹۹
 مسعود (سعد سلمان) - ۲۳
 ۴۰۶/۲۳۸
 مسعودی (شاعر) - ۱۶۵
 مسعودی (مؤرخ) - ۴۴۵/۲۶۶
 ۴۴۹
 مشهد (طوس) - ۱۵۱/۱۴۹
 ۴۹۰/۳۲۹/۳۲۸/۱۵۴

محمد (بن وصیف - شاعر) - ۴۵۲
 ۴۵۳
 محمد (پدر وحید - میرزا) - ۹۷
 محمد (پور بهرام مطیار اصفهانی)
 ۲۹۷
 محمد (پیغمبر ص) - ۱۳۵/۱۱۷
 ۲۸۵/۲۷۹/۲۷۸/۲۷۵
 ۵۰۸/۵۰۷/۴۹۲/۲۹۱
 محمد (خان - قرائی) - ۱۵۱/۱۱۲
 ۱۵۲
 محمد (سلجوقی) - ۳۳۷
 محمد (سلطان - خداشنده) - (نگاه
 به اولجایتو)
 محمد (شاه - قاجار) - ۱۰۳/۱۰۲
 ۱۵۹/۱۳۰/۱۲۹/۱۲۴
 ۱۶۵/۱۶۴/۱۶۲/۱۶۱
 ۴۳۶/۴۳۲/۱۶۷
 محمد (عباسه) - (نگاه دکنید
 به معین الدین یزدی)
 محمد (عوفی) - ۴۵۵
 محمد (فروزینی) - ۲۹۴/۲۷۴/۲۷۰
 ۳۱۱/۳۰۹/۳۰۰/۲۹۷
 ۳۲۱/۳۲۰/۳۱۶/۳۱۵
 محمد (میرزا - خان قاجار) - ۴۳۲
 محمد تقی (خان - معمار) - ۴۳۱
 محمد حسن (خان - قاجار) - ۴۵۸
 محمد حسین (ابن حاج شمس الدین) -
 ۴۳۸
 محمد رضا (شاه بهلوی) - ۳۶۳
 محمد علی (خان - وزیر خارجه) -
 ۴۳۱
 محمد ولیخان (میربنج گوردانی) -
 ۵۱۲

ملکشاہ (سلجوقی) ۴۲۳/۴۲۲	مصحف - ۳۴۹/۲۴/۳
۴۴۸/۴۴۷/۴۴۶	مصر - ۶۷/۶۳/۵۲/۴۸/۴۰
ملکم (خان - ارمنی) - ۴۳۳	۳۱۸/۳۰۷/۲۸۳/۲۸۲
ملکم (سر - جان - انکلیسی) - ۴۵۸	۳۵۳/۳۴۵/۳۴۱
الملل والنجل (شهرستانی) - ۲۵۵	مصطفی - (نگاه کنید به محمد ص)
۲۵۶	مطلم السعدین (سمرقندی) - ۲۹۹
مناذره (دودمان) - ۲۶۲	مظفرالدین (شاه - قاجار) - ۱۹۲
منتخب اللغة - ۱۹۱	۵۱۳/۴۹۹
منتظم ناصری (تاریخ) - ۱۴۲	مظفریان - ۷۹
۱۴۸/۱۴۷/۱۴۶/۱۴۴	معتمد الدوله - (نگاه کنید به فرهاد میرزا)
۱۶۲/۱۵۹/۱۵۵/۱۵۲	المعتمد (خلیفه) - ۴۴۹
۴۳۴/۱۶۷/۱۶۶/۱۶۵	معجم الادباء - ۳۰۸/۲۹۷
۴۵۹	معجم البلدان - ۳۱۸/۱۶۳/۳۷/۳۵
المنجد (فرهنگ) - ۱۴۴/۷۱/۶۹	المعجم (فی معانی اشعار المعجم) - ۳۷
۱۶۸/۱۶۱/۱۵۹/۱۵۰	۳۸
۲۶۶/۲۰۶/۲۰۳/۱۹۱	معروفی (شاعر) - ۳۶۷
۴۰۴/۴۰۳/۳۲۴/۲۶۷	معری (ابو العلا) - ۴۹۶
۴۱۰/۴۰۹/۴۰۸/۴۰۶	معزی - ۳۱۳/۱۳۹
۵۲۶	معلم یزدی (نگاه کنید به معین الدین)
منجیک (ترمدی) - ۱۶۶	یزدی (
منذر - ۲۶۲/۲۲۳/۲۲۲	معین الدین (شهرستانی - یزدی) -
منصور (ابن نوح سامانی) - ۴	۸۱/۷۸/۷۶/۷۵
منصور (دوانقی) - ۳۲۴/۲۹۵	منقول - ۵۳۳/۳۴۶/۱۶۸
منصور (شیرازی) - ۱۶۰	مغولان - ۴۱۲
منظومه (حاجی ملا هادی سبزواری)	مفاتیح العلوم (خوارزمی) - ۵۳۷
۲۳۴	مفاتیح الغیب (تفسیر) - ۴
منوچهر (کیانی) - ۲۱۶/۲۱۵	مفردات - ۷۳/۵
۲۸۸/۲۴۸/۲۴۶/۲۴۵	مقامات حریری - ۱۹۱
منوچهری - ۴۰۵/۳۷۳/۳۴۳	مقدمه بایسنفری (نگاه کنید به دیباچه
۵۶۲	بایسنفری)
مواهب الهی - ۷۹/۷۵	مکه - ۴۵۴/۱۳۱/۶۳/۸
مودود (زین الملة بن مسعود غزنوی)	ملك الموت - ۱۵۳
۳۰۹	

۱۳۸ - مومن حسین (یزدی) -	۳۰۲ موزة بریتانیا -
۳۲۴ مهدی (عباسی) -	۲۸۳ موسی (بن عیسی کسروی) -
۵۱۳/۵۰۰ مهر (ماهنامه) -	۳۲۲/۲۹۷/۲۹۳
۲۹۴ مهرباب (کابلی) -	۲۳۳/۲۳۰ موسی (پیغمبر) -
۴۳۴ مهراه (دهکده) -	۳۲۳/۲۸۵
۳۶۲/۳۶۱ مهرکان (جشن) -	۲۳۳ موسی و خضر (مثنوی) -
۳۷۷/۳۷۶/۳۷۵	۳۰۹/۳۰۸/۳۷/۲۹ موصل -
۵ میبد -	۶۶ مولوی (جلال الدین روی) -
۴۹۹/۴۹۸ مینو (باغ) -	۲۶۵/۲۰۶/۱۵۶/۹۰
	۵۵۹

ن

۴۱۵/۴۱۲/۴۱۱ نامه خسروان -	۴۵۹/۴۵۷ نادر (شاه) -
۲۹۷ نامه دانشوران -	۴۳۶ نادری (دودمان) -
۵۴۴/۵۲۶/۴۸۷ نامه فرهنگستان -	۱۶۵/۱۶۲/۱۵۹ ناسخ التواریخ -
۵۴۵	۴۳۷/۴۳۶/۴۳۰/۱۷۹
نایب السلطنه - (نگاه کنید به عباس میرزا)	۳۰۴ ناصرالدین (سبکتکین) -
(نگاه کنید به نوی)	۲۱۱/۱۳۰ ناصرالدین (شاه - قاجار) -
۴۴۴ نبونسر -	۴۱۴/۳۷۵/۲۴۰
۴۵۹ نجف -	۵۱۳/۴۳۶/۴۳۴/۴۳۳/۴۳۲
۴۳۶ نخجوان -	۱۳۹/۱۳۸/۱۰۱ ناصر خسرو -
۱۶۶/۱۶۴ نزاری (قهستانی) -	۳۴۶/۱۸۳/۱۵۹/۱۴۹
۳۵۴/۱۸۳/۱۵۲ نزهت القلوب -	۴۷۵/۴۵۵/۴۰۵/۳۵۲
۴۹۱/۱۳۳ نصاب (الصبیان) -	۵۵۷/۵۴۳/۴۸۹
۲۵۴/۲۵۳ نصایح الملوك -	۴۲۹ ناصر خسرو - ناصربه (خیابان) -
۳۱۱ نصرالله (ابوالمعالی) -	۴۳۱
۵۵۷ نصرالله (حاج سید - تقوی) -	۳۹۹ ناصری (خاندان) -
۳۱۳/۲۷۷ نصر بن احمد (سامانی) -	۳۹/۳۱ ناغولداری (مغولی) -
۴۵۵/۴۲۵/۳۱۴	۱۹۹ نامه آزاد -
۳۱۹ نصیین -	۲۱۸ نامه پاریسیان -
۱۸۰ نظام الدوله -	نامه خانه بریتانیا - (نگاه کنید به موزة بریتانیا)
	نامه خانه ملک (کتابخانه) - ۳۸۳
	۴۰۰

۳۳۴	نور و کجور -	۲۵۳	نظام الملک (خواجہ - طوسی) -
۲۸۶	نوذر -	۴۴۷/۴۴۶/۴۲۳/۴۲۲	
۱۳۹/۱۳۸/۱۰۶	نوشاد (شہر) -	۲۳۹/۲۳۳/۱۵۹	نظامی (شاعر) -
۳۵۰	نوشزاد -	۲۶۱/۲۵۸/۲۵۴/۲۵۳	
	نوشیروان - (نگاہ کنید بہ انوشیروان)	۵۴۳/۵۰۹/۴۹۰/۴۰۷	
۴۵۱	نوقان (دھکدہ) -	۶۳	نظامیہ (مدرسہ) -
۴۴۱/۳۱۶/۳۱۵	نولدک (آلمانی) -	۲۶۲/۲۲۲	نعمان (پادشاہ حیرہ) -
۶۷/۲۴/۱۰/۷/۵/۳/۱	نوی -	۳۵۲/۲۶۵	نعمان (بن مقرر) -
۲۴۳/۲۳۴/۲۲۶/۲۰۰		۶۵/۲۵/۱۵	نفعات الانس -
۴۹۰/۴۴۰		۱۶۵/۱۶۴/۱۶۲	نکارستان (باغ) -
۳۵۲/۳۳۴/۳۲۷/۲۶۵	نہاوند -	۵۲۸/۵۲۷	نمرود -
۲۷۸/۲۵۵/۱۶۹/۱۱	نیشابور -	۳۳۲/۳۲۹/۳۲۶	نوبہار (نامہ) -
۴۰۱/۳۰۸/۲۹۱/۲۸۹		۳۴۳	
۱۶۲	نیک بی (قریہ) -	۴۵۳/۲۸۵	نوح (پیغمبر) -
۱۸۲/۶۷	نیل (رود) -	۲۹۸	نوح (بن منصور سامانی) -

و

۱۳۲	وقار (میرزا احمد شیرازی) -	۵۲۲	واندیداد (اوستا) -
۲۱۳/۲۱۰/۲۰۹/۲۰۷		۴۴۶	وحشی (بافقی) -
۲۲۸/۲۲۷/۲۲۶/۲۲۵		۱۹۵	وحید (میرزا حسن دستگردی) -
۲۴۰/۲۳۳/۲۳۲/۲۳۱		۲۵۴	
۲۶۷/۲۵۵/۲۵۳/۲۴۱		۹۷/۹۲	وحید (میرزا طاہر) -
	وکیل - (نگاہ کنید بہ کریمخان زند)	۵۴۷/۵۴۶/۳۰۳	وزارت فرهنگ -
۴۳۷	وگرد (برادر ہوشنگ) -		وزارت معارف - (نگاہ کنید ہوزارت فرهنگ)
۵۲۱	ویسبرد (اوستا) -		وصاف (وصاف الحضرة - تاریخ) -
۲۴۷	ویسہ ورامین (مثنوی) -	۱۴۹/۷۹/۳۸/۳۳/۲۷	
۳۴۸/۳۴۷	ویشتاسب -	۱۸۵/۱۸۴	
۳۶۱	ویکاجی تارا پور والا -	۲۲۵/۲۰۷	وصال (شیرازی) -
۴۴۱	ویل (آلمانی) -	۲۳۸/۲۳۷/۲۳۶/۲۳۵	
۴۳۱	وینہ -	۲۹۷	وفیات الاعیان -

هفت اقلیم - هفت بهر - (نگاه کنید به هفت کشور)	هادی (حائری) - ۱۹۹/۱۹۷
هفت پیکر (مثنوی) - ۲۵۴/۲۵۳	هادی (حاجی شیخ - نجم آبادی) - ۳۰۱
۲۶۱/۲۵۸	هادی (حاجی ملا - سبزواری) - ۲۳۴
هفت کشور - ۲۸۲/۲۸۱/۲۱۸	هادیس (کاخ) - ۳۴۰
۳۲۰/۳۱۹/۳۱۷/۲۸۸	هارون الرشید - ۳۱۲/۳۱۱/۲۷۶
۴۹۱/۴۳۷	هخامنشی - (نگاه کنید به کیان)
۳۷۴	هدایت (رضا قلیخان) - ۴۳۶/۱۳۸
همدان - ۲۲۷/۱۵۳/۱۵۲/۱۲۲	هدایة السبیل - ۱۳۱
۳۷۲/۳۵۳/۳۵۲	هرات ۱۰۱/۲۵/۲۳/۱۳/۱۲/۸/۵
هندوستان - ۲۲۵/۲۲۰/۱۹۴	۱۱۴/۱۱۳/۱۰۳/۱۰۲
۳۱۱/۳۰۴/۲۸۲/۲۲۷	۱۲۹/۱۱۷/۱۱۶/۱۱۵
۳۴۸/۳۴۶/۳۲۰/۳۱۸	۱۶۵/۱۵۴/۱۵۳/۱۴۶
۳۶۰/۳۵۹/۳۵۸/۳۵۶	۲۹۹/۲۹۸/۲۸۹/۲۷۸
۳۶۸/۳۶۳/۳۶۲/۳۶۱	۴۵۳/۴۴۸/۳۱۵
۴۳۴/۴۱۲/۳۷۵/۳۷۴	هرتسفلد (آلمانی) - ۳۴۲
۵۲۲/۵۲۱/۵۰۷/۴۳۸	هرمان (مصر) - ۴۴۱
۵۴۴	هرمز (ساسانی) - ۳۱۵/۲۴۹
هوشنگ (پیشدادی) - ۲۴۲/۲۱۳	هرمز چهارم - ۳۵۳
۴۱۵/۳۷۴/۲۸۶/۲۸۵	هرمزجی کاووسجی دینشاه - ۳۶۸
۴۳۷	هرمس یا هرمس الهرامسه - ۴۳۹
هوشنگ هاتر با - (نگاه کنید به انکیجی لیمجی)	۴۴۱
هیون (هیاطله) - ۳۴۸	هرموز - ۱۵۰/۸۸/۸۶
هیت (شهر) - ۳۵	هری و هراه - (نگاه کنید به هرات)
	هربرود - ۱۵۴/۱۴۹
	هزاره - ۱۵۳/۱۲۵/۱۱۳
	هشام (قاسم اصفهانی) - ۲۹۷/۲۸۳
	۳۲۲

ی

یاقوت - ۲۹۵/۱۶۸/۱۶۳/۱۴۷	۳۱۹	یاجوج -
۳۵۲/۳۲۴/۳۰۸/۳۰۷	۸۰	یادگار (مجله) -
۴۰۱	۵۰۰	یادگار زریران -
۳۰۸/۲۹۸	۵۲۱	یاشنا (اوستا) -
یتیمه الدهر -		

۴۵۱/۴۵۰/۴۴۹/۴۴۸	۳۱۱	یحیی (برمکی) -
۴۵۳/۴۵۲	۱۰۷/۱۰۲/۸۱/۸۰/۷۸/۷۶	یزد -
۱۷۹/۱۷۸/۱۷۱ -	۱۸۳/۱۴۳/۱۴۲/۱۰۹	یزدان داد (پسر شاهپور) -
۱۸۵/۱۸۳/۱۸۲/۱۸۱	۳۱۶/۲۷۸ -	یزدگرد (شهریار) -
۳۱۳/۲۸۲	۲۶۵/۲۲۴	یوحنا (انجیل) -
۳۲۳	۲۹۱/۲۸۴/۲۷۸/۲۶۶	یوستی (فرهنگک) -
۵۲۳	۳۰۰/۲۹۹/۲۹۴/۲۹۲	یوسف (پیغمبر) -
۱۵۱/۶۷/۳۸	۳۸۰/۳۶۴/۳۵۲/۳۰۵	
۴۷۴	۳۸۱	
۵۳۳/۵۱۷/۳۴۵/۳۴۰	۵۲۱/۴۹۳/۳۹۲ -	یونان -
۵۵۱	۸۷/۸۶ -	یونسکو -
۳۲۱/۶۷	۶۷	یهود -
۶	۴۲۴/۴۲۳/۳۰۰ -	یهوده -

فهرست واژه‌ها

الف

۱۴۶	آماز -	۱۶۰/۱۲۲	آئینه کرد -
۳۵۵/۳۵۴/۳۲۸	آماس -	۴۹۳	آبان -
۳۸۲/۳۷۸/۳۷۵	آموزشگاه -	۲۳۹/۲۱۰	آبدست -
۴۶۷/۴۶۲/۴۲۹/۴۱۱		۴۹۹	آبالان -
۵۱۵/۵۰۵/۴۷۱/۴۶۹		۵۰۱	آبستان -
۵۲۹		۱۶۰/۱۲۲	آبگرد -
۳۷۸	آموزشگر -	۲۵۲/۲۱۹	آخشیج و آخشیک -
۵۱۳/۴۷۰/۴۶۳	آموزگار -	۵۶۱/۲۵۳/۲۱۹	آخوند و آخند -
۵۶۲		۵۶۲	
۱۸۶/۱۷۵	آمیز -	۴۷۷/۴۶۶	آدمیزاد - آدمیزاده -
۵۳۷/۵۳۶	آمیغ -	۲۶۰	آذر -
۷	آمین -	۴۹۲	آذرآمین -
۲۳۶	آوازپردازی -	۴۹۲	آذربرزین -
۳۱۶	آورنده -	۴۹۲	آذر بهرام -
۳۴۱/۳۳۳	آوند -	۴۹۲	آذرخرداد -
۲۴	آهار -	۴۹۱	آذرخش -
۴۳۲/۱۷۰/۱۲۸/دو	آهو -	۴۹۲	آذرمهر -
۹۸/۹۳	ابریشم -	۴۹۲	آذرنوش -
۵۳۴	اتومبیل -	۲۱۱/۲۰۹/۱۸۵/۱۷۲	آذین -
۱۴۴/۱۰۹	ارابه	۵۵۷/۵۱۴	
۱۰۵	ارتنگ -	۵۳۳/۵۲۴	آرامی (زبان)
۲۲۷/۲۰۸/۱۴۵/۱۱۰	ارج -	۵۲۸	آرش -
۳۹۹/۳۸۴		۵۱۴/۱۲۰	آرمان -
۴۰۶/۳۹۱	ارجاف -	۲۳۴/۲۶	آشکارنامه -
۴۰۹/۳۹۶	احتشام -	۵۰۴	آشکاره گوی -
۴۹۳	ارْد -	۱۶۸/۱۲۷	آغال -
۴۷۶/۳۹/۳۱	اردو (زبان) -	۱۵۶/۱۱۷	آگفت -

۳۶/۲۹	التون تمغا -	۴۹۳/۸	اردیبهشت -
۱۵۸/۱۵۷/۱۲۰	الماس -	۴۹۱/۳۱۸/۲۸۱	ارزم - ارزهی -
۱۴۶/۱۱۰	اماره -	۴۹۴	
۱۶۶/۱۲۶	اماره گیر -	۵۰۳	ارشکین -
۴۹۳	امشاسپندان -	۳۳۵	ارغند -
۵۴۷	انجمن برزگان -	۱۴۱/۱۰۸	ارغنده -
۴۶۹/۴۶۲	انجمن نمایندگان -	۳۵۳/۲۴۹/۲۱۶	اروند -
۵۲۹/۵۲۶/۴۸۳		۲۴۹	اروندان -
۴۳۰/۳۶۱/۲۶۴	اندازه گر -	۲۰۵	ازار -
۴۷۴/۴۶۳		۲۴/۹	ازخودبرنگاشتن -
۵۲۹/۴۸۱	انگلیسی (زبان) -	۱۵۴/۱۱۴	ازم -
۵۶۲		۳۲۷	اسپند - اسفند - اسفندان -
۳۲۳	انگلیون -	۳۴۵	
۲۲۰/۲۱۰/۲۰۹/۲۰۸	انگیزه -	۴۹۳	اسپندارمند -
۳۷۴/۳۷۳/۳۶۸/۲۳۹		۴۷۰	استاد -
۴۳۳/۳۷۶		۵۴۸	استان -
هشت	انوشه -	۵۴۸	استاندار -
۴۹۴	اواخر -		اسب ریز - اسپریس - اسپرس -
۱۶۶/۱۲۶	اوبار -		(نگاه کنید به اسپریس)
۴۵۹/۴۳۵	اودر - اوفر - اپدر -	۱۶۵/۱۲۴	اسب ریس -
۴۹۳	اورمزد -		استوشدن - (نگاه کنید به خستو)
۳۳۵/۳۲۸	اورند و اورنگک -	۴۳۵/۱۵۰	اشرفی -
۵۶۱/۳۵۴		۴۹۲	اشو -
۱۶۶/۱۲۶	اوژن -	۴۰۴/۳۸۶	اضعاف -
۴۸۱	اوستا - اوسنائی (زبان) -	۱۳۵/۱۰۴	افراز -
۵۲۳/۵۲۱/۴۸۹/۴۸۳		۵۰۴/۵۰۳	افسوس -
۵۳۵		۳۱۷	افسون -
۴۹۳/۳۷۰/۳۴۸	اهورامزدا -	۵۲۴	افغانی (زبان) -
۴۰۲/۳۸۵	ایجاب -	۲۶۳	الفقهه -
۱۴۹	ایلغار -	۴۰۸/۳۹۳	اقتحام -

ب

۳۳۵/۳۱۷/۲۷۹/۲۷۵	بادافرا -	۱۰۰/۹۶	بابزن -
۴۹۱	بادرخش -	۴۹۴/۴۹۱	باختر -

- لب -

۳۷۲	برنج -	۳۷۶/۲۵۴/۲۲۰	بادرم -
۴۶۳/۳۷۲/۳۶۳/۳۵۸	برنگ -	۱۶۹/۱۶۸/۱۲۷	بار -
۴۷۵/۴۷۴		۳۲۴/۲۹۰	باریک اندازی -
۱۳۵/۱۰۵	بروشان -	۴۳۲/۳۹۴	باریک دیدن -
۳۷۲	برونز -	۱۸۱	بازگشت -
۳۶۶/۳۵۶/۳۵۴/۳۵۳	برین -	۳۷۵/۲۵۴/۲۲۰	باز - باج -
۴۳۰/۳۷۸/۳۶۷		۵۰۷/۳۷۶	
	بستاخی - بسناخ - استاخ - بیستاخ -	۴۴۴/۳۶۸	باستانشناسی -
۴۰۲/۳۸۴		۲۹۵/۲۹۳	باستان نامه -
۳۹۲	بسندگی -	۱۴۴/۱۰۹	بافدم -
۲۱۳	بسودن -	۱۶۶/۱۲۶	بالان -
۱۶۶/۱۲۶	بلارک -	۲۴۸/۲۱۶/هشت	بام -
۲۰۲	بلغار - بلغر -	۲۴۳	بابستنی -
۲۶۷	بلکه -	۴۹۴/۴۹۱	بتو -
۵۲۴	بلوچی (زبان)	۲۵۶	بخشش - بوش -
۱۶۰	بنات النمش -	۴۹۷	بذله -
۵۵۴/۵۵۲	بنیان	۱۳۴	بر -
۹۹/۹۴	بوته -	۳۸۸	برآغالیدن -
۲۳۶/۷۰/۶۸/۵۵	بوتیمار -	۱۳۵	برپروشان -
۲۲۲/۱۵۴/۱۱۵	بوش -	۱۴۱/۱۱۸/۱۰۸	برجیس -
۱۴۹/۱۱۲	بومهن -	۴۹۶/۱۸۶/۱۸۵/۱۷۴	برخی -
۱۴۱/۱۲۱/۱۱۸/۱۰۸	بهرام -	۵۳۶	بردا المعجوز -
۱۵۶		۲۶۶/۲۲۴	برده -
(نگاه کنید به بهرمن)	بهرمان -	۳۸۶	بررسیدن -
۱۵۱/۱۲۱/۱۱۲	بهرمن -	۱۳۵	برروشان -
۳۸۰	بهیزک -	۱۵۹/۱۲۰	برزین -
۵۶۰/۵۵۹	بیاره -	۱۶۴/۱۲۳	برغندان -
۱۶۰/۱۲۱	بیجاده -	۳۲۳/۲۸۴	برفرودی -
۲۴/۹	بی رنج اندیشه -	۱۶۲/۱۲۲	برگست -
۳۸۷	بیگمان شناختن -	۱۵۸/۱۲۰	برمر -
۱۸۷/۱۸۶	بیوسه (بیوس) -	۵۲۶	برنامج -
۱۸۶/۱۷۶	بیونه -	۵۲۵/۴۸۲	برنامه

پ

۱۶۴/۱۲۴	پروز -	۷۵	پاچنامه - پاژنامه - پاشنامه -
۱۳۸/۱۰۶	پرو -	۱۸۵/۱۷۹/۱۵۷/۸۰	
۱۰۰/۹۵/۹۵/مه	پژوهش - پژوهنده -	۲۵۳/۲۳۹/۲۲۵/۲۱۱	
۳۵۰/۳۰۹/۲۹۵/۲۷۰		۴۷۷/۴۴۴/۴۲۹/۳۱۲	
۵۱۵/۵۰۵/۴۳۳/۳۷۷		۵۳۸/۴۹۹/۴۹۴	
۵۵۸/۵۲۹/۵۲۰		۳۳۵/۳۱۷/۲۷۹/۲۷۵	پاداش -
۵۲۲	پهلو -	۵۳۴	پارکه -
۵۲۲	پهلوانی (زبان) -	۴۳۵	پاره زر -
۱۰۷/هشت	پهلوی (زبان) -	۳۴۹/۳۲۷	پازند (زبان) -
۲۶۹/۲۴۹/۲۴۷/۲۰۹		۳۵۲/۳۵۱	
۳۰۰/۲۹۶/۲۷۷/۲۷۶		۵۳۳	پازندی (زبان) -
۳۱۴/۳۱۳/۳۱۲/۳۱۰		۴۸۲	پالایش -
۳۵۴/۳۵۱/۳۵۰/۳۲۱		۲۴۴/۲۱۴	پایاب -
۴۸۳/۴۸۱/۴۳۸/۴۳۷		۴۷۷	پایان نامه -
۵۲۱/۵۱۳/۵۰۰/۴۹۴		۳۷/۳۰	پایندان -
۵۳۳/۵۲۴/۵۲۳/۵۲۲		۱۷۹	پایه سخن -
۵۳۵		۱۸۶/۱۷۵	پخته خوار -
۵۱۱/۵۱۰	پوپک -	۲۵/۱۳	پذیرش -
۱۷۹	پیشوائی -	۱۴۸	پرچم -
۵۴۴	پیش گفت -	۲۵۴/۲۲۰	پر خاشخو - پر خاشجو -
۳۵۹/۳۵۸	پیکر نگار -	۱۸۷	پر خو -
۴۱۳	پیکره -	۱۸۷/۱۷۷	پر خوئی -
۷۶	پیمان نامه -	۵۳۴	پر سنل -
۵۵۶/۴۸۷	پیوسته -	۴۹۲	پر گرد -
		۱۶۰/۱۲۱	برن -

ت

۳۱۱/۳۱۰/۳۰۷/۳۰۴		۱۴۵/۱۱۰	تاب -
۴۴۰/۴۱۵/۳۸۳/۳۱۴		۳۵	تاریخ -
۴۹۶/۴۸۱/۴۵۵/۴۵۳		۳۹۸	تازه روئی -
۵۴۰/۵۲۳		۲۲۴/۲۰۵/۲۰۴/۱۸۹	تازی -
۲۰۵/۱۸۹	تبان (تنبان) -	۲۹۶/۲۷۷/۲۷۱/۲۶۵	

۱۱۱	تفنگ -	۳۷۷	تبرخون -
۴۱۰/۳۹۶	توفیر -	۳۶۶/۳۶۵/۳۶۴/۳۶۳	تخته -
۵۳۴	تلکراف -	۴۶۴/۴۶۳	
۱۶۳/۱۲۳	تماحزه -	۴۰۸/۳۹۲	تندق -
۴۸۹/۴۷۹	تندروی -	۵۲۶/۴۷۷/۴۶۷/۴۶۶	ترازنامه -
تندسه - تندیس - تندیشه - (نگاه کنید		۱۵۵/۱۱۶	ترازو -
به تندیس)		۱۰۳/ پنج	ترجمانی - ترجمان -
تندیس - ۳۵۶/۳۴۱/۱۵۷/۱۱۹		۲۹۷/۲۷۳/۲۷۰/۲۶۹	
۳۶۱/۳۵۹/۳۵۸/۳۵۷		۳۲۲/۳۲۱/۳۱۴/۳۱۱	
۳۶۷/۳۶۴/۳۶۳/۳۶۲		۴۵۹/۴۴۰/۴۳۲/۴۲۹	
۴۱۳/۳۷۹		۳۵۰/۴۹۰/۴۶۹/۵۲۴	
۱۵۱/۱۱۲	تنک -	۵۱۸/۵۱۶/۵۱۳/۵۰۰	
۱۴۴/۱۱۱/۱۰۹	توپ -	۳۳	ترزبانی -
۱۴۵	توپا -	۲۸۵/۷	ترسا -
۱۴۷	توپک -	۳۳۵	ترفند -
۱۶۰/۱۲۲	تورنگ -	۵۲۵/۵۲۳	ترکی (زبان) -
۱۸۴/۱۷۲	تیاقدار -	۵۶۱	
۲۴۷/۲۴۶/۱۵۷/۱۱۸	تیر -	۴۰۶/۳۸۹	تسویف -
۲۴۷	تیرکان -	۵۳۷	تشریق -
۱۸۴/۱۷۳	تیمار -	۴۱۰/۳۹۶	تشویر -
۲۳۹	تیمم -	۵۳۷	تغریب -
۵۶۲	تیله -	۱۴۷	تفک -

ث

ثریا - ۱۸۵/۱۶۰

ج

۳۷۸/۳۶۶/۳۶۵/۳۶۴	۱۲۹	جانشین شاهی -
۴۳۰	۵۳۵	جدیب -
۳۸۳/۸۰	۳۷۹/۳۶۳	جمل (حساب) -
۲۸۵/۲۸۴/۶	۳۶۳/۲۱۰/۱۴۶/۱۱۰	جن -

چ

۱۵۰	چاپ -	۲۶	چاروادار -

۳۶۷/۳۴۴/۳۱۳/۲۳۹	۲۳۶/۷۵	چامه سرائی -
۴۳۵/۴۰۵/۳۷۷/۳۷۶	۲۴۹/۲۶	چاو -
۴۶۸/۴۶۳/۴۵۹/۴۴۴	۱۰۰/۹۶	چشمک -
۵۴۳/۵۲۶/۴۸۹/۴۸۱	۱۸۰	چفته -
۵۵۸	۷۱	چلغوزه -
۱۳۵/۱۰۵	۱۵۵/۱۴۱/۱۱۹/۸۰	چم -
۱۸۲/۸۹	۱۸۰/۱۷۰/۱۶۸/۱۵۷	
۳۳۶	۲۳۵/۲۰۱/۱۸۶/۱۸۴	
		چهره نگار -

ح

۳۴۵	۱۶۱	حباری -
۵۲۴	۴۰۶/۳۹۰	حرز کردن -
		حمیری (زبان) -
		حرم -

خ

۴۰۴/۳۹۸/۳۸۶/۲۹۵	۲۰۰	خاد
۴۵۲	۷۴/۶۰	خانقاه -
۴۰۷/۳۹۱	۴۹۴/۴۹۱	خاور -
۱۶۳/۱۲۳	۳۴۴	خاور شناس - خاورشناسی -
	۵۲۳	
	۹۹	خایسک -
۴۹۱/۳۱۹/۲۸۲	۳۹۵	خجستگی -
۱۲۷	۲۹۴	خدای -
۲۴۳	۲۹۶	خدا ناشناسی -
۵۲۴	۱۵۰/۱۱۲	خر بنده -
۴۹۳	۴۹۳	خرداد -
۷۱	۴۰۸/۳۹۲	خرد انگارشی -
۳۹۴/۳۹۳	۲۳۷	خرزین -
۳۱۵/۲۷۷	۴۹۱	خرشت -
۵۰۱		
		خویش کام -
		خویشتم در افکندن -
		خوزه -
		خوشید -
		خیم (خو) -
		خمسو -
		خسروانی (سرود) -
		خلف -
		خندستان -
		خنرس بامی (هواخیرانا - خمیر -
		خامین (
		خامیگر -
		خامیده -
		خوارزمی (زبان)
		خورشید -
		خوزه -
		خوشتن در افکندن -
		خویش کام -
		خیم (خو) -

د

۲۶۸	۱۶۱/۱۲۲	داب -
۴۱۳/۳۹۸/۳۴۱/۳۲۲	۴۱۵	داد -
۴۴۸/۴۳۹	۵۲۹	داد شناسی -
۳۶	۴۹۰	داد گستری -
		داستان -
		داستانسرا - داستانسرائی -

۳۴۴/۳۲۶	درای -	۱۵۱/۱۴۶/۷۹	داستان نامه -
۳۱۳/۲۷۷	درم -	۲۲۵/۲۰۷/۱۹۵/۱۶۷	
۱۱	درویشی	۲۴۸/۲۴۵/۲۴۰/۲۳۹	
۳۱۴/۲۸۷/۲۷۱	دری (زبان) -	۲۹۴/۲۶۳/۲۶۲/۲۵۷	
۵۲۴		۳۰۹/۳۰۸/۳۰۰/۲۹۷	
۱۵۰/۱۱۲	درست و درستی -	۴۴۷/۴۱۱/۴۰۲/۳۹۹	
۴۳۵/۴۱۲		۵۲۹/۵۲۷/۴۴۹	
۳۹۶	در کاری شدن -	۲۶/۱۴	داستان نویس -
۳۹۵	در گردن کسی کردن -	۴۷۲/۴۷۱/۴۷۰/۴۶۳	دانشسرا -
۲۶۴/۲۳۸/۲۳۶/۲۰۷	درفشی -	۴۷۳	
۳۱۱		۲۲۶	دانش جهان -
۴۹۳	دژ هوخت -	۲۵۲/۲۳۴	دانش خدا شناسی -
۴۹۳	دژ هورشت -	۲۵۲/۲۲۶	دانش دین -
۵۳۵	دژ یار -	۴۷۰/۴۶۵/۴۶۳/۴۳۰	دانشکده -
۱۹۱	دست نگارش -	۴۷۷	
۷۵	دست نوشت و دست نویس -	۴۷۱/۴۷۰/۴۶۴/۴۶۳	دانشگاه -
۲۳۶/۲۲۶/۲۰۸/۱۷۹		۴۷۴	
۳۰۱/۲۹۸/۲۴۰/۲۳۸		۴۶۶/۴۶۵/۳۸۲/۳۳۶	دانشنامه -
۵۲۴/۴۳۴/۴۳۳/۴۰۰		۴۷۷/۴۶۷	
	دستور - دستوری - دستور خانه -	۴۰۸	دانگ -
۲۴۰/۲۱۳/۱۹۲/۱۲۴		۸۷	داوران داور (قاضی القضاة) -
۴۶۹/۴۶۲/۴۲۴/۲۴۱		۳۹۹/۲۵۲	
۴۷۳/۴۷۲/۴۷۱/۴۷۰		۴۷۰/۴۶۶/۴۶۳/۴۱۴	دبستان -
۴۸۴/۴۸۳/۴۸۲/۴۷۴		۵۱۳/۴۸۱/۴۷۷/۴۷۱	
۵۲۶/۴۹۸/۴۸۶/۴۸۵		۵۱۴	
۵۲۹		۵۱۳/۵۰۵/۴۷۰/۴۶۳	دبیر -
۲۲۵	دستور زبان -	۵۱۴	
۱۹۲	دست یاری -	۴۶۶/۴۶۳/۴۶۹	دبیرستان -
۱۳۹/۱۰۷	دشخوار -	۵۰۵/۴۷۱/۴۷۰	
۴۹۳	دشمت -	۱۶۶/۱۲۶	دخ -
۳۹۵	دشمن کامی -	۴۴۶/۴۴۵/۴۱۶/۲۱۶	دخمه -
۱۶۶/۱۲۶	دشنه -	۶۹	درد -

۱۳۶/۱۳۵/۱۰۵	دوستکانی -	۵۳۵	دشیار -
۳۸۸	دوگروھی -	۳۳۶/۱۸۴/۱۸۳/۱۷۱/	دفتر - سه
۱۹۲/۱۹۱/۱۷۱/	دیوان - سه	۴۰۰/۳۸۸/۳۸۳/۳۷۰	
۴۹۰/۴۸۴/۳۹۸/۳۷۰		۵۲۱/۵۰۰/۴۸۹/۴۸۴	
۱۹۲	دیوان کشور -	۵۲۴/۳۸۴	دفترچه -
۲۰۱/۱۸۹/۳۵/۲۹	دیبا (دیه) -	۷۰/۵۵	دکان -
۳۶۷	دیس - دس -	۲۵۳/۲۵۲/۲۱۹	دم -
۲۸۴/۲۷۲	دهقان - دهگان -	۱۳۸/۱۰۶	دندان مز -
۴۹۳/۴۸۴/۴۴۵/۳۰۵		۳۳۳	دوا برو -
۷۰/۵۵	دین -	۳۷	دویتی -

ر

۲۳۸/۲۱۴/۲۰۹/۲۳	روزمه -	۲۵/۱۱	راست شناسی -
۳۳۲/۲۷۰/۲۴۰/۲۳۹		۲۵	راه درویشی -
۴۹۵/۳۸۳/۳۷۹/۳۶۳		۷۳	رای -
۵۳۸		۱۸۲/۳۷	رباعی -
۹۹/۹۳	روزنامهچه -	۱۶۴	رج -
۲۴۲/۲۱۵/۲۱۴	روزه داشتن -	۱۶۴/۱۲۴	رده -
۲۴۵/۲۴۴/۲۴۳		۵	رستخیز -
۲۵۳	روشن -	۵۳۴	رفوزه -
۳۹۴	روی شناسی -	۱۶۱/۱۴۴/۱۲۲/۱۰۹	رنک -
۴۴۸/۴۲۳	رویگری -	۱۸۰/۱۶۵	
۲۱۸/۱۶۷	رھی -	۲۴۳	روائی -
۸۰/۷۶	رهنمونی -	۱۳۵/۱۰۴	رود -
۴۰۳/۳۸۵	ریا -	۵/۲	روز پاداش -
۱۸۶/۱۸۰/۱۷۴	ریو -	۵	روز شمار -

ز

۴۸۸/۳۸۴/۳۴۶	زبانزد -	۱۴۹	زام -
۲۲۵	زبانشناسی - زبانشناس -	۴۹۳	زامیاد -
۵۲۳/۵۲۰/۵۰۵/۴۸۱		۴۹۷/۴۹۴	زانیچ -
۲۰۴	زرزور -	۱۶۳/۱۲۳	زاور -
۱۵۵/۱۴۹/۱۱۶/۱۱۱	زم -	۳۷۰/۳۲۹	زاوری -

- لح -

زمان -	۸۷/۳۶/۲۹	زند (زبان) -	۳۵۰/۳۴۹/۳۲۷
زمره -	۳۷۶		۳۵۲
زک -	۴۰۶/۳۹۱	ژی -	۴۰۸/۳۹۲
		زیمه -	۳۵۴

ژ

ژرف - ژرفی -	۴۸۷/۴۷۵/۴۶۴	ژرف بینی -	۴۷۵

س

سار -	۲۰۴/۱۸۹	ستیز و ستیزه -	۴۰۷
سالار -	۲۹۵/۲۰۶/۱۹۰	ستیخ - ستیخ -	۳۴۴/۳۴۳/۳۲۶
سالکرم -	۴۷۶/۴۶۵		۴۴۵/۳۵۴/۳۵۳
ساله -	۱۶۴/۲۳/۸/هشت	سخته -	۲۹۵/۲۳۹/۲۱۱
	۲۲۸/۲۰۸/۱۹۵/۱۷۱		۴۹۴/۴۷۴/۳۳۶/۳۰۲
	۲۵۵/۲۴۷/۲۳۸/۲۳۶		۵۵۷/۵۱۱
	۳۱۳/۳۱۰/۳۰۵/۳۰۰	سخن از کسی یاد کردن -	۳۹۷
	۳۷۵/۳۶۳/۳۴۷/۳۴۶	سخن باز گردانیدن -	۳۹۷
	۴۶۸/۴۶۳/۴۶۲/۳۸۰	سخن بیپوده -	۳۹۷
	۴۷۴/۴۷۳/۴۷۲/۴۷۱	سخن پراکنده - يك/۲/۷۹/۳۳	۱۰۲
	۴۹۸/۴۹۵/۴۸۰		۲۳۵/۲۰۷/۲۰۱/۱۸۳
سالنما -	۳۰۹		۳۲۳/۳۱۴/۲۷۰/۲۶۹
سامی (زبان) -	۵۲۴		۵۰۰/۴۹۵/۴۸۰/۴۴۹
سانسکریت (زبان) -	۳۱۱/۳۱۰		۵۴۷
	۵۵۸/۵۴۴/۴۸۹	سخن پوشیده گفتن -	۳۸۹
ساو -	۳۴۱/۲۵۴	سخن پیوسته - يك/۲۰۷/۲۰۱	۲۰۷
سیکساری -	۳۹۴		۳۲۳/۳۱۴/۲۶۹/۲۳۵
سپنج - هشت	۲۵۰/۲۱۶/۱۱۶		۵۰۰/۴۹۱/۴۸۰/۳۸۰
	۲۵۱		۵۴۷
ستاره -	۴۰۵	سخن گشاده کردن -	۳۸۹
ستاره شناسی -	۳۲۱/۳۰۷	سخنور - سخنوری -	۸۷/۳۶/۱۵
ستام -	۱۵۶/۱۱۷	سرآغاز - يك/۲۷۵/۲۷۰/۲۶۸	۲۷۵
ستان -	۵۴۴		۴۸۶/۴۶۹/۴۵۶/۳۱۴
ستمیدن -	۴۰۷/۳۹۷/۳۹۱		۵۱۶/۴۹۱

۲۴۱/۲۱۳	- سطر -	۱۷۰/۱۳۳/۱۲۸/۱۰۲	- سروا -
۲۶۳	- سفده -	۴۴۸/۲۵۳/۲۲۷	
۵۲۴	- سغدی (زبان) -	۱۵۳/۱۴۰/۷۹/۲۴/۱۰	- سرواد -
۸۰	- سفینه -	۲۲۵/۱۹۵/۱۷۸/۱۶۴	
۳۵۹/۲۵۷/۹۸/۹۳	- سکالش -	۲۵۳/۲۴۷/۲۴۴/۲۳۷	
۴۵۰	- سگزی (زبان) -	۳۰۸/۲۷۲/۲۷۱/۲۶۳	
۵۴۴/۵۲۲/۳۴۵	- سنگ نوشت -	۳۶۲/۳۲۸/۳۲۵/۳۱۴	
۲۶۶	- سوته -	۳۷۹/۳۶۶/۳۶۵/۳۶۴	
۶۹	- سودا -	۴۳۵/۴۳۴/۴۳۳/۳۸۱	
۴	- سوره -	۴۹۰/۴۸۰/۴۷۱/۴۵۶	
۲۵۱/۲۱۷	- سوری (گل) -	۵۴۱/۵۱۴/۵۰۵/۴۹۱	
۲۶۶/۲۲۵	- سوطه -	۵۵۸	
۱۸۲	- سوکنامه -	۴۵۵/۲۳۵	- سروادسرائی -
۱۶۰	- سه خواهران -	۲۶۰	- سروش -
۵۰۳	- سیزک -	۸۲/۷۷	- سروشوش -
۵۲۴	- سیوندی - (زبان) -	۱۷۱/۱۵۴/۱۵۱/۱۱۲	- سره -
۳۳/۲۷	- سیورغامیشی -	۵۳۳	- سریانی (زبان) -

ش

۲۰۵/۱۸۹	- شلوار (سروال) -	۱۶۵/۱۲۵	- شادخواب -
۱۵۵/۱۱۶	- شم -	۱۶۰/۱۲۲	- شادروان -
۳۰۷	- شمارگر -	۳۹۶	- شادی یادکردن -
۳۹۲	- شمارباریک کردن -	۳۳۵/۳۰۷/۲۰۲/۱۷۸	- شارسان -
۱۶۰/۱۲۱	- شمن -	۲۰۰	- شاهنگ -
۴۹۴	- شو -	۷۳/۶۰	- شب پره -
۴۹۳	- شهرپور -	۱۳۸/۱۰۶	- شب چره -
۱۰۱	- شیشه فرنگی -	۳۱۸/۲۸۱	- شبت - شبه - شو -
۱۶۴	- شیلان -	۱۶۱/۱۲۲	- شرار -
۵۵۰	- شیوه -	۵۶۱	- شرنگ -
		۴۰۹/۳۹۶	- شکوهیدن -

ص

۴۰۴/۴۰۳	- صلف -	۴۰۳/۳۸۵	- صلاح -

۲۴۳	صوم (صيام)	۴۰۳/۳۸۵	صنعت -
		۷۱	صنوبر -

ض

		۴۰۴/۳۸۷	ضیعه -

ط

۵۵۳/۵۵۲	طوفان -	۶۷	طوطا -
		۶۷/۴۹	طوطی -

ع

۵۳۴	عربی	۳۲۳/۷/۶	عبری (زبان) -
۱۳۷	عصفره -	۱۴۴	عراده -
۲۰۳	عقعی -	۱۴۴	عربه -
۴۳۵	عمو - (عم) -	۵۳۳/۵۳۱/۵۳۰	عربی (زبان) -

غ

۶۸	غم باده -	۳۲۴/۲۹۱	غراره -
۷۰/۶۸	غمخورك -	۲۶۳/۲۲۳	غزومان -
۶۸	غمدان -	۲۰۳	غكه -
۶۹	غمنده -	۲۰۳	غلبه -
۵۰۲/۲۶۳/۶۸/۶۱	غم و غمان -	۴۰۹/۳۹۶	غلت -
		۴۰۹/۳۹۶	غلط -

ف

۲۶۳	فرخاردیس -	۵۶۱/۵۴۴/۳۱۷/۲۷۹	فر -
۵۵۸/۲۳/۸	فرخجستکی -	۲	فراخ بخشایش -
۴۹۹	فرخشت -	۳۱۸/۲۸۱	فراددفش -
۳۴۳/۲۳۹/۲۱۰	فرغر -	۴۳۹/۳۰۴/۲۵۲/۲۵۰	فرارود -
۱۴۱/۱۲۶۱۱۰۸	فرغنده -	۴۴۶	
۵۳۴/۴۸۷/۷	فرنکی (زبان) -	۵۰۵	فرا گفت -
۵۳۵		۴۱۴/۴۱۲	فرانسه (زبان) -
۳۷۸/۳۶۷/۳۶۳	فرودین (جنوب) -	۵۲۹/۴۸۱/۴۳۲	
۳۵۳/۴۶۴/۴۳۰		۴۹۲	فرجود -

۱۴۱	فرزند و فرزند -	۴۹۳	فرودین و فرودین -
۳۶/۲۹	فسانه -	۲۴۹	فروزه -
۳۸۷	فسوس -	۵۶۱/۵۴۴/۵۴۳	فرهنگستان -
۱۵۰/۱۴۹/۱۱۲	فسیله -	۳۸۶	فریاد خواستن -
۱۵۹/۱۲۱	فغ -	۲۳/۸	فزونی -
۵۲۰	فقه اللغة -	۱۴۱	فرغند و فرغنده -

ق

۲۰۶	قرقوب -	۶۹/۵۳	قالی و قالین -
۴۰۶/۳۹۰	قیاس -	۴۰۶/۴۰۵/۳۸۹	قانون -

ک

۵۴۰	کمینہ -	۷۱	کاج -
۵۳۷	کنار روزی -	۱۶۸/۱۲۷	کاچال -
۵۳۷	کنار شبی -	۲۹۲/۲۸۷/۲۷۹/۲۵۵	کارنامه -
۱۵۷/۱۳۱/۱۱۸	کنارنگ -	۵۲۱/۳۹۹/۳۵۶/۳۲۸	
۴۹۰/۴۴۹/۲۹۸/۲۲۸		۳۸۹	کارفرمان -
۵۳۴	کنتنژان -	۴۱۶	کاربز -
کند آوری - کنداگر - کندا - کنداور		۹۰/۸۳	کاغذ -
۴۳۹/۳۰۶/۳۰۵/۲۷۲		۵۳۴	کامبانی -
۴۹۳/۴۵۴/۲۵۶	کنش -	۱۲۴	کامه -
۱۱۷/۱۰۸	کنکاش و کنگاج -	۵۲۴	کردی (زبان) -
۴۲۱/۱۷۴/۱۴۲/۱۴۱		۵۰۱	کرفه - کرفک -
۴۶۹		۱۶۶	کرگ (کرگدن) -
۳۵۸/۳۲۹/۱۹۳	کنگاشستان -	کسک - (نگاه کنید به کشکرك)	
۵۲۹/۴۶۹/۳۷۰/۳۶۰		۵۱۱	کشف -
۴۶۸/۴۶۲/۴	کوچی -	۲۰۳/۱۸۹	کشکرك -
۵۲۷	کوشك -	۱۹۹	کشورمداری -
۲۱۱	کیا -	۵۶۲/۵۶۱	کشه -
۸۴	کینه گزار -	۳۴۷/۲۵۳/۲۱۹	کفیار -
۱۸۶/۱۷۶	کینه کوش -	۲۰۶/۱۹۰	کلنگ -
۱۲۱	کیوان -	۱۶۴	کلوخ اندازان -
۴۷۲/۲۶۴/۱۳۴/۱۰۴	کیهان -	۱۷۲	کمری شدن -
۵۱۴			

ک

۲۱۲	گزیت - گزیه - گزید -	۱۴۴	کاری -
۳۷۵/۲۵۴/۲۴۰		۳۸۱	گاه شماری -
۱۴۲/۱۰۸	کشادنامه -	۹۰	گذار -
۵۲۰	گفتار -	۳۱۴	گذارنده -
۱۱	گفته پیغمبر -	۱۰۰/۹۶	گرازان -
۱۷۱/۹۷/۹۲/۷۹/۷۵	کنجینه -	۳۹۰	گرانی کردن -
۴۰۰/۳۸۳		۵۱۲	گردر -
۴۷۵/۴۶۷/۴۶۵	گواهی نامه -	۲۵/۱۳	کردش -
۴۵۴	گوشت -	۳۳۵	کرزه -
۱۸۵	گوهر آذین -	۱۰۱/۹۶	کروگر -
۴۹۴	گوی چغینی -	۴۴۰/۲۷۹/۲۰۸/۹۰	کوارش -
۴۹۳/۲۵۶	کوبش و کوبشن -	۵۴۳/۵۴۲/۴۸۵	
۲۵۶/۲۲۲	کیتی -	۹۰	گزار نامه -
۵۲۴	کبلکی (زبان) -	۵۰۰/۴۴۰/۹۰/چهار	گزاره -
		۵۴۳/۵۴۲/۵۲۰	

ل

۵۲۴	لری (زبان) -	۵۳۵/۴۰۵	لاتینی (زبان) -
۲۵۱/۲۱۸	لوت -	۳۵/۲۹	لاجورد -
۶۶/۴۸	لوج -	۲۰۰	لاد -
۵۱۱	لولی -	۱۳۷/۱۳۶/۱۰۷/۱۰۵	لادن -
۵۳۴	لیست -	۴۰۳	لاف -
۵۱۱	لیسک -	۱۸۲/۱۸۰	لاغ -
۵۵۰	لیوه -	۱۶۷/۱۲۷	لال -
		۱۵۹/۱۲۰	لرد -

م

۱۹۳/۱۲۸/۸۲/۷۸	ماه روزه -	۳۸۰	ماده تاریخ -
۱۴۸/۱۱۷/۱۱۱	ماهچه -	۵۶۲	ماز -
۳۶۸	ماهنامه -	۵۲۱/۴۹۳	مازدیسنی -
۱۴۸	ماهپچه -	۵۲۴	مازندرانی (زبان) -
۴۹۷	مرخشه -	۲۰۶/۱۸۹	مانا -

مرزبان -	۱۵۷	ممتحن -	۴۰۴/۳۸۸
مرغ عیسی -	۷۳	مناظره -	۴۰۷/۳۹۱
مرصع -	۱۸۵	منش و منشن -	۴۹۳/۴۵۴/۲۵۶
مری -	۱۵۹/۱۲۰		۵۱۵
مزکت -	۴۴۳/۱۳۴/۱۰۴/۷۹	منشور -	۱۴۲
محکمه تمیز -	۱۹۲	مهر -	۴۹۳/۱۲۱
مشک -	۲۷۵/۲۳۰/۱۳۵/۱۰۵	مهرکان -	۲۴۷
معاذالله -	۱۶۲	مهرروز -	۳۳۲
معاونت -	۱۹۲	مهسال -	۵۰۵/۵۰۴
مقارعه -	۴۰۴/۳۸۶	موبد -	۳۶۵/۲۵۹/۲۵۸/۲۵۷
مقل -	۴۰۶/۳۹۱		۴۷۰/۳۶۶
مکاری -	۱۵۰	موبدی -	۱۸۰
مکثر -	۴۰۶/۳۹۱	میان کش -	۴۹۴
مکس و مکیس -	۲۴۰/۲۱۲	مینو - مینه -	۲۵۶/۲۲۲/هشت
مکر -	۹۹		۵۰۱/۴۹۹

ن

نازادگان -	۱۸۶/۱۷۵	نثار -	۴۹۴/۴۹۱
نازک -	۶۹/۵۳	نشاختن - نشاردن - نشاستن -	۴۶۵
ناژو -	۷۱		۴۸۸/۴۷۶/۴۷۵
ناسره -	۱۵۱	نشانی -	۸۰/۷۶
ناله -	۲۶۷/۲۲۵	نطنزی - (زبان)	۵۲۴
نامه خانه -	۴۰۰/۳۸۳/۹۷/۷۸	نظم -	۳۲۳
نامه نگاری -	۴۰۲/۳۹۸/۷۵	نعله -	۲۶۷۱۲۲۵
نامه های پهلوی -	۲۴۹	نفت -	۶۶/۴۶
ناهار -	۲۴/۱۱	نقاش -	۶۷
ناهید -	۱۵۷/۱۲۷/۱۲۱/۱۱۸	نگار شگری -	۹۷
نبسه -	۲۰۰/۱۸۳	نگاهداشت -	۱۱
نیش -	۵۲۴	نماد (نمار) -	۱۸۴/۱۷۲
نبیذ -	۳۸	نمشته -	۳۷۷/۲۵۶/۲۵۵/۲۲۲
نثر -	۳۲۴/۳۲۳		۴۳۲
نره -	۱۶۰/۱۲۲	نواخت -	۵/۳
نزاکت -	۶۹	نواد -	۵۲۴/۴۸۴/۴۸۳/۴۸۱

نوادشناسی -	۳۰۸	نوی شناخت	۴۴۰/۲۵/۱۱
نوازش -	۳۴	نیلد -	۵۵۸
نوان -	۱۳۹/۱۰۶	نیروی یادداشت -	۲۴
نوبین -	۲۴۱/۲۱۳/۱۵۲/۷۶	نیلوفر - نیلپر - نیافر - نیلوپل -	
نوبت -	۱۵۴/۱۱۴	نیلوفل - نیلوپر - لیلوپر - لیلوپرک	
نوروز -	۲۴۷	۵۶۰/۵۵۹/۵۵۸/۴۸۹	
نوشاد -	۱۳۸/۱۰۶	نیمانیم -	۳۹۶
نوبد -	۳۲۳	نیمچامه -	۲۴/۱۰
نوی شناخت و نوی شناس -	۳/۱	نیم سرواد -	۹۱

و

وابسته -	۵۵۶/۴۸۷	ورج -	۱۴۵/۱۱۰
واچه -	۴۰۱	ورمان -	۴۹۷
واژه - يك/دو/پنج/۸۳/۱۰۳/۱۳۵		ورفان -	۴۳۳/۱۶۵/۱۲۴
	۱۶۹/۱۶۸/۱۶۴/۱۴۲	ورهرام -	۴۹۳
	۱۹۸/۱۹۳/۱۸۶/۱۸۵	وزیر معارف -	۱۹۸/۱۹۲
	۲۰۷/۲۰۲/۲۰۰/۱۹۹	وستار -	۵۰۲
	۲۷۱/۲۶۷/۲۵۴/۲۴۶	وستی - پنج/۲۰۸/۲۳۴/۲۳۸	
	۳۲۶/۳۲۳/۳۱۳/۳۱۰	۲۰۱/۳۷۰/۲۴۶	
	۳۷۹/۳۷۰/۳۵۱/۳۴۴	وشناد -	۲۰۱
	۴۰۱/۳۸۴/۳۸۳/۳۸۰	وضو -	۲۳۹
	۴۶۹/۴۶۳/۴۶۲/۴۴۰	وظیفه -	۴۰۸/۳۹۲
	۴۸۱/۴۷۸/۴۷۷/۴۷۶	وفق -	۴۰۹/۳۹۲
	۴۸۶/۴۸۴/۴۸۳/۴۸۲	ولکان -	۳۳۵
	۴۹۷/۴۹۱/۴۸۹/۴۸۷	ولی -	۲۶۷
	۵۴۱/۵۲۵/۵۲۰/۵۰۵	وند (ونت) -	۳۵۴
	۵۶۲	ووربرست - ووربرشت - اوربرستی -	
واژه شناسی -	۴۲۹/۴۰۱/۳۸۳	اوربرشت (	۴۹۱/۳۱۹/۲۸۲
	۵۵۶	وورجرت - وورجرتی - وور -	
واژه همگانی (اسم عام) -	۴۸۸	خرشت (	۴۹۱/۳۱۹/۲۸۲
وخشور -	۲۰۰	وهمن -	۴۹۳
ودرخش -	۴۹۱	ویددفش -	۳۱۸/۲۸۲
وراغ -	۱۶۰/۱۲۱	ویژه -	۳۷۵
ورآهنگ -	۵۳۷		

۵۴۴	هنگ -	۳۳۴	هرا -
۱۶۱	هوبره -	۳۷۰/۷۲	هرمزد -
۴۹۳	هوخت -	۳۷۱/۳۵۷/۳۱۰	هزاره -
۴۹۳	هورشت -	۳۶۹/۳۵۷/۲۷۷	هزینه -
۵۱۱	هور قلبائی -	۳۹۳	هم پشتمی کردن -
۵۳۳/۵۲۴	هوزوارش -	۴۹۳	همت -
۱۸۶/۱۸۵/۱۷۳/۳۸	هوس -	۳۹۳	همتائی کردن -
۸۲/۷۷	هوسان -	۳۹۷	هم دیدار شدن -
۸۱	هبول -	۵۳۶	همسپند مأبذیه -
۸۱/۷۷	هیولانی -	۳۷۵	همگانی -
۴۷۰	هیرُبد -	۴۷۰/۴۶۳	هنرآموز -
		۴۷۰/۴۶۳	هنرستان -

ی

۱۴۷	یورش -	۱۱	یادداشت -
۴۷۶	یوم التذکار -	۲۴۹	یا شنا (پهلوی) -
۵۳۵	یونانی (زبان) -	۲۳۵/۲۰۷	یافتنی -
		۳۲۳/۲۸۵	یله -